

درباره

چندی بود وزارت فرهنگ در نظر داشت کتاب جوامع الحکایات را که از کتابهای خوب نشر فارسی است انتشار دهد. باین منظور از آقای محمد تقی بهار استاد دانشمندی عالی و دانشگاه تهران دعوت نمود با طبع نقاد و سلیقه خاص خود تصحیح و چاپ آنرا بعهده گیرند. پس از اینکه ایشان متن کتاب را تنقیح و تصحیح نمودند چون در اثر جنگ بین المملی وسائل طبع و نشر مهیا نبود و ممکن نمیشد تمام کتاب که در حدود دو هزار صفحه است یکباره منتشر شود وزارت فرهنگ قسمتی از آنرا بچاپ رسانید که اکنون با توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی بمعرض استفاده عموم قرار میدهد. امیدوار است همینکه جنگ پایان رسد بقیه کتاب باسبک و روش فعلی چاپ و منتشر شود.

تهران ۲۳ فروردین ۱۳۲۴

وزیر فرهنگ - دکتر عیسی صدیق

مخصوصی مضبوط سازند تادر درسهای آینده که باین لغات دشوار برمیخورند آن لغات فریاد باشد یا در دسترس دبیر یا دانشجو قرار گیرد. زیرا لغتهای دشوار يك یا چند بار بیشتر در حواشی معنی نشده است.

۴ - نظریاتیکه جوامع الحکایات عوفی جدا گانه تصحیح شده و نسخه بدلتهای از چندین نسخه در حواشی ضبط آمده است و از این گذشته وجود نسخه بدلها و ضبط روایات مختلف اسباب پیرشانی حواس دبیر و محصل میشد از این کار صرف نظر کردیم ' ولی بندرت جائیکه ذکر روایت نسخه دیگر ضرورت داشت در حاشیه صفحه یا در حاشیه درس متذکر آن روایت شده ایم.

۵ - برای اینکه مؤلف اصل کتاب شناخته شود گوئیم :

نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی النجاری الحنفی الاشعری از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است . بمناسبت نسبتی که خاندان او با عبدالرحمن بن عوف از صحابه رسول داشته و خود را از اولاد او میدانسته این شخص را عوفی گفته اند .

عوفی از فضلا و علما زادگان ماوراء النهر است و جدش قاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابوطاهر یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی از علمای ماوراء النهر بوده است و خال او سید الحکما ملک الاطبا شرف الزمان مجدالدین محمد بن ضیاء الدین عدنان السرخکنی در خدمت ملوک ترکستان بشغل پزشکی میزیسته است .

صاحب تاریخ فرشته او را نیشابوری گفته ولی از فحوای کتاب جوامع برمیآید که مصنف در بخارا متولد و دوره اول تحصیلات خود را در آنجا با تمام رسانیده بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر

مقدمه

بسمه تعالی شاه

۱ - در اسفند ۱۳۱۹ وزارت فرهنگ از من خواست تا منتخبی از حکایات مفید و زیبای «جوامع الحکایات و لوامع الروایات» تألیف نورالدین محمد عوفی با شرح لغات مشکل آن و تحقیق در غوامض لغوی و تاریخی و مستدرکات دیگر که دانشجویان دبیرستانها را بکار آید، گرد آوردم و آنرا در چند مجلد فراخور سالهای تحصیلی دبیرستانها مرتب سازم.

اینخدمت دشوار از روی چند نسخه خطی بمدت دو سال و اندی بانجام آمد و آن مجموعه چهار مجلد شد و اینک مجلد نخستین بسی واهتمام وزارت فرهنگ از چاپ بیرون آمده است.

۲ - برای هر درس حکایتی با شماره خاص انتخاب شد و گاه بمناسبت درازی حکایتی آنحکایت را بدو یاسه یا چهار قسم نمود و در پایان هر درسی باخطی باریک تر لغتهای دشوار و غوامض و مشکلات حکایت را باقید شماره شرح داد و هر جا که از طرف مصنف اصل کتاب از لحاظ تاریخ یا نام مردان تاریخی و غیره مسامحه یا لغزش یا حذف و نقصانی بعمل آمده بود در پایان همان داستان بجای خود با مراجعه بمتن صحیح و دقت و فحص کافی تذکر داده شد.

۳ - مخصوصاً وظیفه دبیران آنستکه قبل از وقت حواشی مذکور را مرور کرده و بدانشجویان نیز دستور بدهند که درس خود را باحواشی و منضمات هر درس بررسی کنند و لغات معنی شده را در ذهن یاد دفتر

از آن تاریخ ۶۲۵ بعد مصنف در دهلی پایتخت ملوک غوریه (مماليك) اقامت داشته است.

عوفی از فضائلی است که منبر میرفته و مجلس تذکیر داشته و اجازه نشر احادیث از رجال علم دریافت مینمود و بوعظ و ترویج مذهب می پرداخته است؛ و در ضمن چون مردی ادیب و شاعر و نویسنده نیز بوده کتابهایی در مباحث ادب و تاریخ تألیف کرده و شعر هم میگفته است؛ از تالیفات عوفی آنچه در دست است دو جلد لباب الالباب است در تذکر شعرا؛ دیگر مجلدی است بزرگ و حجیم در چهار قسم هر قسم ۲۵ باب و هر باب مشتمل بر چند حکایت در مسائل تاریخی و اخلاقی و لطایف و فواید متفرقه و جمعا دارای صد باب است و این کتاب همان (جوامع الحکایات و لوامع الروایات) است که ما نسخه آنرا بدون قید قسم و باب زیر شماره های عدد با شرح و تفصیلی که بدان اشاره رفت گرد آورده بجامعه اهل فضل و دانشجویان گرامی تقدیم داشته ایم و نیز عوفی کتاب «فرج بعد الشده» تألیف قاضی ابن علی المحسن بن علی التنوخی را بفارسی ترجمه کرده که در دست نیست و حکایاتی از آن در ضمن جوامع الحکایات نقل شده است و همچنین کتابی منظوم بوزن و روش حدیقه الحقیقه حکیم سنائی (در بحر خفیف) بشظم در آورده موسوم به «مدایح السلطان» که چهار بیت از آن کتاب را خود عوفی در صدر باب دوازدهم از قسم اول جوامع الحکایات در فواید رایهای صایب آورده است و گوید:

د و حکیم متنبی رای را بر شجاعت مقدم داشته آنجا که گفته است :

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| الر ای قبل شجاعة الشجعان | هو اول وهی المجل الثانی |
| فاذا هما اجتماع النفس مرة | بلغت من العلیاء کل مکان |

یعنی رای بر شجاعت در همه احوال مقدم است لباس بزرگی از جامه ریاست و داعی دولت این معنی را در کتاب مدایح السلطان لباس نظم پوشانیده است بر اینجمله :

کرده غالب بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را
 بقدم سیاحت پیموده و بخدمت علماء هرزمین رسیده و از بسیاری ازیشان
 اجازه روایت احادیث حاصل کرده است و درضمن همواره بشغل تذکیر
 و وعظ قیام مینموده است و بدینوسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت
 تقرب جسته و از ایشان برخوردار میگردد.

عوفی در حدود سنه ۶۰۰ هجری از ماوراءالنهر بخراسان
 مهاجرت کرده و تا ۶۰۷ هجری در بلاد خراسان و خوارزم میگردد
 و در آغاز انتشار خروج مغول که هرکس میتواند از خراسان هجرت
 میکرده عوفی نیز خود را ببلاد سند انداخته بخدمت ناصرالدین قباچه
 پیوست و در سنه ۶۱۷ عوفی در خدمت این پادشاه است و سپس در سنه
 ۶۲۵ که ناصرالدین قباچه از میان میروود عوفی بخدمت نظام الملک
 جنیدی وزیر شمس الدین التمش (۶۰۷ - ۶۳۳) از پادشاهان عالیک
 غوری هند می پیوندد و جوامع الحکایات را که در خدمت ناصرالدین قباچه
 شروع کرده بود در اقامت دهلی باسم نظام الملک جنیدی وزیر تمام میکند
 و اینمعنی را در دیباچه کتاب بشرح و بسط وافی مینویسد و راجع بداستان
 اقامت خویش در قلعه "بکر" و محاصره آن از طرف شمس الدین التمش
 سپاهیان بریاست وزیر نامبرده و فتح آتقلعه و غیره چنین میگوید:

« و در این احوال مؤلف این مجموعه در آن حصار محصور بود و ترین محن
 نامحصور و از قبل ملک ناصرالدین بتالیف این حکایات و ترتیب این روایات مامور
 مهندس فکرت بنای این تمهید داده بود، اما شرفات او تشبیدی نیافته بود که ناگاه
 کنگره قصر حیات ناصری بزوال زوال گرفتار شد و این مجموع نامرتب و این ابواب
 نامنظم بمنند تا شبی همت بر اتمام آن مقصور گشت و اقبال صاحب صاحبقران در
 گوش من فرو خواند که در اتمام این کتاب فواید بسیارست... اشارت اقبال را تبع
 کرده شد و جواهر حکایات را کنده در سلك انتظام کشیده آمد و از آن عقدی ترتیب
 افتاد که قلاده برجید دولت نظام الملکی سلطان الوزراء ضاعف الله قدره و نغلامره
 تواند بود الی آخره »

۱. بهوشنگ

چون کیو مرث عالم فانی را وداع کرد. و ندای اجل سماع کرد. پسر و درخت
 نبود. اما بغیرهای داشت با ادب و فرهنگ. نام او بهوشنگ^{۷۸}، واد پادشاه
 قاهر و قادر بود. و روی بشارت عالم و آبادی جهان آورد. و خلق در عهد او بسیار شده
 بودند. و مصلح و مفسد بشمار گشته. و در اینجا به دفع مفسدان آلت حرب میبایست
 پس نفرمود تا از کوهها آهن بردن آورند. و از آن آلت حرب و ادوات را راعت
 ساخت. و آنها قسمت کرد. و جوهرها ساخت. و زمینها معمور و مزروع گردانید.
 و باطلها خوارت نمود بر سر راه. تا سبب امن گذرندگان باشد. و در جهان نشاند و چند
 بزرگ بناماد. و آنگاه در اطراف مملکت خود طوف کرد. و در زمان شیرین را بکشت.
 ستوان را بدلیل کرد. و چون چل سال پادشاهی کرد و کارها بروی آید
 وقت زوال آفتاب ملک آمد.

چون کیو مرث و بهوشنگ^{۷۹} عزیزان را از دنیا برد.

متنبی در این زده است نفس نظم
 هر شمی را که هر دو جمع بود در شب حادثات جمع بود
 که بود رای بیش و تیغ ز بس الی آخره

عوفی تاحدود سنه ۶۳۰ هجری بتألیف جوامع الحکایات مشغول بوده و از آن بعد از او وزندگانی او خبری نیست .

۶ - کتاب « جوامع الحکایات ولوامع الروایات » یکی از مهمترین کتب فارسی است که اگر گوئیم در میان کتب نثر فارسی بارزش و جامعیت و پرفایده گی این کتاب کتابی نتوان یافت نباید براغراق حمل گردد . زیرا دارای فواید فراوان تاریخی و ادبی است و اسنادی در او هست که در هیچ کتابی نیست . چه مآخذی در دست داشته که امروز همه آن مأخذ از میان رفته است و تنها در این کتاب موجود است - علاوه بر این مزایا روشی زیبا در طرز تحریر و اتقان و پختگی مخصوص در طریقه و سبک انشاء دارد که در عالم خود کم نظیر است و غالباً از تکلفات لفظی و ایراد مترادفات و زواید عبارت خالی است و تتبع در این کتاب دانشجویان را در پختگی سبک نثر و آشنائی با صرف و نحو فارسی یاری میکند و پیشوای خوبی است .

اصل کتاب جوامع الحکایات هنوز بیچاپ نرسیده لیکن نسخهایی از آن کتاب در ایران و هند و فرنگستان موجود است و نگارنده بخواهش وزارت فرهنگ در سنوات ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ سه قسم از چهار قسم جوامع الحکایات را از روی چند نسخه ممتاز و غیر ممتاز که در دست بود تصحیح و برای طبع آماده کردم ، اما دولت بطبع آن کتاب کامیاب نیامد و اکنون برای بار دیگر همان کتاب را بطوریکه اشارت شد بصورت دیگر مورد استفاده قرار داد ، و امید است که این خدمت در پیشگاه ارباب فضل و دانش مستحسن افتد و دانشجویان و دیگر اهل ادب از مطالعه این گنج شایگان بمصنف و جامع ، دعای خیر کنند .

فروردین ۱۳۲۴ - محمد تقی بهار

و سفر دوست داشت، و بیک جای مقام نمی نمود، و گفتی غرض از سفر کردن
 پیوسته آنست که شاید مظلومی باشد که بدرگاه ما بتظلم کردن نتواند آمد، ما بسیر
 ایشان رسم و داد ایشان بدیم، اصحاب تو اینخ آورده اند که طمورث اعیان
 قهر کردند چنانکه او را خر خود ساخت و در لکارها نهاد که صورت او لکارند بر اینجه لکار
 که بر شیطان سوار است، و در مدت ملک او اصحاب تو اینخ اختلاف بسیار
 کرده اند. و اقل تا دیل سی سال است و اکثر هزار سال.

۱- نشانه ها و نمودارها ۲- پیشانی و موسی پیشانی ۳- مهربانی و میل آوردن ۴- فضل رادر
 معنی خود نمونگی میکند و از پیشاندازی قدیم فارسی است ۵- گردن ۶- بکسر رسانی که
 بگردن کو سفندی بندند ۷- سیاهی شهر و اطراف شهر ۸- آزد و حرص ۹- اقامت
 ۱۰- دادخواهی ۱۱- مغلوب و برکنده کرد ۱۲- جمع قول یعنی اکثرین قولها و گفته ها
 پرشش و قهرین و فعل رساندن، اتمام و جود و زما نه صرف کنید و هم فاعل و مفعول
 از آن بسازید. خلاصه کارهای طمورث را از خط شرح دهید. چند جمله در این حکایت هست ؟
 از عبارت در مدت ملک او ... تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب کنید.

۱- ادب و تربیت ۲- آباد کردن ۳- آباد شده ۴- کاروانسرا که اسب دستور آن نبند
 و مسافران در آن منزل کنند - گشتن بگردجائی و مرتب و مهیا شد ۷- گذشت .
 پرستش و تفرین ۱ بعیده شاهزادگترین خدمت هوشنگ بعالم تبری چه بود و کی مرث که بود

۲- طهمورث

چون هوشنگ بعالم تقارفت سیصد سال جهان را
 سلطنت طهمورث که خدائی و عالم را پادشاهی نمود، آفریدگار تعالی
 بحکمت بالغه نظم جهان را از گشتن و بنابر تقاراد میان را از گشتن مصون میداشت
 و چون سیصد سال برآمد طهمورث که از بنیرگان هوشنگ بود دشعاع سعادت
 ملک از وی می یافت و آثار سروری و محال پادشاهی از صلیب او پیدا بود جمعی
 استمال^۳ داد و خلقی را تابع خود گردانید و پادشاهی فرو گرفت، بعضی غیبت
 در بنی برهبت رقیبه^۵ در رقیبه طاعت او آوردند، و او دست با کرام و انعام بر
 و اهل سواد و روستاها را از شهر جدا کرد، و ایشان را فرمود تا ستران خود را
 بصحرای ستاده گله و رزمه ترقیب دهند، و طهمورث را بشکار شترهای تمام بود^۸

آورد، و انواع عطرها چون عود و عنبر و مشک و غیره حاصل نمود، و بهر چیزی
 تجربه میکرد، و انواع فواکه و میوه ها و نباتهای زمین را میآزمود و طبایع آنها را
 معلوم میکرد، و گویند که شراب در عهد او پیدا آمد، چون جن و انس مستخرجمش شدند
 و ایشان را کارهای دشوار فرمود و بجهت ادعای عالی بنا کردند، و گنج از
 زمین برآوردند، و کوسنگها و گرامه ها ساختند، و جمشید بفرمود تا دیوان بجهت
 او گردونی کردند از عاج و ساج^(۱۴) و آن را بدیبا پوشانیدند، و بر آنجا نشسته دیوان را
 مثال داد تا آن را بر کف^(۱۷)های خود برداشتنند و در جویها بریزند، چنانکه در کتب
 از دماوند بابل منزل کرد، و آن اول روز از فروردین ماه اول بهار و موسم طرادت
 گلزار بود پس عجم آن روز را مبارک شمردند، و نوزد خواندند، و عیدی کردند.
 گویند چون جمشید سبط ملک و قدرت کامل خویش
 حکایت بدید خود را فراموش کرد، و بغرور شیطان مغرور گشت^(۱۸)
 و از بندگی حق ننگ داشت، و دعوی خدائی کرد، و خلق را بطاعت خود خواند
 و خلائق اگر چه آن معنی را نپسندیدند اما از بیم شمشیر و سیاست^(۲۲) در تصدیق کردند
 لیکن فساد سگوه او بشد و کار او مختل و درهم شد، و مرکب دولت او سبدرآمد؛

۳- جمشید

جمشید که خورشید ملک حکمت بود، بعد از آدم هزار سال شمس بر سیر
 پادشاهی نشست، و بعضی گفته اند که او سیلیمان بوده است، اما این سخن درست نیست
 چنانچه او میان سیلیمان زیاده از دو هزار سال فاصله بوده است، فاما اتفاق
 است که جن و شیاطین و پیرانِ سُخَر بوده اند، پس روی بضبط ملک آورد و
 بعبارت مشغول شد و خلعت بر اهتتام مصباح عالم و عالمیان مقصود کردند^(۱)
 فرمود تا پنبه و شمش را پریشان کنند و تا رو پود میا کرده پود را در تار بافتند و
 صنعتِ خِطاط^(۲) اختراع نمود، و آرد میان از عا^(۳) پر هگلی بر بستند و جامه دوخته
 پوشیدند، و خلایق را صِنْف صِنْف کرد، و درجه هر صِنفی را معین ساخت
 جماعت^(۴) را تا ذکر ایشان را بعبارت دنیا میلی نبود و رومی بکار آخرت داشتند
 ایشان را فرمود تا در کو بها صومعه^(۵) با ساخته بعبادت مشغول شوند پس
 شکرین را از بازاریان جدا کرد، و جهت ایشان علوفه^(۶) و مرسوم معین ساخت
 تا میا باشند از برای دفع فتنه که واقع گردد، و برای علما و حکما وظیفه مقرر کردند
 و ابل سواد را بزراعت و حرث^(۷) تحریش نمود، و جواهر و نفایس از کانهای بیرون

۴- ذکر پادشاهی ضحاک

آورده اند که چون پشت جمجم گرفت، دسیرت و سریت با خلق خالق
 متبدل کرد، آفسیدگار ضحاک را بروی گاشت تا با دوحوی خدائی را بر خیم تیغ آبد
 از باد خانه سپر سودای او دور کرد، و چون بساط بطن حبشید در نوشته شد ضحاک
 اساس ظلم نهاد و از سحاب عذاب باران عدوان بر سر خلق بارید، ستمکارا
 بر کشید و گوش از استماع سخن مظلومان در کشید باز بر بدان واکرد و دست نیکن
 فرو بست، و اول کار و مبداء خرف ادا آن بود که تخت بر پدر بیرون اند و پدر را
 بخت، و خزاین او بدست فرد گرفت، و شکر بر خو و جمع کرد، و ازین نهضت
 کرد و ناگاه بر جمشید تاخت و رایت دولت او را بر زمین انداخت، و ممالک
 عالم را در تصرف خود آورد و اصناف عذاب انواع عقوبت بر رعیت ریخت، و گویند
 ابلیس بادی دوستی گرفته بود، و هر چه نفس خبیث از بد می نمود ایست ابلیس ویران قلعین می کرد^(۱۲)
 ۱- و اگر گون ۲- مسند و دست ریاست ۳- گشاده و تنی فراخ میدانی ۴- در نور دیده و چیده ۵- دشمنی
 ۶- ترقی داد ۷- شنیدن ۸- رواج کرد ۹- خروج کرد ۱۰- اقیام و ایستادن ۱۱- انواع ۱۲- سخن بزرگان و پادشاهان
 پرشش ترین ۱- چه نتیجه اخلاقی از گرفتاری جمشید میگید؟ رسیدن فعل لازم است چگونه او را متعبد می

ضَحاکِ خیمیری که بزبان فارسی او را بنویزاسپ خوانند از یمن با چشمی گران و لشکری
 بیکران قصد وی کرد، ناگاه خود را بزودی زد و حبشید چون حرب را مستعیند
 بدیل فرار تسک نمود، و جزگر خیق طریق خلاص شناخت، در وی بگریز آورد
 و ضحاک بر عقب او شکر بُرد، و در بعضی از سواحل او را دریافت و هلاک کرد.

- ۱- سعی و کوشش ۲- مخصوص ۳- دوختن و درزی گری ۴- نکت ۵- جمع زاهد - تارکان
 - دینا ۶- پرسکده و کلبه کوچک ۷- خوار بار ۸- برزگری ۹- تحریک و تشویق ۱۰- جمع
 - فاکهه - میوه ۱۱- خاصیت ۱۲- قهر ۱۳- آراذه ۱۴- نام درختی است که رنگ
 - چوب او سرخ است از جنس کاج است ۱۵- پارچه ابریشی ۱۶- منبر مورد دستخاک کرد
 - ۱۷- شانه ها ۱۸- یک شهر با شهری بزرگ بوده نزدیک شهر موصیل حالیه که پایتخت حبش بوده است
 - ۱۹- گشادی و وسعت ۲۰- آرایش خط بصورت صواب لغو و شیطان یعنی فریب ۲۱- فریب
 - خزده و باطل اقامه کرده ۲۲- تنبیه ۲۳- برفت ۲۴- از خانواده های سامی که سلطی در
 - شبه جزیره یمن تشکیل داده بودند منسوب بحیر بر وزن کثور و ضحاک معرب آشوبان است یعنی از
 - ۲۵- شکر چریک ۲۶- بید و کنا ۲۷- جنگ ۲۸- دامن ۲۹- چنگ زدن و چسبیدن
- پرسش و تمرین: آخر کار حبشید بجا کشید؟ ضحاک که بود چرا ایران آمد؟

خوردن گوشت سخت تر گشت. و دلیری و بی باکی وی زیادت گردید. اول
 خبیث نفس سرد و مایه را بهانه بس باشد، پس ابلیس در خدمت مطبعت میزد
 تا روزی طعامی لذیذ پیش آورد، چنانکه ضحاک از آن ذوقی تمام یافت. و او
 تخریجات گفت و فرمود که حاجت تو چیست باید گفت تا روا کرد. وی گفت
 بچکان خدمت پادشاه از جهت مال و لغت و حرمت کنند، و من خدمت تو
 خاص از برای تو می کنم و مرا شرف قبول بس است، و حاجت من آنست که مرا
 اجازت دهی تا هر دو کتف تو بوسم تا سبب قهر اسلاف و ذخیره اعقاب^(۱۲)
 من شود. ضحاک رخصت داد، و این نیز از جمله خطایا بود که بزرگان را افتد، که
 بیگانه را بخود راه دادن تا آشنایان خود نزدیک گردانیدن سبب مذمت
 باشد. پس ابلیس باید و بر سر هر دو کتف او بهانه بوسه بادی در میداد
 فی الحال ناپدید شد. ضحاک از آن تخریب ماند، و هم در حال دو مار سیاه بزرگ
 از کتف ضحاک سر بر کردند و او را میرنجانیدند. و حرکت می کردند. و ضحاک از آن
 مسلم و متاوی می بود، چنانکه آنها را میسیر بیند باز بر می آمدند و هر چند
 طبیبان علاج کردند مفید نمی بود، و خواب و قرار از ضحاک بر رفت. و ابلیس

۵۔ ایلین و بیورسپ

آوردہ اند کہ چون ایلین اور اسٹہ ایلین خود دیدہ و شنیدہ

حکایت نیرنگ اور حق ضحاک رواجی یافت، روزی خود را

بصورت جوانی بزوی عرضه کرد و گفت من مردی مطہنی ام و در این علم ہمارتی کامل

و بصارتی شامل دارم، و انواع آشہا و اباہائی خوش و خوردنیہای لذیذ دامن

ساخت، اگر شغل طبائی خود بمن حوالہ فرمائی در ساختن اطعمہ لطیف و بیضیانہ

و طعام پیش خدمت تو آمدم کہ ذوق عسرو لذت حیات از توادل آن بیابلی

و حیران خود تا این غایت از نعمت و دولت، ترا معلوم شود، پس ضحاک بدین

قولیہ و تقدیر ببرد و سر یفتہ شد و ندانست کہ بنا شناختہ مغرور شدن بر بیگانہ

اعتماد کردن از طریق حرم دوراست، علی الخصوص پادشاهان را کہ ایشان را بر

کسی کہ شناختہ باشند واصل اورانداستہ این نباید بود، پس سفر مودتا و ادا

بطبخ آوردند و کار بطبخ و ترتیب خوان بوی بازگداشتند، و اوروی بکار آوردند

الوان طعاما تکلف می نمود، و بیشتر خوردنی اورا از گوشت می ساخت و کباب

مرغ و قلیہ پیش او می نہاد، و پیش از آن در سفرہ گوشت کمتر می بود، تا دلش از

گویند اوراد و مطنخی بود یکی را ارمایل نام بود دیگری را کز مایل و ایشان را در
 طبیعت مروت^{۲۲} و در دل رحمتی بود. گفتند صواب آنست که مایک
 کس را بیش بنشینم و کوفتی بعضی دیگری بنشینم و مغز آن کوفتی را با
 مغز آدمی بیا میریم، و چون چند کس از آن جماعت که ایشان را نمکشته بودند
 جمع شدند هر یک را گوشتی چند بدادند گفتند صواب آنست که
 ترک شهر گیرید و در بیابانها مسکن سازید، که اگر کسی شمارا ببیند در خون
 ماسی کند و شما هم کشته شوید، پس آن جماعت از مردمان بریدند و به نیاج
 گو سفندان از شیر و جغزات^{۲۳} و دوغ زندگانی میکردند، و روزگار میگذشتند^{۲۴}
 و گو سفندان ایشان بسیار شد و ایشان را فرزندان پدید آمدند و امر
 کرد آن از نسل ایشانند.

۱- یعنی مطلق آتش ۲- طاهها و خوردنیها ۳- یکی از معجزات مرمی آن بود که چون دست
 در بغل کردی و بر آردی دستش بر خشیدی و نوری از آن ساطع شدی و دیدی بیا که دست
 سفید و درخشان باشد گمانه از این معجزه است. بعد از ادبیات نزهان نسبت معمول
 شد که هر کس در کاری مهارتی نشان دهد و آن کار خوبی و زیبایی تمام از دست او بیرون آید

بر شکل طبیعی بر در سرای دادند و گفت من علاج پادشاه میدنم و درانجه دست ضحاک
 آوردند، ابلیس با وی گفت این ماران هرگز از کتف تو دور نشوند، لیکن طریقی
 هست که ایشان خود بیارامند و ترارنجه ندارند، ضحاک گفت در معالجه تا خبر
 مکن که اگر بعضی تو این غرض حاصل آید حق تو بر من واجب آید و بعد روضه دوازده
 شکر تو بگویشم، پس ابلیس بر زبان آورد که علاج آن مغر سر جو اناست از او^{۱۷}
 که هر روز ایشان را طعمه دهی تا بخورند و بیارامند و تر آسایش بود، ضحاک چون
 این سخن بشنود فی الحال^{۱۸} فرمود تا دو جوان را از زندان بیارند و بکشند
 و مغر سر ایشان را پیش ماران بداشتند و ماران چون طعمه خوردند بیارامند و قرا
 گرفتند، و پیش^{۱۹} بر خود نیچیدند، پس ضحاک بسبب سکون آسایش یافت
 و بخت، گویند که یک شب از روز تمام بخت، و چند آنکه ماران گرسنه
 شدند و در حرکت آمدند بیدار شد و بفرمود تا دو جوان دیگر را بکشند و از
 مغر سر ایشان ماران را غذا دادند، و همچنین آن قاعده^{۲۰} مستمر شد، و هر روز دو
 جوان را بکشند و غذای ماران ساختند و چون در زندان از آزار^{۲۱}
 بنایات کسی نماند، هر روز شهر قسمت کردند و دو جوان بیگانه را قتل برزدند

عِ ضحاک و فریدون

نقل است که ضحاک خوابی دید که سه تن کبوتران
 حکایت . آندنی ، یکی از ایشان غمودی داشت از آئین
 که سر او را بر شبیه سرگاوی ساخته بودند ، پس بدان گرز سر او بگرفت ، ضحاک
 بیدار شد و از آن خواب عظیم ترسید ، و جماعت بمحان دانا و ختر شناسان
 ماهر را حاضر کرد ، آن خواب با ایشان تقریر کرد ، یکی از ایشان گفت نزدیک است
 که نوبت ملک و دولت و پادشاهی از تو بدگیری ثقل شود ، و آنکس جوابی نداشت
 که اکنون از مادر زاده است ، و ترا بر پدر وی استیلا بود ، و پدر او بر دست تو
 کشته شد و مادر او را ازیم تو بصر ابرو و بگای سپرده تا بشیر گاد او را بپرورد
 و بزرگ کند ، ضحاک از این حال اندیشمند شد ، و در طلب افریدون کسان فرستاد
 گویند که فریدون پسر آبتین بود از فرزندان طهمورث ، وزن او فراتر از نام داشت
 و در آن سال فریدون از وی متولد شد و آثار بزرگی و تحایل سلطنت در ناصیه
 او پیدا بود ، و آن زن فرزند را در صحرا و کوه میگردانید ، تا در میان دست
 مرغزاری دید که ماده گاوی در آن مرغزار چرا میکرد ، چنانکه کس مثل آن نگذاشته

گویند یبضیا نمود یعنی در انجام و پرداخت این کار معجز گرد ۴ - محروم شدن ۵ - آب کاری
 و طاهر سازی ۶ - غدر کردن و خیانت ۷ - عقل و حیاط ۸ - میز کو تا ه غذا خوری ۹ -
 مبالغه در کار و خود را بر حمت انداختن ۱۰ - شنا ۱۱ - گدشتگان ۱۲ - آیندگان و فرزندان
 ۱۳ - اجازت ۱۴ - غناک ۱۵ - رنجور و ازیت کشیده ۱۶ - آرام ۱۷ - در برابر و در
 مقابل ۱۸ - در زمان و در همین هنگام ۱۹ - اینجا بیش یعنی « دیگر » و امروز این لغت متروک
 است ۲۰ - بیشکنی و معمول ۲۱ - صاحبان ۲۲ - مردانگی ۲۳ - ماست - و این لغت
 فارسی است ۲۴ - گذشته متعدی فعل گذشته که با الف متعدی شده است و این
 قاعده قدیم است . یعنی میگذرانند .

پرسش و تفرین : این حکایت را در شاهنامه پیدا کنید و با هم مقایسه کنید .
 این قصه چند فعل متعدی دارد . نام فارسی صَحاک چه بوده است و صَحاک عربی است یا
 شَعَرَب اصل این کلمه چیست ؟

شانزده ساله شد و از مادر پرسید که پدر من که بود، و حال او چه بود؟ مادر گفت
 احوال را بادی تقریر کرد، و افسردیدن کمر انتقام بر میان بست،
 و آهنگران را بفرمود تا گریزی بساختند گاوسرا، و روی بپایل نهاد
 و جمعی بروی گرد آمدند، و کار ضحاک در هم شد بود، و سبب آن بود که روزی
 مُسْتَفْلِی بدبدرسرای او آمد گاوه نام و گفت مردی حداد^{۹۱}م و گوی از مادر برای
 جو تو زادم، پیش ازین بچند روز یک پسر مرا برای ماران کشته اند، هنوز
 آن جراحت تازه است پسر دیگر مرا برده اند، و بگو کلان سپرده این چه
 ظلم است که بر خلق خدای گشاده و این چه تیغ است که بر بندگان کشید؟
 پس از سرای و بیرون آمد و ندای مُسْتَفْلِی در داد که ای پل بایل و ای مظلومان
 خونین دل، چراتن بزبونی در داده اید، چون همه را یکان و دودگان بخوابند
 باری بنا مردی کشته چرا باید شد؟ پس حرم پاره ای را که در وقت آنهنگری
 بر میان بستی تا از شر آتش ضرری بجایه دتن او نرسد - بر سر چوبی کرد و
 غوغای بسیار بر سر او جمع شدند، و بدبدرسرای ضحاک آمدند، آن ناپاک خواست
 که با آن جماعت حرب کند، اما چون خلق از او نفور شده بودند، و از ظلم^{۹۲}

حسن و رنگ ندیده بود، پس گادبان گفت که این منزه زنده را بخواهم سپرد
 تا او را از شیرگاه و پروری، و در تربیت و شفقت پدری بجای آوری که
 جماعتی از منجمان و کاهنان مرا گفته اند که تقدیر آفریده کار است که این پسر
 روزی بر تخت سلطنت نشیند، و غلت ظلم ضحاک بنور معدلت او منطقی شود.
 گادبان او را قبول کرد، چون کسان ضحاک در خانه او شدند و او را ندیدند قصر
 او را بستند و خانه او را غارت کردند، و چهار سال آفریدون در آن
 صحرای بود، و ضحاک از طلب او بی آسود، تا او را خبر دادند که چنین گادی در فلان
 مرغزار چرمیکند، و کودکی را بشیر او میسرورند، و پیش از آنکه ضحاک کسی را
 بطلب فریدون فرستد بخاطر مادرش رسید که شاید که کسی طلب آید
 و او را بدست بیاورد، پس باید پسر را از آنجا بر وضعی دیگر برد، و در گوی که جماعتی
 از زما در عباد در آنجا می بودند و از عالم کرانه گرفت مسکن ساخت، و پسر را
 بایشان سپرد، و ضحاک کسان فرستاد و آن گاو را بکشتند، و هر چه در آن
 نواحی بود همه را بغارت بردند، و همچنین آفریدون در حجر عنایت ایزدی
 رعایت می یافت، و در کنار دایه توفیق و عصمت میباید، تا آنگاه که

آبتین بلف ممدود و تار مشناته و بار فارسی بوده و بلفط آبتین شده است ۳- بفتح
 فاقاف عطف و دلسوزی ۴- غیب گو دجگیر ۵- خاموش ۶- کناره ۷- کنار
 ۸- دارخواه ۹- آهنگر ۱۰- بانگ یاری جوی و یاری خواستن ۱۱- مردم عامی پیر
 ۱۲- نفرت رزده بفتح اول ۱۳- ناچاری ۱۴- بند چرمی و کمر بند .

پرسش و تمرین : سه جمله را از اول حکایت تجزیه و ترکیب کنید افعال وصفی را
 که درین حکایت بکار رفته پیدا کنید و طریق استعمال فعل وصفی را چنانکه ازین حکایت
 استنباط میکنید بگوئید : فعل کو فتن و کو بیدن را صرف کنید .

به تنگ آمده کسی اورا یاری نداد تا بحکم ^{۱۳۱} خطر ارقارن را که فسخ زند کاوه بود باز داد، و بدان سبب مردم دانستند که او ضعیف است، در باب دفع آنچه شده کسی را میطلبید که لایق سروری باشد، در این اثنا آفتاب طلعت افروز از طالع اقبال طلوع کرد خلق چون او را بدیدند بیست و سگده او در دلهما افتاد و چشمها از مشاهده ماه جمال او روشن گشت، و همه پیش او سجده کردند و زمین به سسیدند و او جمله را بعواطف پادشاهانه نوازش داد، و با کاوه و قارن بدر سرای ضحاک آمد، و ضحاک را بگرفتند، و بطریقی که در خواب دیده بود افریدیون بر سر او رسید و سر او را بگزر بگرفت، و گفت ترا بقصاص پیخود اینکشم بلکه بقصاص آن کاو میکشم که دایه من بود، و بشیر او پرورده شدم، و ردای تو دیگر آنست که از پشت او دزدالی کشید و دست او را بدان دزدانست و در کوچه دماوند چاهی بود او را در آن چاه انداخت، و صاحب تو این گمشده اند که ملک او هزار سال یک روز کم بود.

۱- دست یافتن و تسلط شدن ۲- باذل مفتوح بوده و به ضرورت شعری الف را مدور

مباخته اند حاصل این کلام به پلوی آشوپیان و در تاریخ طبری آشتیان است، و در شاهنامه

دندان خوبان، و در لطافت چون قطره باران، پس فرمان داد تا آن چرم پا
 که کاوه روز حرب بر سر چوب کرده بود بیاوردند، و از آن جواهر نفس
 در وی ترصیع فرمود، و آن را بفال گرفت، و علی بزرگ و رایشی سگرفت^(۹)
 بساخت، و او را درفش کاویان خواندند، و ملوک آن را عزیز داشتندی
 و مایه^(۱۱) جنگی و فتح و فیروزی پنداشتندی، و از پس آن مهربادشاکه بجای
 وی نشست در آن زیاده تکلف فرمود، و جواهر قیمتی بر آن افزود تا بجای
 رسید که جمله مؤمنان از تقویم قیمتش عاجز آمدند و در فتح قادیسیه^(۱۴) که هنگام
 زوال آفتاب دولت اکابر^(۱۵) بود، مردی از سپاه سعد و قاص آنرا بگرفت
 و با جمله غنایم بخدمت عمر خطاب آوردند و آن را بخشادند و بر مسلمانان قیمت کردند.

-
- ۱- بزرگان معروف ۲- پشت گرم ۳- پایه داد اساس بنا ۴- گسترده و پابرجا
 - ۵- نشان دادند و بنظرش سانسید و جمع متاع - کالا ۶- ۷- شردن ۸- گوهر
 - در نشاندن ۹- بیرق ۱۰- بزرگ و عجیب ۱۱- مبارکی ۱۲- آرزو یابان ۱۳- آرزو یاب
 - و قیمت گذاشتن ۱۴- محل کربلای امروزی که در آنجا ایرانیان شکست قطعی از تازیان
 - خوردند ۱۵- عرب کسری را که معرب خسرو است بدلا کاسره جمع بسته و سلاطین ساسانی

۷ فریدون درفش کاویان

آورده اند که چون دلهما از کار ضحاک فارغ شد، دامن امان که رفته بود باز آمد و آئیسینه فراغت که زنگ خورده بود جلا گرفت، و فریدون به پیر سلطنت استقرار یافت، اول روز بود از همراه که ابتدا جوانی روزگار باشد و خلق آن روز عید کردند، و موسم شاد بپاگشت، و آن روز را مهرگان بخشن و معارف سپاه و امرای درگاه و مشایخ را فریدون طلبید و همه را بقاعده خود بنشاند، و هر یک را بواجید خوب نظر گردانید، و از قرضک ناپاک مرایشان را تنبیه گفت و همه را بحسن رعایت و فرط عنایت خویش بشمارست داد و ملک را اساسی نهاد که عدل مصاح آن بود و قواعد ظلم را که در عهد ضحاک عمده گشته بود منهدم گردانید. و کاوه و پسر او قارن را بخواند، و بزیا دلی اغزاز و اکرام مخصوص گردانید و بفرمود تا خزان ضحاک را بر او عرض کردند از نهائیس جواب داد و امتعه چندان مشاهده نمود که هرگز و بهم دور بین بدان محیط نتواند شد، و محاسبان دیشده در مقام احصای آن نتواند آمد، و در آن میان پاره های لعل و یاقوت بود چون خون فشرده، و دانه های مروارید مانند

معجزه نمود، گستاخ او را تصدیق کرد و بر و بگروید، و لشکر را بر آن تحریض کرد
 و هر که استناعت می نمود او را میکشت، و خلقی را ببلایک ساخت، تا قاعده کیش او
 ممتد گردانید، و او کتابی ظاهراً ساخت و نام او زنده و پازنده نهاد، و گستاخ
 بغیر مودت او از زده هزار پوست کا و را با غت کردند، و آن کتاب را از زیر
 گداخته بر گرانته نوشتند، و در قلعه استخرب نهاد و عوام را از تعلیم آن بازداشت
 و خواص را بتعلم آن امر کرد، و زردشت از بلخ برفت و در معوره ایران میگشت
 و خلق را بخود دعوت میکرد، تا چون سی و پنج سال از دعوت نبوت او برآمد،
 بیشتر خلائق دین او را قبول کردند، عاقبت در شهر فاناگاه یکی او را بکشت
 و پاره پاره کرد، مدت عمر او هفتاد و هفت سال بود، و چون خبر بگستاخ
 رسید از زده شد و کشته او را بدست آورد و بکشت، و جاماسپ را
 بجای می بنشاند، و او آن کار را رونقی داد و آن کیش در اطراف عالم شایع شد.

۱- گراف و دروغ ۲- پیروی کرد ۳- تسوین کردن دوا داشتن ۴- زند نام دوست است
 که کتاب زردشت باشد و پازنده تفسیر زند است بزبان پهلوی که بعد صورت گرفته است
 ۵- دباغی کردن آتش دادن ۶- جزوه ۷- آبادانی ۸- گویند زردشت در تشکده بلخ

را باین لقب لقب ساخته اند .

پیش و قرین : داستان فریدون را بطرز ساده و سبک نویسنده گی از نو
از ضرب او بر سخاک تا آخر کارش بنویسد . از « در فتح قادیسیه که پنجم ... »
تا آخر تجزیه و ترکیب کنید . اقسام دکه ، را در این حکایت از هم جدا کنید .

۸ گشتاسپ و زردشت

گویند که گشتاسپ پادشاهی بود عالی رازی و صاحب سخن ، و زردشت
در زمان او ظاهر شد ، و با دزبایجان آمد و دین مغانی بنهاد و در آن ایام ملک
و دولت گشتاسپ ضعیف شده بود سبب آنچه پدر از وی آزرده بود
و جوه شکر بدان سبب او را انقیاد نکردند می ، و رسم خود بد و التفات
نکرد ، و مطلقا او را تئیت سلطنت نگفت ، و چون حدیث بیرون آمدن
زردشت به گشتاسپ رسید سخنان او بشنید خواست که بوی قوتی
گیرد و از متابعان وی یاری طلبد ، پس در ستر نزدیک او کس فرستاد و او
استدعائی کرد . تا چون گشتاسپ به بلخ آمد آن محرقه در ظاهر هر صورت

امرار و بنا، ملوک را گوشه‌ای از ملک اقطاع^۳ دهی، آن نایب را قوی دست
نگردانی، اما باید که عرصه ملک بروی شکت باشد، و دیگری که در شوکت
با او برابر باشد بزودی نزد یک بود و ولایت آن بگیریم بر بنیوال بود و باید
که ایشان پیوسته با یکدیگر در منازعت و مخالفت باشند، و تو بدین سبب
در آسایش مانی.

۱- پیشو اورئیس ۲- علت آوردن و خوار شمردن کار ۳- قبول و امانت ۴- مخالفت و
مقاتله و جنگ.

پرسش و قمرین: اکنون که بود در چه زمانی بایران آمد؟ و اسطوخودوس بود و وضع و
مردون کدام یک از علوم بشمار میرود؟ فعل پیوستن و داشتن را تمام از منصرف کنید
و در دق قمرین خود بنویسید.

بود و در حلقه ترکان بدست سربازی از سپاه دشمن شهید گشت و از اشعار شایسته هم این
روایت اخیر برمیآید.

پرسش و تمرین: کشتا سپا چه خانواده است و نام پدرش چیست؟ فعل
گرویدن را صرف کنید، بابر بگوید چه بانی است؟

۹- اسکندر و ارسطو طالیس

آورده اند که چون اسکندر جهان را ضبط کرد و مالک
حکایت عالم براو مسلم شد با ارسطو طالیس که استاد و
مؤتمد حکمای آن عهد بود مشورت کرد، که محافظت اطراف ممالک عالم
بچه کیفیت میسر شود، و در ضبط ممالک و حفظ ممالک کدام قاعده مهمت باید
داشت، ارسطو گفت جهان هرگز از حوادث خالی نباشد و آرام نگیرد، و اگر
بر جا خصمی پدید آید تو دفع او مشغول شوی هرگز آسایش نیابی، و اگر تغفل و تناسل
نمایی خصمان ضعیف قوی شوند، و کار از دست بشود، صواب آن باشد که بطرف
از اطراف بهفت کشور نایبی بیدار و وایلی هشیار بر نگاری، و هر کدام از

(۹)
 آن شهر جُذبی چنانکه باید نمینمود، تا کار از حد درگذشت، بفرمود تا مجبوسان
 و عراده ها بنهاند و بیک طَرَفه اَلْعین خاک شهر را بپاشد و در زمین از خون
 مردمان حیون گردانند، و حصار را بدست آورد و هر چه از خزاین و فاین و ذخایر
 ملک روم که در آن شهر بود برداشت و بر لشکر قسمت کرد و لشکر او بدان موی
 گشتند، و چون این خبر به قسطنطین رسید، از شوکت او شکوهی در دلش
 افتاد و روی مصلحت در آن سینه مصاحت بدید و بقدیم استغفار و اعتذار
 پیش آمد و رسولان ارسال داشت و مال قبول کرد، و شاه پور متمش^{۱۲} او را قبول
 نمود و مظفر و منصور و خوشدل و مسرور گشت.

-
- ۱- بزرگ ۲- شاخه آن درخت ۳- کارهای دشوار ۴- فرمانداران احکام
 - ۵- تهیه و ساز و برگ ۶- جانب دسوی ۷- شهرهای کوچکی که تابع شهری بزرگ
 - هستند ۸- فرمانبرداری ۹- ماشینهای بزرگی بوده که با آن سنگ بسری
 - دشمن پرتاب میکردند. ۱۰- مقصود اراده های جنگی آن زمان است که با عین و الف
 - هر دو آمده است اصل آن دَارث - رَثَه - اَرَثَه - رَهه بوده است ۱۱- چشم زدن
 - ۱۲- خواهش.

۱۰- پادشاهی شاپور پسر اردشیر

چون اردشیر شکار شیر افتاد، و از دست روباه بازی آیام گور را
 مسکن ساخت، شاپور که سید آن دولت و غضن آن دُوحه بود پادشاه
 و مهات ملک را برقرار اصل محافطت نمود، و عمل عمال اردشیر را تغییر و
 تبدیل نکرد و گفت پدر مهات ملک را به از من میدانست، و نهال محبتی
 که پدرش در زمین و لمانشاده بود بآب مردت آنرا برورد، تا به زبانه
 شاخوان او گشت، و بسمع او رسید که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نمود
 طریق خلاف می سپرد لاجرم استعداد سفر نمود و بصوب روم در حرکت
 آمد، و شهر نصیبین را که امر دز از اعمال شام است در آن وقت از توابع
 روم بود و دارالملک قیصر آنجا بود شاپور چون متوجه روم شد خواست که
 قبل از آنکه بروم در آید از خزاین و نفایس نصیبین ضیعی بردارد و بدان
 لشکر استطاری دهد، بنا برین شهر نصیبین را محاصره نمود، و اسل
 نصیبین شهر را حصار کردند و از مطاعه^(۸) امتناع نمودند، و از هر طرف
 مدد خواست، و شاپور چون ایشان را طعمه خود میدانست در باب تسخیر

بدین تئز ویر خلق را بفرفیت و میگفت «مردن به از رستن است حیات عیاری
 اصلی ندارد» و ازین تئویات میگفت، خبر او به بهرام بردند بهرام با حضار او
 شال^۷ داد، چون مانی به پیش تخت او ایستاد، گفت «سخن خویش بگویی»
 مانی بین فصول تقریر کرد، بهرام گفت «چکوئی حیات تو بهتر است یا وفات
 تو؟» مانی گفت «روح مرا وفات من» پادشاه فرمود که «ما یا تو قبول
 تو کار کنیم چون نزدیک تو وفات بر حیات راجح^(۸) است ترا نجه^(۹) ندارم!»
 پس در حال بفرمود تا او را بردار کردند و ماده شتر او منقطع شد.

- ۱- مانی «گرنگو» پسر «فایک» از مردم همدان و بقولی میثابوری الاصل، در شهر مابل بنیاد
 آمد و تولدش در سال ۲۱۵ یا ۱۶۱ میلادی و در عهده اردشیر اول مدعی پیغمبری
 شد و گویند همسر و پسرش پورآدل (۲۷۲-۲۷۳)، و برادری خود شاپور بدگردیدند و
 شایسته ای بهرام آدل پسر همسر (۲۷۶-۲۷۷)، بقضوای موبدان کشته شد و دین یثوت
 از دست درجوع شود بر ساله زندگانی مانی تألیف بهار طبع تهران ۲۰۲، مهدی کشیش محمد
 پیردان مانی را گویند ۳- حصاری دزدانی ۴- نقص و نقص هر دو درست است -
 ۵- پردارگاه ۶- جهاجو ۷- فنه مان ۸- برتر ۹- رنج کشیده - دارای پنج

پیش و قرین: حکایت فوق را تا حدیکه با تاریخ موافقت دارد و در کتاب تاریخ
خوانده اید با اصل تاریخی آن مقایسه کنید. اقسام دران را در این حکایت
از هم جدا کنید. شهر نصیبین در کجاست؟ شهریکه قسطنطین ساخته و تا چند پیش با هم
او معروف بود در کجاست؟

۱۱- مانی و مرگ او

مانی در عهد مجسم پسر هر فرزند او نقاشی کامل و
حکایت هندسی و انابو، و خلائق را بفریفت، و کیش انجا
در میان مردمان پیدا آورد، خلاصه سخن وی آن بود که گشتی «این روح که در
بدن آدمیزاد محصور است، وی از آن عالم است، و اینجا بدین بدن مجبوس
و مقهور است و چنانکه مرغ در قفس باشد پیوسته بر دریا میزند تا که خلاص
یابد و نیز پیوسته قطره و متر صد است تا کی باشد آن قفس بگشاید تا بطا
و مقصد خود پرواز کند، و اکنون جسد در آن باید کرد که آدمی خود را چنان سازد
که هر چند زودتر روح صافی او از کدورت نفس حافی خلاص یابد، و

چه فریاد است؟ گفتند یک پل بیش نیست و مَرُوحُ جَبُورِ خَلایق بر آنست
 بعضی از این طرف میروند و برخی از آنجا نب میآیند و در آنجا راه دو چهار میخیزد
 و بعضی در آب میافتند، شاپور گفت پل دو کنند تا یکی آیندگان را بشد
 و دیگری روندگان را، چون این مباح مویدان رسید بغایت شادی
 کردند و آن معنی را بر کمال ادراک و حل کردند اقبال و اربابال گرفتند؛
 چون شاپور بسن مردی رسید کارهای بانام کرد و در استیصال عرب
 بیشتر مبالغه کرد، و بدان سبب که او گفتنهای عربان بیرون میگردا و را
 «ذوالاکتاف» خواندند، و چون از کار عرب سپرداخت خواست که
 بولایت روم لشکر کشد، و سبب آن بود که جمعی از وجوه عرب بروم گریختند
 و خود را در پناه قیصر آوردند، قیصر ایشان را امان داد و شاپور رسولی به قیصر
 فرستاد و ایشانرا طلبید، قیصر گفت برزینهار می زینهار خوردن لایق
 ارباب مروت و قوت نباشد و ستائن در سپردن از پادشاهان
 قبیح و شینع بود، ترا از سر این معنی در باید گذشت، شاپور بدین سبب از
 قیصر برخیزد و گفت میان من و تو عقد مصاحبه بدین سبب باطل گشت

پرسش و تمیزین: از شرح احوال و عقاید مانی چه میدانید؟ عقاید مانی ب عقاید کدام یک است
از بزرگان ما شباهت دارد؟ رنج اسم است یا نقل؟

۱۲. شاپور دوم

چون بمرز در گذشت اورا پسری نبود، لیکن زنی از زنان او حلی داشت
دیر مرز در وقت فوت، مؤبدان را بخواست و گفت «فلان زن من حلی دارد»
اگر پسری زاید و لیعهد من او باشد، این بگفت و رخت بر بست، و ملک عجم
بی پادشاه بماند، لیکن بعد از ماهی دوسه از آن زن پسری متولد شد که
آفتاب از رشک جلالش بر شرف زوال بود، و خلایق بولادت او خرم
و شادمان شدند، و تاج شاهی را بر گهواره او بیاویختند، و در تربیت او
مبالغه نمودند، و چون بسن تمیز رسید جهت تعلیم او حکیمی تعیین نمودند
و چون نیک از بد شناخت اول حکمی که کرد و امری که فرمود در سن
بهفت سالگی بود که روزی بر بام ایستاده بود و خلقی بر دجله میگذاشتند
و بیکدیگر مزاحمت می نمودند و فریاد میکردند، شاپور پرسید که این

۱۳ اسیر شدن شاپور

یکی از خواص قیصر که وقتی بر سالت نزد شاپور آمده بود اورا شناسخت
 و قیصر را گفت، و در آشنای آن حال جامی خسروانی در دست یکی از زندانی^{۱۸۷}
 قیصر بود و صورت شاپور در آنجا نگاشته، آن صورت را بدید و هر دو
 با هم مقابله کردند، قیصر را یقین شد که او شاپور است، بفرمود تا او را بکشند
 و در حال گامی را بکشد و او را برهنه کردند و پوست کلا در گرم کشیدند
 و شاپور را در وی گرفتند، و آن خام خشک شد، و شاپور در وی ماند.
 آنگاه قیصر شکر جمع کرد و در وی ببلاد ایران نهاد، و شاپور را با خود برد
 قیصر در آن دو خطا افتاد، یکی آنکه چون خشم بدست آمد در اقامتی او فایده
 متصور نباشد، و دیگر آنکه اگر مصلحتی بزرگ با بقا خشم متعلق باشد او را باری
 چرا با خود برد، و بچه وجه او را در روم مجبوس نکرد؟ پس سپاه روم ببلاد ایران
 درآمد و چون گرگان در ربی شبان افتادند، در وی بفساد و خرابی آوردند
 و قیصر ایران را ویران کرد و شهر را خراب گردانید، همچنین بجد شاپور که
 دارالملک شاپور بود رسید، و بیشتر اعیان ملک و ارکان دولت

چون تو دشمنان مرا مان دادی، و با خصمان من طریق تو دشمنی گزینی، پس
 با من خصمی کرده باشی، پس خواست لشکر پیش کشد و ولایت روم را حرا
 کند، ولیکن خواست تا تعریف احوال ایشان بکند و کیفیت ملک و کیمت^(۱۳)
 حشم ایشان بداند، سپاه و ملک را یکی از اکابر عجم سپرد و خود به پاس
 در ایشان پوشیده^(۱۴) متوجه روم شد، و این معنی از جمله خطاها بود که از او واقع
 شد، و او اقتدار به اسفتد یار کرد که تنها بقلعه رومین در رفت، و با اسکندر^(۱۵)
 ایستاد کرد که نزد دارا شد، اما ایشان نیز خطا کردند، فاما اگر بحسب اتفاق کاهی
 خطای صواب افتد اعتماد را نشاید، خطا خطاست اگر چه از صواب آید،
 پس شاه پور بر روم رفت و در موضعی نزول کرد، و همواره از احوال قیصر^(۱۶) قیصر
 میکرد، تا روزی قیصر حبشی ساخت و بارعام داد، و خلق ببارگاه او رفتند
 و بیچکس را حجاب از دخول ببارگاه او منع نکردند، و شاه پور نیز در آمد و بگوشت
 با ایستاد چند آنکه نظر خلق بر وی افتاد و سگویی و بیبستی از او در دلهارا یافت
 و چشمها از او پرگشت و حسن دیدار و جمال لایق او دلهارا بخود مشغول گردانید.

من آن نخم که تو کردمی، اما هر خرابی که در زمین ایران شده است بفرمای
 تا گل و خشت و چوب و بنایان و فردوران از روم بیاورند و آن آبادان
 کنند، و هر درختی که بریده اند بفرمای تا از روم نهال آورند و بر جای آن
 بنشانند، و هر مردی که کشته شده است ^{۱۳۳} ویت^{۱۳۳} او را بده تا بوره قتل رسانم
 و غلامی رومی بده تا بجای او در حرب بایستد، و قائم مقام وی باشد، و قصیر
 این جمله را قبول کرد و دستش عظیم داشت، و چند سال بر این بگذشت
 تا آن خرابه با عمارت کردند، و درختان بنشانند، آنگاه مالی عظیم قبول کرد
 تا شاپور او را اطلاق نمود، و چون هفتاد سال ^{۲۵} بر سریر سلطنت ^{۲۴} ماند، عاقبت
 مهره عمرش در شدر فنا افتاد

- ۱- مؤبد در اصل مغ پذیر بوده است مغ یعنی عالم و بزرگ دین زرتشت و متولی آتشکده
- وید یعنی رئیس و بزرگ است، و اصل آن پیت و پیت بوده است و مغ بدیعنی رئیس
- دبزرگ علی دین زرتشت، بعد همین کلمه کم کم در اثر تحوّل و تطور بدل به مؤبد^{۲۵} شده است
- دلی معنی اصلی خود را که بزرگ و عالم دینی زرتشت باشد حفظ کرده است ۲- برج و دنگره
- ۳- زیاده روی و در گفتار ۴- عموم خلقت ۵- در چهار همان است که امروز چهار میگویند

شاپور آنجا بودند. و ایشان آن شهر را حصار کردند و با قیصر مجاربت مشغول
 گشتند. و شاپور بنجامکار در آن خام گاه و در آفتاب میدخت. تا چنان آفتاب
 افتاد که در شب عیدی که ترسیان را باشد قیصر لشکر ادب عبادت مشغول
 بودند موکلان^(۲۱) شاپور از وی غافل شدند. شاپور نگاه کرد جمعی از اسیران را از
 پیش رخ دید نزدیک او خیمهای روغن بود یکی را از آن اسیران گفت نوعی
 کن که آن خیم روغن برین حرم ریزی آن جماعت مدد کردند و چند آن
 روغن بر آن حرم ریختند که نرم شد و شاپور از آن میان بیرون آمد. و در
 تاریک آهسته آهسته می آمد چندانکه از لشکر گاه بیرون آمد و بدر شهر آمد
 و نام خویش گفت تا در باز کرد و در حصار درآمد سپاهی و رعیت از
 استخاض او خرم و شادمان شدند. شاپور لشکر را فراهم آورد و در حال
 غفلت رومیان ایشان را اعلام داد و جمهر سپاه را جمع کرد و در آن شب
 از شهر بیرون آمدند و ناگاه بر ایشان زدند. و خلقی را به تیغ گذارند و قیصر^(۲۲)
 با مقریان او دست بسته پیش تخت شاپور آوردند و غالب مغلوب
 گشت و مقهور قاهر شد. و چون قیصر را در پیش او برپای کردند شاپور گفت

ظاهراً از بیم آنکه اورا آسیبی رسد ویرابه نغان بن منذر سپرد که امیر عرب
 و پادشاه حیره بود. و این حیره شهری است از شهرهای عراق در پیش کوفه
 در خوشی آب و هوای مخصوص و بفرمود تا اورا آنجا برد و سپرد در آن و نغان
 دایگان مهربان و امانگهان مشفق بر وی گذاشت، تا او را می پرورند و
 در قصر عالی بجهت او بنا کردند یکی «سیدیر» نام نهاد و یکی را «خورشید» و عمر بر
 هیچ بنائی بدان تکلف نبوده است، و بهرام در آنجا بزرگ می شد
 و کار او بجدی رسید که در شجاعت مثل شد، و در تیراندازی بدرجه رسید
 که گمان چرخ تاب گمان چرخ او نیاوردی، و هرگاه که شهاب تیرا و باطل
 گمان میدان کردی هدف جز از سواد دل دشمنان نکردی، و نغان را
 اسبی بود که در کتب بابا و صبا می آید کردی، و در گردش چرخ را گران
 حرکت داشتی، آن اسب پیش بهرام کشید، و ملک و مال خود بر وی
 عرضه کرد، و گفت هر چه لایق است مراد آن مضایقتی نیست و همه
 ملک ملک تست بهرام لطف او را بعد بسیار متقابله کرد و بدان قدر
 که اسباب تنعم و تمتع میآشدی بیش مباحثت نمود، و روزگار

یعنی یک یادوتن یک یادوتن دیگر سینه بسینه برخورد نمایند ۶- بی چیز و بچاره کردن
 ۷- خداوندان مرداگنی ۸- پناه جسته ۹- دوستی ۱۰- شناختن معلوم داشتن
 ۱۱- چونی ۱۲- چندی ۱۳- پنهان ۱۴- اصل و نسب خود کسی رساندن و نسبت کسی یافتن
 ۱۵- جستجو ۱۶- پرده داران ۱۷- مخصوصان ۱۸- جمع ندیم- مصحبتان ۱۹- پوست
 و باغی نشده ۲۰- باقی گذاشتن ۲۱- پاسبانان ۲۲- نزدیکان ۲۳- خونبها
 ۲۴- آزادی دادن و درها کردن ۲۵- تخت

پرسش و تمیزین ۱ خلاصه این حکایت را از حفظ بگوئید. در این حکایت رقت نماند
 بمیسند که آیا افعال وصفی در این حکایت هست یا نه، اگر هست چه صیغه است؟ ثانیاً
 ذوالاکناف معاصر کدام یک از امپراطوران روم بوده است؟

۱۴ بهرام گور

گویند که یزدگرد را هرگز ندیدی که بیامدی نرسی، تا نوبتی پسری
 آورد و بهرام نام کرد، و این پسر متناسب اطراف، خوب شمایل، رشید
 لطیف انچه بود و آثار بزرگی و شمایل شصت و هشتاد و یک سالگی او

سبب آنکه اورا بهرام گور خواندند آن بود که روزی
بحکایت بانغان بن منذر بشکار رفته بود، شیری را دید که با

گوری فرو شده بود و میخواست که اورا بلعند، چون چشم بهرام بر روی فک او
تیری بگذاشت چنانکه بر پشت شیر در رفت، و از شکم گور بیرون آمد، و درین
سخت شد و هم شیر و هم گور هر دو بیفک شدند و بر دند، نغان چون آن زخم تیر
بدید بر دست و بازوی او فشرین کرد و بر آن ساعد مساعده ثنای بسیار
گفت، و بر زبان آورد که اگر نه آنست که من این حال را چشم خود دیدم دل
اگر حکایت آن از کسی شنید می هرگز با درنداشستی! و چون نام بهرام بر د
در حبهان گبهر خواست که بخدمت پدر رود مگر فرآور چال و کمال خود
از وی تربیتی یابد، بانغان مشورت کرد، نغان گفت آنچه تو میگوئی صواب
و همین واجب میکند که چون تو پسری حق خدمت پدر بجای آورد، و پدر را
که چون تو پسری باشی جان خود را از وی دریغ ندارد، اما پدر تو مردی بدخو
تنگ دل است، بناید که از وی برنجی و کوفته خاطر شوی. بهرام گفت
هر چند چنین است فاما آرزوی من آنست که یکبار دیگر دیده بدار

بخوشدلی گذرانند.

- ۱- دست و پای ۲- خوش قد و بالا ۳- لطیف چهره ۴- شمایل ۵- جمع شمال ۶- کبر اول
یعنی طبایع، اخلاق ۷- گنجیات کبر کاف جمع کینه کبر کاف استقامت احوال
۸- پدر بزرگ تبرکی و مراد سرپرست است ۹- مدبر و خورثی، اول ظاهر و معرب
دیر است و دوم معرب خورنگاه یعنی محل غذا خوردن این دو قصر در حیره بوده است
نزدیک کوفه و شهر کوفه را اعراب بجای حیره میخوانند ۱۰- تقابل دو کوكب ۱۱- گام
برداشتن سیرت ۱۲- کبر اول یعنی طرفیت و خصوصیت ۱۳- افزون طلبی
پرسش و تفرین ۱۴- از حیره و منادیه چه اطلاعی دارید و چه روابطی بین آنان و پادشاه
ساسانی بوده است ۱۵- آنچه ازین حکایت بر میآید ایرانیان چه فوئی را بچوگانان و فرزندان
خود میادیده اند ۱۶- فعل نیستن را تمام زمانها صرف کنید و از ان صفت بسازید.
افعال استمراری درین حکایت چندتا استعمال شده است ؟

شرط استقبال بجای آورد و حق شادی من قدم او بگذارد و او را چندان مال و نعمت پیش کشید که خوشدل گردانید، و روی بمشاط و شکار او رفت تا بعد از مدتی خبر وفات پدر باور رسید.

۱- پیردان و اطرافیان ۲- اکتفا دگای بعضی لایق میآید ۳- مجرد طاری که از چوب سازند ۴- ملک مزروع که بمانت کسی و اگر کنند تا از دخل آن ملک معیشت کند و تبرکی قبول میکنند و تا این او را خرد و ایران رسم بود درسی سال است که موقوف گردیده است
پیشش و تفرین، خلاصه داستان بهرام را که ازین دو حکایت بدست آمده انخط بگویند. جمله اگر نه آنست که من اینحال را... تا هرگز باور نداشتم، در حکایت دوم بانشار امر دزی بنویسید و توضیح دهید که افعال این مجبور چه قسم فعلی است

۱۵ مردن یزدجرد و بقعهٔ داستان بهرام

چون سب یزدجرد را بجهت از جان طاق گردانید، اعیان لشکر و دو جبهه حشم جمع شدند و با هم گفتند که ما از یزدجرد آن دیدیم از ظلم و ستم که بیسح حشم ندیده باشد و بیسح گوش نشنیده، در اکنون تیر دعای سحرگاه

پدر روشن گردانم، پس نغان اورا ساخته کرد و برگ ادب ساخت و با اتباع و
 اشباع ابنوہ اورا بہ مدین فرستاد، و چون بہار گاہ پدر درآمد، نیر گرد
 اورا مراعات لایق نکرد و تربیتی نفرمود، و از پدر قبولی ندید و بان استخفاف
 پسند نکرد و بہرام را خواہر کرد، و در میان بندگان میداشت، و بستہ او را
 پیش خود نشانند، و رزمی در خدمت پدر در میان غلامان ایستادہ بود،
 بر دار آفرینی تکیہ کردہ ناگاہ خواب بردمی غلبہ کرد و سرش گرم شد،
 آن حال را بدید و اورا بر بخانید و ادب فرمود و بزنندان بازداشت، و دلتی
 در حبس بماند، تا برادر قیصر روم بر سالت آمدہ بود، بہرام با و متوسل شد،
 برادر قیصر مر بہرام را از پدر درخواست و باینہ دگر گفت کہ این کودکی
 در میان عرب بزرگ شدہ است، و پادشاہ را حال ایشان معلوم نہ بود،
 صلاح آن است کہ اورا اطلاق فرمائی و بانزدیک نغان فرستی،
 اقطاعی اورا مقرر کنی تا بار نعمت نغان بردمی سبکتر باشد، و یزدگرد بہرام
 اطلاق کرد، و اجازت داد تا نزدیک نغان رود لیکن مروتی در حق او
 مبذول داشت یا اورا نان پڑہ عتیسین کرد، و بہرام پیش نغان آمد و نغان

شَرَزِه گرسنه نهد، هر کس که تاج از میان شیران بگیرد و بر سر نهد پادشاهی
 او را باشد، پس چون آن جابحت لطف تقریر بهرام بشنیدند و مواعید پذیر
 او استماع کردند و جمال و کمال و منظم و منجز^(۵) مستناسب او در نظر آوردند با
 گشتد و دیگر ارکان دولت را گفتند که بهرام نه چنان کسی است که حال
 او را با حال هر کس نسبت توان کرد، بلکه صورت لطف است، و جان کرم
 ذات مردمی، و روز دیگر اعیان ملک حاضر آمدند و بر در مدین جمعیتی کردند
 و دوشیر گرسنه از شیر خانه بیرون آوردند، و زنجیرهای ایشان را بگشادند، و تاج
 در میان ایشان نهادند، بهرام و کسری هر دو پیش آمدند، چون کسری شیران
 گرسنه را بدید جان بر تاج گزید و گفت مرا جان از ملک گزیده شد، بهرام
 قدم پیش نهاد و گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بردارد چنانکه گفته اند
 گویند ترک تاج کن و در دگرش آنجا که در دگر نبود ترک و تاج نیست
 هر آنکه پای نهد در قمارخانه عشق یقین که مال و سر و مهر چه هست باز
 پس گریز بدست گرفت بر شیران حمله آورد، شیران قصد او کردند، بهرام پنا
 شد، و بر پشت یک شیر حست چون شیر دیگر نزدیک او رسید دست

ما بر نشانه آمد، و از وی خلاص یافتیم و او را پسری در عرب است البته صلاح
 نباشد که از نسل وی کسی بر پادشاه بود که سیرت پدر را زنده کند و ما بدست
 او در مانیم، پس در میان ایشان یکی بود از فرزندان اردشیر و را کسری
 خواندندی، جمله با وی بیعت کردند و ملک بوی سپردند، و چون این خبر بهرام رسید
 بنایت بر بخشد و کوفته شد و لشکر عرب را جمع کرد، و مبارزان شام را بخون
 و خود با لشکر کینه خواه روی بدارین نهاد، چون اعیان ایران خبر آمدن او
 بشنیدند تبر رسیدند و اندیشه کردند که نباید که فتنه شود و خلافت در آن ملک
 گردند، پس جمعی از موبدان و معارف برسم رسالت پیش بهرام آمدند،
 گفتند بچه کار آمده ای که ما از پدر تو برخ بسیار دیده ایم و البته رضا
 ندیم که کسی از نسل وی بر پادشاه باشد، بهرام با ایشان نبر می سخن گفت؛
 گفت مرا معلوم است که پدر من چگونه زندگانی کرده است من جز بر جاده است
 نخواهم رفت، و هر چه او در دیده است بدوزم، و هر چه او شکسته است من
 جبر کنم، و عذرا و نخواهم، و چون شام مردی را بر من گزیده اید و پادشاه کرده من
 سعی شما را بطل کنم، و نه داتاج پادشاهی را بنیاد دید و در میان و دشیر

ایشان تربیت کرد و باز گردانید، و آنگاه روی منبسط آورد و در آن باب لغت
 بسیار کرد، چنانکه اکثر دواغلب ایام در تعاطی شرب مدام گذرانید و در کار
 رعیت غافل شد، و نشاط حال را بر تقدیم مصالح مملکت داری و نظر در عواقب امور
 احتیاج کرد، تا خبر نجاران رسید که بهرام در کارها غفلت می برزد و ایام خود
 منبسط در شرب و تماشا میگذرانند، و در تهیه اسباب رزم بکلی اعراض^۷
 کرده است و روی بساحتن بزم آورده، خاقان فرصت را غنیمت شمرد و لشکری
 بسیار دشتی حرا جمع آورد، و روی به بلاد ایران نهاد، و بجهت ابرام از آن غافل
 سر بایلین سستی نهاده و پشت بکارزار آورده، و زخان ایام با دمی گفت:
 شاه از می گران چه برخوابد خواست دزستی بیگران چه برخوابد خواست
 تو مست و جهان خراب دشمن پس پیش پیدا است گزین میان چه برخوابد خواست
 خاقان با لشکر خویش از آب تیرند عبیره کرد و خبر بهرام رسید لشکر حاضر نبود
 و اسباب ناساخته، و خزانه خالی بود، ملک بهرام از آن زیادت باری
 بردل نهاد، و گفت اعتماد ما بر لشکر نیست چرا فریدگار است، و هر کرا او
 پادشاهی دهد بید لشکر حشمت^{۱۲} حشم ملک بروی نگاه دارد، و البته بدن

در از کرد و گردنش بگرفت و سر برود و را بر هم میزد تا مغزشان پریشان شد پس
 قاج را از میان ایشان برداشت و بر سر نهاد، و اول کسی که بر پا و شای برود
 سلام کرد کسری بود، دیگران سر پیش او بر زمین نهادند و با او بیعت کردند و
 بهرام بر سر سلطنت نشست.

۱- لگداسب و دیگر ستوران. و گویند یزدگرد بزه کار بختیاسب و حشی برادر ۲- فرود شدن و
 جدا شدن ۳- صاحبزبان بزرگان لشکر ۴- بهم پیوستن استخوان شکسته ۵- بفتح اول
 دیدار و صفات درونی ۶- از فعل گزیدن بضم کاف فارسی معنی اختیار کردن و انتخاب
 نمودن. گزیده تر معنی خجسته تر ۷- ترک دزم معنی کلاه است.

پرسش و تمرین: در این حکایت پس از آنکه آنرا بدقت خواندید تمام اضافه را که در دست
 زبان فارسی دیده اید جدا و معین کنید. فعل گزیدن، را صرف کنید.

عاشا به کار بهرام در جنگ خان

چون بهرام بر سریر مملکت نشست خلایق را در ظل رعایت خود آورد و
 نعمان را خدمت شایسته کرد و نعمت بسیار داد، و لشکرا و را فراخوار حوال

پگاه^{۱۸} برورسید و خود را بر خاقان زد، و محظّم لشکریان^{۱۹} او را بر خیم شمشیر بک
 کرد، و او را بدست آورد و سرا و برید، و تاج و تخت او تبارج برد، و خزانه
 وی بدست آورد و آن مال که از ولایت ایران سته بود جمله را بخداوند^{۲۱}
 بازرسانید، و در زمان دولت و اقبال بدین آمد و بر تخت ملک نشست
 ۱- سایه نجشایش مهر ۲- یازیدن بسوی چنبری بدست دپای، و تندر وی در کاری ۳- پیش
 بردن مصلحتها ۴- پاینها- عاقبت ۵- لجه ایست از در زیدن معنی فعالیت و عمل
 ۶- در اصل تماشای عربی است که از قدیم مانند تمنّا، و تقاضا، و غیره ایرانیان بالف
 می نوشته اند و معنی گردش دیدن چیزهای دیدنی میآید است ۷- بکبر اول روی نشان
 دتن زدن ۸- بسیار (صفت لشکر) ۹- بجایست از زبان ۱۰- بکبر اول دفع سیم
 بادل و زال هر دو شهرکی بوده است بر کنار جیحون ۱۱- عبور کردن ۱۲- حیا- غضب و
 اینجا معنی شوکت و سکوّه آمده است ۱۳- کثرت لشکر و حشم، ۱۴- تحقّف و با معذور
 سوار بدون پیاده ۱۵- نایب ۱۶- عریضه نویسی (مصدر مرّقم) ۱۷- کنایه از تعارف
 و تقدیم ۱۸- از آدمین، عربی معنی کسی که در ولایت باشد، و الف بیار مجرول بدل
 شده و گاهی نیز میم را که کسور است بضرورت شعری بفتح تلفظ کنند ۱۹- صبح زود

خصم التفات نکرد، و روی از بزم نگردانید، چون خاقان در ولایت ایران آمد
 بهرام سواری چپد از مردان مبارزان روزگار که هر یک رستی بودند بزرگ
 و اسفند مایری بزمین، خستیار کرد، و جریده^(۱۳) بر سیل شکار بر آه آذر بادگان
 سیزدن شد، و آنجا آتشکده بود بعبادت مشغول شد، و نرسی برادر خود را بر لشکر
 حلیفه^(۱۴) کرد، و عوام خلق چنان گمان بردند که مگر بهرام مگر بخت، و از پیش خاقان
 جان کمران برد، گفتند همانا بروم خواهد رفت، و بقیصر التجا خواهد ساخت
 انگاه هر کس از اعیان ایران برای دفع شر خاقان بدو میل کردند، و ضمه^(۱۵)
 داشت و خدمتها فرستادند، و مال قبول کردند خاقان بصلح رضاداد
 و امین^(۱۶) و ساکت نهشت، تا آنجمله برسد و باز گردد، و اسبان بچرا بازگذاشت
 و انجمن از کان لشکر را طلب مال بهر طرف روان گردانید.

بهرام بهر طرف جاسوس فرستاده بود تا از احوال خاقان تفحص
 چون آن جماعت برسیدند و بهرام را از کمال غفلت خاقان خبر دادند،
 فرصت نگاهداشت و از راه دربند شیردان بسرحد خوارزم نشست
 و از راه گرگان با جشمی چون شیران گرسنه بتجیل هر چه تا متر تابخت و

ندانستند که اگر در شهری یک نفر از درویشی و گرسنگی بمیرد، بر جای او تو انجیر را
 بردار کم. و خراج از مردمان وضع کرد، و مال خود مستحقان بخشید. و هفت
 سال آن قحط بداشت، و وی بتدبیر و رای چنان کرد که در این مدت در همه
 پادشاهی اواز درویش و تو انگریشی گرسنگی نداشت. و چون اثر عدل او
 در عالم ظاهر شد، آفتاب و دیگر عالم آن بسنگی بگشاد، و بارانهای رحمت آمد
 و نباتها و گیاهها بر سرست، و خلق از آن مضیق بگردن آمدند، و از آن بلا باین
 معدلت پادشاه عادل خلاص یافتند، و آنحضرت عدل پادشاه را چنان آری
 است که سراب بسبب آید آن شود و خراب ببرد و آبادان گردد، و
 گفته اند، سلطان داد و بستاند بهتر از ابر بارنده که ابر بارنده بعضی مواضع را
 و بعضی نرسد و در زمین خوش روش عمل کند اما در شوره عمل نکند، ولی باران
 عدل پادشاه همه جای برسد، و همه اصناف خلق از بند و سخت درین
 و شریف از آن نصیب یابد. بیت

شش چو عادل بود ز قحط سال عدل سلطان به از فراخی سال
 و چون بیت دوش سال ملک براند، و بسیار عمارت کرد، و جهان

۱۹- بسکون عین فتح غار- قیمت بزرگ ۲۰- مملکت ۲۱- صاحبان ۲۲- مفتح اول

کفالت .

پرسش و مقررین : در این داستان چند فعل وصفی و چند ماضی نقلی استعمال شده است ؟ فعل دستد ، در جمله آخر داستان چه صیغه است آن را بنام صیغه با صرف کنید .

۱۷ فیروز خوشگسالی

چون از ملک فیروز هفت سال بگذشت ، ایزد تعالی تقدیر قطعی کرد
و بارانهای رحمت از ایشان باران استاد ، و آسمان شوخ چشم آساک^۱
میکرد ، و یکی تیر از کمان سحاب بر زره غدی^۲ فرو می شد ، و دایه مهربان
سحاب قطرات شیر باران در دهان اطفال^۳ بیع^۴ نمی چکانید ، و فیروز
بهر شهری از مملکت خود فرمان داد تا طعامها از دست تو انگران^۵ بیرون
کردند و بیش از کفاف ایشان پیش ایشان گذاشت ، و آن طعامها
بر درویشان و اهل حاجت تفرقه کرد ، و نشان داد تا در مملکت او

این برد فعل را صرف کنید رستن بفتح اول و رستن بضم اول .

در جمله مصراع « عدل سلطان بارشده فی سال » چه چیز حذف شده است ؟

۱۸- سُخْرَا یا یکی از نجات دهنندگان ایران

در آن وقت که پیروز قصد خُشنَواز کرد، مملکت و سپاه خود را بر دمی سپرده بود از بزرگان پارس که او را سُخْرَا می گفتند می و در کفایت و شہادت نادره ایام بود، بهم تربیت حلم و حیا آراسته بود و بهم بحلیت^(۲) و فاو قارتملی^(۳) چون خبر مرگ پیروز بسمع وی رسید عرق غیرت در وی بجوشید، و دواعی اشقام او را در حرکت آورد، تا حشَمَهارا جمع کرد و از اطراف ممالک مدد خواست و روی بولایت خُشنَواز نهاد، خُشنَواز دانست تابِ مقاومت و مقارعت ایشان ندارد، روز دیگر نزد یک اورسوی فرستاد و گفت عذر من ظاہر است و عذرِ فیروز پیدا که بعد از آنکه با من صلح کرد و عهود و موافقت را پامیان غلاط و شِداد^(۴) مستحکم گردانید و نقض عهد کو فتن گرفت، و سوگند را خلاف کرد، تا عذای عمر و حَلَّ^(۵) او

آبادان گردانید. آخرالامر بجنگ ملک سیاه طله رفت و آنجا رقم فنا
بر جریده ^{۱۴}عسر او کشیدند.

۱- جنور و دوقح ۲- بخل و تنگ چشمی ۳- آنگیز ۴- طفلان ریح کنایه از شکوفه گل، یعنی کودکان بهار
۵- مالیات ۶- وضع کرد اینجا یعنی انداخت و فرو گرفت ۷- بداشت بصیغه لازم یعنی طول
کشید، و بنظر استعمال فعل و داشتن، امروز منوخ شده است ۸- پادشاهی اینجا بمعنی کشور
مملکت است ۹- بردید ۱۰- تنجانی ۱۱- سوره زار که در تائیل آفتاب دریا نماید
۱۲- حوض استخر ۱۳- خوش روش یعنی خوش نیت، در روش بمعنی منو حیوان نبات است و
امروز در عوض این لغت (رشد، عربی گویند ولی در اصل روش، بوده و داد آن مجهول
ملاحظه نماید.

آدمی نه به شود از راه گوش جانور فربه شود از راه روش

۱۴- وضع فردی - شریف گرانمایه ۱۵- ملک راندن جهان راندن بمعنی اداره کردن ملک غیر
و ۱۶- جریده اینجا بمعنی سپرده است اینجا کنایه از مردن است در اصل جریده، بمعنی
ظاهر آفرینی است و در اصل زبان عرب شده است

پرسش و تمیزین: فعل رستن چند مصدر دارد و اگر بفتح اول بخوانیم چه معنی میدهد؟

و ملوک روزگار را تنبیه است در تربیت و تریخ ^(۱۹) بندگان نیکو سرست ^(۲۰)
 خوب اعتقاد که در خوف و رجا و شدت و رخا خود را سپرد ^(۲۱) رفع نواب ^(۲۲)
 حضرت سازند و در حیات و وفات دم حیا و وفازند چنانکه گفته اند ^(۲۳)
من سچو خاک پاکم و تو آفتاب ^(۲۴) گلکھا دلالة ما و هم از تربیت کنی
 فایده، ^(۲۵) خشنو ز پادشاه بیاطله بود و ملکت بیاطله ایالتی بود دست از خارستان
 قدیم که غور و بامیان و جوزجانان یعنی ناحیه کوستانی بین هرات و سیستان و فراه
 و بستان قندار و کابل و بلخ را که امروز در تصرف دولت افغانستان میباشد شال
 میشود است و طایفه از پارسی زبانان طخاری دبت پرست که آنان را مپیستال،
 مینا میدند در آن سکونت جسته بودند و بسبب صعوبت سرزمین مذکور و دم از
 استقلال میزدند، و نیز در ساسانی را در یکی از محاربات فریب دادند و در خدائی
 که بر سر راه لشکریان شاهی ساسانی کشته بودند و سران را پو شایند ^(۲۶) انگھند کشیدند
 و بزخم بعضی و زار و دره بن بست محاصره کرده از میان بردند و طوری پادشاهی ایران
 بطه دارد آمد که احتمال سقوط شاهی ساسانی میرفت و ^(۲۷) سرخه - سوخرا نام پایی
 چرک از مردم ایران در خود جمع کرد و بحرب بیاطله رفت و اسرای ایران را ^(۲۸) زخای

بگرفت و بر کس که خلاف عهد کند و ظلم پیش گیرد و آشوب را از غدیر غدیر سازد
بوخاست^(۱۳) عاقبت گرفتار آید - و مرا با شما حرب نیست، و قصد ملکیت شما نکرده
و در کشتن فیروز من دافع بوده ام نه بادی^(۱۵)، اگر روی از طلب کین بگردانی و طر
صلح را معمول داری، خود صلاح همین بود، و اگر استبداد کنی و بدین استعد
مغرور شوی، خود آتش بر سر تو از من دفع کند.

پس سوخرا، صواب در آن صلح دید، و قرار بدان دادند که هر سبزی
ایران که در دست دی لشکروی است باز دهند، و آن تعویذ که بر بازوی
فیروز بود و آنقدر مال و نعمت و خزانه که بدست دی افتاده است باز سازند،
و بر اینجمله صلح موکد^(۱۷) شد، و سوخرا باز گشت بدین وفاداری و حق گزاری در جهان
مشهور شد، و در درها و قعی یافت^(۱۸)، و اعیان چشم خواستند که پادشاهی
بومی دهند قبول نکرد، و گفت یکی از فرزندان وزیر و زرا بملک باید نشاند
و وزیر و زرا و پسر بود یکی را بلاش نام بود و دیگر یاقا، و لشکر به بلاش
میل کردند، و او را پادشاهی نشاندند، و قباد دیگر سخت و نجافان چین پیوست
و امور مملکت به بلاش منتظم شد، و این حکایت مراد شاهان عهد و

۲۱- خوف و رجا۔ ہم دایمید ۲۲- شدت و رخا۔ بکسر و ایل قوت وستی ۲۳- جمع نامہ یعنی حوادث

۲۴- پیشگاہ در خانہ دپایتخت و کنایہ از وجود شاہشاہ و ہر بزرگی دیگر۔

پرسش و مہرین : بیاطلہ چہ مردمی بڑوہ اند سوخرا چہ کردہ کہ اور انجات ہند
خواندند ازین حکایت چہ نتیجہ گرفتہ میبود در ادایل حکایت جملہ را پیدا کنند کہ فعل از
آن جملہ بقرینہ حذف شدہ باشد۔

۱۹- بازگشت قباد بایران و ولادت انوشیروان

چون بلاش پادشاہی نشست ، امور مملکت را بہ « سوخرا » سپرد ،
و سوخرا بر وفق دانش و خرد سیکت ملک منتظم شدہ میداشت ؛
بدان سبب عالم معمور و دلہا مسرور شد ، و در سواد عراق شہری بنا کرد ، و نام
اورا بلاش آوازہ^۳ نهاد ، و مدت ملک بلاش چہار سال بود ، و بعد از
چہار سال مہرہ عسرش در شد رفا افتاد ۔

و قباد بطلب ملک بخاقان ترک پیوست ، در راہ کہ میرفت
شہر اسفراین کہ از نواحی نیشابور است بسر ای دہقان^۴ی فرود آمد

بگوشتید و شهره کارزدن، از جمله بناهای دوست و «حلوان» بنا را بود، و
 چون از ملک قباد پنهان بگذشت، این سوخرا ملک را ضبط کرد و کارفرم
 گرفت و قباد بیکار بود، و امور مملکت را بی مشورت او می پرداخت، قباد از
 آن بنگ آمد و میخواست که او را آشکارا بزند که از پشیمانی ملک و
 عیضیان لشکر تیر رسید، پس با سپهبدی از ارکان دولت که او را شاپور نام
 بود از سوخته کله کرد، و گفت من نشانه میش نیم، باقی کار جمله سوخرا میکند.
 شاپور گفت پادشاه را اندیشه نباید کرد که من ضربه کار را در کفایت^(۱۸۱)
 کنم و ملک را از زوی بازمانم.

روز دیگر سوخرا بیارگاه درآمد، شاپور روی بوی کرد و گفت چرا
 حق خویش می شناسی، و خود را فراموش کرده دستی غرور ترا بهوش
 گردانیده است، تا پای از حد خود ببردن مینی و بی فرمان پادشاه در کار
 دخالت میکنی سوخرا خواست تا جواب گوید، شاپور که از میان بگشاید
 در گردن او کرد و او را بر دندان برد، و آن شب در آن بخت، و قباد از زوی پرت
 و کار شاپور سپرد، و حق خدمت قدیم سوخرا بیک اثر غضب ناخیر گشت.

و دبهقان اگر چه اورا نمی شناخت اما شرط هماذاری بجای آورد، و قباد
 در منزل آن دبهقان دختری دید که از مکران لبش قطره های شکر زادی،
 و از روضه رودی و جان نخل گشتی، قباد آن دختر را از دبهقان بخواست
 خطبه کرد، و دبهقان اگر چه حال او را محمل دید، اما دحبیین و آثار بزرگی مسین
 بود، از مصاهره استناعت نمود، قباد آن دختر را گرفت، و مردی بوفت
 استجای بگذاشت، و خود بسوی خاقان رفت، آن دختر پس از نه ماه پسری
 چون ماه شب چهارده برادر او را نوشت و آن نام کردند، و قباد در ترکستان
 ماند، و بعد از آن خاقان شگرمی بومی نامزد کرد تا ملک مستخلص گردانند.
 چون قباد با آن شگرمین دیر رسید، و آن پسر را بدید، همانروز
 از ایران شهر قاصدی بر رسید و او را خبر وفات برادر داد و بشارت داد
 که اهل ایران او را میطلبند تا تاج و تخت بومی سپارند که ره بی شبان
 و تن بی جان است، پس قباد آن پسر را بفال گرفت، و او را با خویش بیدین
 برد، و بی رنجی بایران شهر رسید، و چون قباد ملک را در تصرف آورد،
 سوخرا را بر تهر بداشت، و خلافت بومی داد، و سوخرا در معموری بی

بجای حرف تعریف استعمال شده است و امروز کمتر معمول است ۱۷- اندیشه بد معنی دارد
 ادل مکر و خیال درم بیم در سس اینجا بهر دو وجه معنی میدهد ۱۸- بس کتم
 پیشش و قمرین : مادر نوشیروان و خرچه کسی بوده است و پدر نوشیروان
 کدام پادشاه بود روابط شاهنشاهی ایران و خاقانان ترکستان چگونه بوده است ؟
 می شناسی - چه صیغه است امروز چگونه تلفظ میشود و می چه علامتی است ؟
 نوشیروان در اصل چه بوده است ، تجزیه کنید .

۲۰- پادشاهی نوشیروان

چون نوشیروان بر تخت نشست صحن عالم را بآب معدلت از لوث^(۱)
 ظلم و بدعت^(۲) فرو نشست و تخت بوجود او نیجخت شد و تاج بسبب او سرافراز
 گشت ، و جهانیان بعد از آنکه مدتی مدید خزان^(۳) اخزان دیده بودند ، به بار عدل
 او خرم و شاداب شدند ، و دلیل بر صدق این سخن آنکه از سید کائنات علیه
 افضل الصلوات روایت کرده اند که نوبتی از روی مفاخرت بر زبان معجز
 بیان گذرانید که - وَلَدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ، یعنی ولادت من

- ۱- دانه برشته کیده ۲- اتم مفعول - اطم نام یافته ۳- ن ل - بلاش باد و
- بلاش باد را بزبان پهلوی وختشا دازیا بلاش داز میگفتند و بعد از دایر بدل شده دغا
- بالف ذال بدل ۴- ربقان در بنگان ملاک و صاحب ملک ۵- باغ ۶- بشت
- ۷- کبر خا خواستگاری و بقم خا خطابه و ضلی که در اول کتب و سخن را بناد در حمد خدا بش
- پغیر و پادشاه گفته میشود و اینجا یعنی خواستگاری است ۸- وصلت و قرابت و دین
- با هم و صهر یعنی داماد یعنی شوی دختر یا خواهر است و در اینجا چند داماد نیز صهر میگردد و خورشید
- زن را هم صهر گویند ۹- بابا رتکات یعنی مادر ثوق ۱۰- اینجا موقوف استباه کرده است
- زیر نام انوشیروان «خسرو بوده است» و انوشیروان که در اصل «انوششت روان»
- بوده است لقبی است که بعد از برزدا گسری خسرو بدو داده اند و معنی آن «جاوید روان»
- است ۱۱- غالباً در تواریخ بعد از اسلام و ادبیات ایران بیادش نام ترکستان خاقان
- میگفتند و اینجا نیز مراد خاقان ترکستان است نه خاقان چین حقیقی ۱۲- متخلص کردن
- بصرف آوردن کشور یا شهری ۱۳- دیده بیا بجهول میباشند و ده میخوانند و دیده بر وزن پیه غلط است
- دیده بر وزن پیه و می خوانند ۱۴- مملکت ایران را شهر ایران و ایران شهر میگفتند ۱۵-
- سینون، پایتخت ساسانیان را عراب مدین میگفتند ۱۶- اینجا ضمیر اشاره این

در میان بازار بنیداختند، و مزدکیان جمعیت نموده خواستند که فتنه انگیزند
 اما میسر نشد، چه نوشیروان سپاه خو بخوار و لشکر جزار مهیا کرده بود، و چون
 مجال مقادمت ندیدند از مداین بیرون رفتند در اطراف آفاق متفرق شدند.
 نوشیروان مرتبه مرتبه ایشان را بدست میآورد و محبوس میکرد تا هشتاد هزار
 کس در قلعه با جمع شدند و در یک روز همه را بکشت، و بدین سبب بیست و
 دردها افتاد و شکوه او در دید ما زیاده گشت.

۱- چرک ۲- عادت در رسم ناپسندی که کسی را خود اختراع کند ۳-

حزنها و غمها ۴- میسر شدن ۵- مطیع و تسلیم مانده ۶- قبول، جلب توجه بکسانی

۷- تبع و اتباع ۸- بی درنگ.

پرسش و مقررین ۹- مزدک که بود و از عقاید او آنچه را در تاریخ خوانده اید

بگوئید نوشیروان در چه شهری بدنیا آمده بود نام اصلی نوشیروان

چه بوده است نوشیروان یعنی چه و این لقب را چه وقت با داده اند.

در ایام پادشاه عادل بوده است، چون نوشیروان منتقل شد، سپاهی
 در عیت را نواخته از ایشان در امور ملک استمداد نمود، نقل است که روزی
 با فردک و پادشاه عرب نغان بن منذر شسته بود، با ایشان گفت که مرا
 سه آرزوست که خاطر من پیوسته بآن متعلق بوده است یکی آنکه پادشاهی
 رسم و سپاس خدای را که آن سعادت رومی نمود، و دوم آنکه نغان بن
 منذر را پادشاه عرب گردانم و این سعی نیز قیام پذیرفت، و سوم آنکه فردک را
 بکشم و مزدکیان را برباندارم، فردک سر برآورد و گفت ای پادشاه، تو همه عالم
 چون توانی کشت که خلق عالم اکثر مطیع و منقاد میشوند، و اگر همه را بکشی بر که
 حکم کنی و ملک با که رانی، و گهسته اند که پادشاهی تنها نتوان کرد،
 تنهایی چه خلق بسیار کشتی - و امر در بیشتر خلق این خواهد و من نه بر دار
 مسند و جان و مال و اهل و عیال در راه من دارند و من با این همه قبول و تبع
 که دارم سر بخدمت تو نه و آورده ام، و اگر با من بر وجه سیکو زندگانی کنی
 بصواب نزدیکتر باشد، نوشیروان گفت، تو اینجا حاضر بوده ای و من را
 تو غافل، پس بفرمودتایی تو قف^۸ سر او را از ملک بدن جدا کردند، و چشمش را

مرامیما داد

۱- این دقابل طینان ۲- معانی ۳- بگردن کشیدن پذیرفتن ۴- قرآن

۵- فراز در اصل یعنی سبتن است و متاخران یعنی باز هم آورده اند

پرسش و قیاس ۱- چه نتیجه ای از حکایت عبدالملک میگیرید ؟ محتاج که بود

صحابه با تابعین چه فسخ دارند ؟ فسخ کرد چه فعلی است ؟

حکایت کنند که مأمون در سال دویست و هجده

حکایت برادر خود ابواسحق را و انعیص کرد و او را مُعَصِّم لقب

داد و با طرف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند، و درین سال مأمون

عزم غزای روم کرد و چون آن بلاد رسید، بلب رودی که آن را بندون

گویند فرود آمد و لشکر با طرف دیار روم فرستاد و هر روز از بغداد

بجبهه او تَحَفُّ و هَدایا آوردندی و بریدان اخبار عالم بدو اینها نمودندی، روزی

بر لب آب نشسته بود و پایها در آب کرده چون آب بغایت سرد بود

گفت درین برای لطیف کدام طعام بهتر است مُعَصِّم گفت آنچه را می

امیرالمؤمنین تقاضا کند، مأمون گفت رطب آزاد مناسب است

روایت ثقات آورده اند که مدت خلافت ابابکر
 -۲۱- حکایت

دو سال و سه ماه و بیست روز بود و یهودی خیبری
 اورا ضیافت کرد و طبعی برنج نرزد او و حارث بن کلهه طبیب نهاد
 لقمه ای برداشت، چون بنجاید پرون انداخت و گفت در اینجا زهر است
 که بعد از یکسال کجشد، و چنانکه او حکم کرده بود ابابکر بعد از یکسال مبرد.
 آورده اند که عبد الملک قبل از تعلقه خلافت مردی

حکایت
 زاهد و پارسا بود، و آن روز که خلافت باورسید
 مصحف در کنار داشت، چون او را بشارت خلافت دادند مصحف فریاد
 کرد و گفت بدرود باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد
 پس تمام ملک را ضبط کرد و حجاج را امارت داد تا چندین هزار کس از
 اصحابه و تابعین کشت و گرد آغچه کرد، و ابان بن یحیی گوید که من از عبد الملک
 شنیدم که پیش از ایام خلافت من پرا من زرع مردم نکشتی از بیم آنکه بسا
 خوشه گندمی در زیر پای من سپرده شود، و امروز نامه حجاج رسیده است
 که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان در قیامت

۲۳- در فضیلت عدل

آوردند اند که یکی از پادشاهان بنحو سیرت آن
 حکایت عالی سوال کرد که معنی عدل و احسان چیست
 آن عالم گفت عدل دست در کشیدن از آنچه ترا واجب نبود، و احسان دست
 برگردان بر آنچه بر تو واجب نبود، آن همه نام و آوازه که از نوشیروان
 حاتم در جهان منتشر است از آنست که نوشیروان دست در کشید از
 آنچه او را واجب نبود، و حاتم دست برگشاد بر آنچه بر وی واجب نبود،
 آن پادشاه از آن عالم سوال کرد که سبب عدل نوشیروان چه بود
 گفت نوشیروان گوید که یک نظر بعبرت^{۳۲} مرا بیدار کرد، روزی در اوایل
 ایام جوانی بشکار رفته بودم، و بهر طرفی می‌تاختم، ناگاه پیاده‌ای سگی
 بینداخت و پای سگی شکست، قدری راه بروم اسبی گلدی زد و پای
 پیاده شکست، پس از زمانی دست اسب بسوراخ موتی رفت و شکست
 من بخوبی باز آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند، هر که آن کند که نباید
 آن بیند که نخواهد.

و اکنون آن رطب در بغداد رسیده باشد، درین سخن بودند که آواز جرس^(۳)
 شتر گوبش ایشان رسید، مأمون فرمود بگریزید که چه آورده اند، تفحص نمودند
 یک سده از رطب آزاد بود پس مأمون آن روز از آن رطب بسیار بخورد
 و از حرارت آن مخموم گشت و بیماری مستمر شد و هفده روز رنجور بود، و
 روز هفدهم بعالم آخرت شتافت و در آن روز خلافت را به پسرش
 عباس عرض کردند، قبول نکرد و گفت حکمی که پدرم در حال حیات کرده است
 از آن تجاوز نمایم، پس مأمون بر مقتضایم قرار گرفت.

۱- تخف جمع تخف و بدایا جمع بدیه یعنی تخف و آنچه کسی تعارف کنند ۲- نوعی از

خرما بوده است ۳- زنگ شتر و درای ۴- تب دار ۵- بردوام و با استمرار

پرسش و گیرش ۱- مأمون را با ایرانیان چه نسبتی بوده است؟ کدام سرز
 معروف ایرانی بود که از طرف مأمون بجنگ امین برادر مأمون رفت و در شکست ادا؟
 مأمون کدام یک از ائمه بزرگ اسلامی را مسوم کرده است؟ رنجور چه ترکیبی است
 رسیده باشد چه صیغه است؟

حَسَّ سَمْعٌ أَوْ بَاطِلٌ شَدَّ، وَزَرَا وَثَقَاتٌ خَوِشٌ رَا حَاضِرٌ كَرَدَ، وَكَفَّتْ مَرَا
 وَاقِعَةً أَمِ صَعْبٌ أَقَادَهُ اسْتَحْسَ سَمْعٌ مِّنْ بَاطِلٍ شَدَّهِ وَقَوَّتْ شَنِيدَن
 دَرِ گُوشِ نَمَازَه، اِیْنِ سَخْنِ بَغَفْتِ دَرِ زَرَارِ بَکَرِ سِیْتِ، حَاضِرَانِ اَزْ کَرِ سِیْتِنِ
 بَکَرِ سِیْدِ، وَازْ بَرَامِ سَکُونَتِ پادشاهِ گَفْتَنْدَ اِکْرَحَسَّ سَمْعٌ بَاطِلٌ شَدَّ حَقِّ
 حَلِّ حَلَالَه بَیْرِکَتِ عَدْلِ اِلْضَافِ وَمِیْنِ رَافَتِ عَاطِفَتِ، مَرِ پادشاهِ رَا
 دَرِ اَزِی عَسَرِ عَوْضِ دَدَ، مَلِکِ حَسَنِ گَفْتِ شَمَارِ اسْتَحْطَ أَقَادَهُ اسْتِ
 وَنَظَرِ فِکَرَتِ اَزْ طَرِیقِ اصَابَتِ عَدْوَلِ نَمُودَه، مَن نَهْ بَرِ حَسَّ سَمْعِ مِیْگِیْمِ، چُونِ
 خَرْدَمَنْدَ دَانَدَ کِه عَاقِبَتِ وَجُودِ فَنَامِی حِلْمِ اَعْضَا وِجَوَاحِ آدَمِ خَوَازِدَ بُوْدَ بَرِ
 بَطْلَانِ بَعْضِ نِیْگَرِیْدَ، وَبَقَوَاتِ یَکِ اَزْ اَنهَآ چندانِ غَمِ نَخُورَدَ، وَلیکن مَن
 بَرَامِ اَن مِیْگِیْمِ کِه اِکْرَ مَظْلُومِی بَرِ سَبِیلِ اسْتِغَاثَتِ فَرِیَا دِکَنْدَ دَرِ اَدْلِیْبَه مَن
 اَوَازِ اَدْنَشْنُومِ دَرِ اِلْضَافِ اَوْ سَعِی نَتَوَانَمِ کَرْدَ، پَس مَن مَوْدُودِ دَرِ حِلْمِ مَلِکِ
 اَر مَن اَدَمِ کَنْشَنْدَ کِه یَکْجَکَسِ جَانِه سَرِخِ نِپُوشَدَ خِزِرِ مَظْلُومِ، تَا چُونِ اَوِ بَاسِ
 لَعْلِ گُونِ اَزْ دُورِ بَسِیْنَدَ بَدَانَدَ کِه مَظْلُومِ اسْتِ وَدَرِ اِلْضَافِ اَوِ کُوشَدَ،
 ۱- ناخوشی و مرض ۲- توه شوالی ۳- معتمدان ۴- سخت و مشکل

۱- یکی از بزرگان قبیله طلی بود که بجام طلای معروف در بجا فردی در کرم مشهور

آفاق است ۲- از شیردان از دکلک انوشه در دین مرکب است که انوشه معنی

جادید و پانیده در دین معنی جان می باشد باید دانست که این کلمه اسم پادشاه و پسر

شده بوده بلکه لقبی است که در حال حیات یا بعد از وفاتش مردم ایران داد و دادند زیرا

چنانکه از سکه های موجود معلوم میشود نام او خسرو گوتان یعنی خسرو پسر گوت (پادشاه)

بوده است ۳- پندگرفتن و تامل و تفکر از امور دیگران دست دادن.

پرسش و تمرین ۱- فعل انداختن را تمام زمانها صرف کنید و اسم فاعل و اسم

مفعول آن را بگوئید. فعل باید مصدرش چیست و چگونه صرف میشود. ریشه مشتق است

فعل رفتن را بیان کنید - از فعل تا ختن امر و اسم فاعل و اسم مفعول بسازید و بگوئید

که امروز چند مصدر از این فعل در فارسی معمول است

آورده اند که یکی از زاده بخت منور آمده

۲۴- حکایت دیگر بود، وادرا بضیعتی میفرمود، در آشنای بضیعت

گفت: وقتی در اسفار خود بدریای چین افتادم، و چون بچین رفتم آن ملک

چین پادشاهی عادل بود، ناگاه او را علتی حادث گشت، و بدین سبب

را احیا کرد، و بنظر انجانب در دولت دنیا نگرست، و بمبت مبارک
 او بدین اقبال و دروزه سرسود دنیا درد، و آثار او مشهور است، و یکی
 از سیر عدل او آن بوده است که وقتی از غنیمتی ششک آورده بودند، و
 در پیش او قسمت میکردند، او بینی بر لبست و برگذر شام را مقید گردانید،
 گفتند امیر المؤمنین چه سبب شام بر بسته است، گفت از بهر
 آنکه مراد مال مسلمانان حق غنیمت، و منفعت ششک بوی است،
 و چون بوی آن شام من رسید از مال غیری بی حقی منفعتی گرفته باشم،
 نباید که بقیامت بغرامت آن مأخوذ شوم، و گویند ردی از شمار بیت المال
 سیب آورده بودند و در پیش او قسمت میکردند و سپرکی داشت خرود، و در پیش
 او بازی میکرد، ناگاه دست دراز کرد و سیبی برداشت و در دهن
 نهاد، عمر عبدالعزیز آن سیب را چنان از دمی باز بستند که دهن کودک فکار
 شد، کودک گریان بنزدیک مادر آمد و حکایت کرد، مادر بفرمود تا از بازار
 او را سیب آوردند و در پیش کودک نهاد، و چون عمر عبدالعزیز بحرم درآمد
 در پیش زن سیب یافت، گفت از کجا آورده، نباید که از بیت المال

۵- (۱) در این جمله زاید برای تاکید آمده است، ۶- بزرگست جلال او- در زبان عربی قاعده آنکه گاهی فعل ماضی جابجی صفت را میگیرد مانند عَزَّوَجَلَّ یعنی عزیز شد و جَلَّ شد که معنی عزیز و جلیل نگار میرود ۷- مهربانی ۸- راستی ۹- از خدا خود گذشتن ۱۰- دست ۱۱- پناه جوی و بیاری خواستن ۱۲- مصدر است بمعنی عدالت و دادوری است و دادای حق.

پرسش و تمرین ۱- از خلیفه منصور عباسی چه اطلاعی دارید فعل گزینتن با تمام وجه و از منصرف کنید و اسم فاعل و اسم مفعول آن را بیان نمائید و بگوئید که متعدی است یا ناعمل می سازند. در این جمله (مراد پادشاه از منصرف عرض دهد) مر چه تأثیری بمعنی بخشیده است کدام شهر را منصور خلیفه عباسی بنا کرده است. یکی از زهاد حضرت منصور آمد یعنی چه حضرت سچ معنی است.

۲۵- عمر عبد العزیز

آورده اند که در میان خلفای بنی اُمیّه عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه^(۱) بحال عدل و کمال و رُخ آراسته بود، و سیرت و سنت خلفای راشدین^(۲) را پیش^(۳) داشت.

۲۶ - نایب قاضی

گویند در عهد العتصاف باینه شخصی بدار اخلافه آمد و قصه

حکایت رفع کرد و مضمون قصه آن بود که بوقتی که غریب سفر

قبله داشتم کیسه پر زر بنایب قاضی سپرده بودم که در وی یک هزار دینار
زیر عین بود، چون از سفر حجاز مراجعت کردم بطلبیدم، بحضور نواب کیسه
بهر من باز داد، و چون بجانم آمدم و مهر گشادم زر برداشته بود، و در آنجا
شرب نهاده، و هیچگونه حق من باز نیداد، خلیفه گفت باز کرد و دل شک
مدار که زر تو باز رسد، پس درین باب تامل کرد و بجایه دارا اشارت کرد تا
یک دست جابه مرتفع بیاورد تا در پوشد و جابه دارا بلبی بیرون فرستاد
و دستار را پاره پاره کرد و بر قمار باز نهاد، چون جابه دار بیاید، بفروشد
که امر دزدان را هم پوشید، جابه دار جابه را بست و سیرای آورد و بگرفت
دستار مرتفع را با پاره پاره کرده دید، از جان نا امید گشت، و در طلب رفوگر
بنشست و بیار شد، و از هر کس پرسید که مطری می باشد که جابه نفیس را
رفو کند، او را یکی نشان دادند، باید و حال با وی تقریر کرد، رفوگر گفت

مسلمانان گرفته باشی، زن با دوی عتاب کرد که بجهت سیبی دمان فرزندان
 افکار کردی، گفت چه میگوئی آن حرکت بر من عظیم دشوار آمد، و آن مجاهد^(۱۳)
 بردل من از همه مجاهدات قوی تر بود، لیکن روانداشتم که بسبب سیبی از
 ثواب عدل محروم مانم، و نام من از جریده نیکوکاران محو شود.

۱- خدا را از خوشنود باشد ۲- زهد پارسانی ۳- روش و طریق ۴- خلفای
 راشدین عبارتند از ابوبکر- عمر- عثمان- علی و حسن بن علی ۵- اعجاب، شگفتی کردن
 دسرور شدن از دیدن چیزی ۶- اثر ناپدید گشتن ۷- سیرتها دکارنامه ۸- راه و
 جایگاه بوئیدن ۹- بازخواست شده و گرفتار ۱۰- سست، خفیف ۱۱- استاند و
 باید که بزرگوار و ضمیمه ثانی بردزن چه شد، خوانده شود استند بفتح ثانی یعنی
 دیگر است که مختلف است و باشد ۱۱- بزرگ ۱۲- خدا آسان در اصل دشوار از
 کلمه حوار و پیادند روش ترکیب یافته است ۱۳- جد کردن در راه امری میفد.
پرسش و تمرین ۱- عمر بن عبدالعزیز که بود؟ بیت المال و کار آن چه بوده است
 چه پیادند ملی در فارسی برای تصغیر وجود دارد آیا در حکایت بالا آزان علامات در
 پیادند ملی ببینید؟ فصل شدن را تمام دجوه صرف کنید.

بن دادی که رفوکن، گفتی از دست غلامی فرود افتاده است و پاره شد
 و در جانی دیگر قتل میکنیم که مال مردمانست، این را رفوکن تا مال مذہوب نشود
 پس نایب قاضی از باز دادن زر چاره ندید، معتمد بفرمود تا او را عزل کردند
 و نیابت قضا بکسی دیگر تفویض فرمود.

۱- رفع قصه و قصه برداشتن معنی عریضه نوشتن است ۲- زر عین یعنی
 زیر سکوکن دزد و رتق خلاف ۳- فکر و تفتیش ۴- جاهه گراہنا ۵- کار لازم
 ۶- سوار شد ۷- مظهر زکسی است که طراز جامه میدوزد ۸- منذیل و دستمال
 ۹- اسم مفعول از ذہب یذہب از بین رفته

پیشش و تفرین ۱- المعتمد کسیت و چه اطلاعی از زمان خلافت او دارید؟
 حجاز کجا است؟ امروز این جمله را (او را یکی نشان دادند) بچه شکل ادای میکنیم؟
 برد معنی فعل نوشتن اینجا که گوید «از جان نا امید گشت و در طلب رفوگر نشست»
 و بازار رفت، چه تغییری داده است؟

بدین تئیکو خواهم تا آن دستار را چنان رفو کنم که هیچکس نداند که آن دریده
 بوده است، جامه دار در پای او غلطید، و رضای او بطلبید، و زیادت از
 اجرت او بداد، و آن رفوگر دستار بقرار اصل باز برد، و جامه دار شاد می نمود
 و دستار را بجامه خانه برد، و روزیکه امیرالمومنین آن کسوت بخواست،
 پیش خلیفه برد، و چون خلیفه دستار بقرار خود دید، جامه دار را پرسید که
 این را که رفو کردی است؟ جامه دار تبرسید، مقتصد گفت مگر من
 دستار پاره کردم، راست بگو؟ جامه دار گفت فلان رفاف این را
 رفو کرده است، فلان دادا او را حاضر آوردند، چون رفاف حاضر آمد
 فرمود که در حضرت ما جز راستی تراز ندانند این باش آنچه از تو پرسم راست بگو
 کن، و باز نامی که درین شهر هیچ کیسه ای رفو کرده ای؟ گفت از آن نایب
 قاضی کیسه ای رفو کرده ام، خلیفه کس فرستاد و با حضار ختم کیسه مثال داد
 و بفرمود تا کیسه رفو کرده را با خود آورد، آن مرد بیاید و کیسه را بیارد و رفاف
 را نمود رفاف گفت این کیسه را من رفو کرده ام، پس نایب قاضی را حاضر
 آوردند و بفرمود تا رفوگر پیش نایب قاضی تقرر کرد و گفت این کیسه تو

و مرا بر کاری سودمند تشبیه کردی، بعد از آن در سلوک طریق منقذت
جد تمام نمود و ایام دولت او چون بهار بخوشی گذشت

۱- پادشاهان کوچکی که یک قسمت از کشور را پیش از ساسانیان اداره میکردند

د تابع حکومت مرکزی بوده اند ملوک طوایف نامیده اند ۲- د لوع مصدر بفتح اول یعنی

علاقه بسیار و صفت این مصدر بهم بر این وزنست ۳- شکره، یکسراول و فتح

ثانی د ثالت پرنده شکاری مطلقا و قرق که از شاهین کوچکتر است ۴- سوم شخص

ماضی از ریستن، یعنی زندگانی کند ۵- ماجر اعرابی (ماجری)، سرگذشت و واقع

و حکایت ۶- مصدر بمعنی حمد کردن و آفرین کردن ۷- متوجه و بیدار ۸- پیروز

راه دادگرمی

پرسش و تمرین ۱- یار خوانندی و داشتی و کردی و را و ایل حکایت چه

می بخشیده است؟ زیاده مصدر این فعل حسیت و دیگر مشتقات معمول آن را

بگویند... این عبارت را، آن عالم گفت... د قانع را عمر دراز باشد، بخزیه و

ترکیت کنید. الف و نون «هر زمان» چه الف و نون است؟

۲۷- باز چرا کوتاہ عمر است

پادشاهی بودہ است از ملوک طوایف^(۱) کہ اورا
 حکایت ہر فرمان خواندندی، و ذکر او در کتاب تفسیر
 افتادہ است، و او را ہر شکار و لوغی^(۲) بود، و شکار^(۳) بسیار داشتی، و
 پیشتر آیم خود را در آن صرف کردی، روزی از بازدار بازی بنشد،
 و دست خود را مرکب و ساخت، و در روی بہ تعجب می نگریست، ناگہا
 باز بنیقا و و ہر دو، و او بدان سخت غماک و متفکر گشت، آن گاہ از ندیمان
 پرسید کہ باز چند سال زیند^(۴)؟ گفتند غایت او میت سال بُود، و ازین
 مدت در گذرد، گفت کر کس چند زیند؟ گفتند پانصد سال، پس او
 ازین سخن متفکر شد، و یکی از علماء مملکت خود را کہ کمال دانش معروف
 بود بخواند، و این ماجرا با وی باز راند و گفت خَل این اشکال باید کرد، آن
 عالم گفت باز از آن کوتاہ عمر است کہ ظالم است، و ظالم کوتاہ عمر بُود
 و کر کس قانع است و قانع را عمر دراز باشد، پس ہر فرمان اورا نشناخت
 و بر آن اجماع واجب داشت، و گفت اشکالی بزرگ از من برداشتی

دبر زمین افتد، و صدائی در دهد، تا بعد از مدتی مدینه و آیامی بعید آن گوه با گوه
 بسکافت، و دبر زمین افتاد، ایشان صدای گوه بشنیدند و بدیدند، و
 رای را از آن واقعه اعلام دادند، رای مرایشان را گفت جواب رست
 شما همان حالت تمام است که شما چند کس معدود بهمت با جمع کردید و بجهت
 بهمت شما چنین جل شامخ راسخ از پامی در افتاد، ملوک شما همه ظلم کنند
 و بهمت های خلق بر استیصال ایشان مصروف و موقوف شود، لاجرم
 اثر پنجم ایشان جبال جبال ایشان را منهدم و قاعده مملکت و سلطنت ایشان
 منهدم گرداند، پس واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و
 ولات که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان نهند، و زمام
 انام و مملکت نواصی خاص و عام بدیشان سپارند، طریق عدل احسان
 مسلک دارند، تا بدان سیلت ضعیف و در ظلال امن آسوده و اقویا در ریاض
 آسایش خزانان باشند، که دولت معشوقی یوفاست، و عمر حریف
 گریز پامی، نه آنرا ثباتی و نه این را دوامی.

۱- رای، لقب پادشاهان هند است و راجه در اصل رایچه بوده معنی رای

۲۸- پند ملوک هند ملوک ترک

در کتابی دیده‌ام که جماعتی از ملوک ترکستان بدیار
 حکایت هند رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند
 مثل برانک چنین استماع افتاده است که در بلاد هند دار و پاست که
 عمر را دراز میگرداند و پادشاهان آن دیار دیر زندگانی میباشند، و این^{۱۱}
 شما در حفظ صحت مبالغت مینمایند، باید که ما را از آن ادویه نصیب کنید،
 و اعلام دهید که موجب آنکه شما را عمر دراز میباشد چیست؟ چون رسولان
 هندوستان رسیدند و رسالت داد کردند، راسی هند فرمان داد تا ایشانرا
 بدامن کوهی بردند که قلعه اش از بلندی بر آسمان پیوسته بود، گفت بگله
 که این کوه بشکافد و تیغ ادا ز کمر گشاده شود، شما را جواب گویم و اجازت
 مراجعت فرمایم، آن جماعت چون آن سخن شنیدند دل از خانه هار شدند
 و امید از دیدار آن عجزه^{۱۲} و مشاهده احباب و اثرات^{۱۳} منقطع گردانیدند، در
 جوار کوه خیمه ها نصب کردند، و هر روز حاجت خود بحضرت عزت رفع
 میکردند، و همتها بر آن مقصود کرده که کی باشد که آن کوه بشکوه بشکافد

بود بحسن سیرت و بیداد سریرت آراسته، و در رعایت و قایم سعادت
 قصب استیق از اقران زبوده، و حکم آنکه این وزیر مردی کافی بود و کار
 تمام ضبط کرده، امر از وی پیش محمد اسحق سعایت بسیار کردند، و
 تیر قصد را از حد در گذرانیدند، و با خریک تیر بر نشانه آمد، و محمد اسحق وزیر را
 معزول کرد و مالی خطیر از وی بستد، و او در خانه نشست، و روزی چند
 صبر کرد، تا قوت خشم محمد اسحق کمتر گشت، آنگاه بروی پیغام فرستاد که
 رعایت حقوق خدمتگاران در دست بخت پادشاهان البسته و حب
 و لازم است، و من درین خدمت آثار پسندیده دارم، و امید دارم
 بد آنکه حق آن نعمت با رعایت یابد، و التماس سهلی که بنده میکند بوفارسد
 و خلاصه استرّاح آنست که چون مال و شغل و عمل از بنده دور شده است
 امید میدارد که فرمان دهد تا یک پاره دیه خراب در مملکت او بنده
 دهند تا آن را بنجم دعوایل خود آبادان و مزرع گرداند و از ریع و زرع آن
 فایده بجعل کند، محمد بن اسحق فرمود که آن دیه تو تقسیم کن، گفت
 این ساعت مرا محل حکم نیست، نو آب دیوان عالی خود تعیین کنند

کوچک در ایچه بنا بنا موس تحول تبدیل به راجه شده است ۲- جمع عزیز ۳- جمع
 ترتیب بکسر اول یعنی دختر نارستان و در اینجا منظور اهل و عیال است ۴- منحصر
 ۵- دراز ۶- کوه بلند ۷- پای برجای و ثابت ۸- ازینج برکندن ۹- لغت
 مرکب عربی یعنی ناچار و ناگزیر ۱۰- جمع همت ۱۱- نیست شونده ۱۲- ملک نوحی یعنی
 خداوند موبیای پیشانی شدن کنایه از صاحب اختیار گردیدن ۱۳- در سایه‌های

امن و زینهار

پرسش قرین ۱- نظیر این حکایت را با اندک تغییر ذوق در کجا خوانده و می‌آید؟
 اسامی و کلماتی را که با آن، جمع بسته شده است پیدا کنید این عبارت را درای
 مرایشان را گفت تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب دمسند و مسند الیه را از هم
 در جمله‌های مختلف جدا کنید. زمان تصرف نام و ملک نواصی خاص عام را بفارسی بنویسید

۲۹- وزیر لایق

آورده اند که محمد بن اسحق والی خوزستان بود
 تمامت آن ولایت در ضبط او آمده، و او را در

حکایت

نشان میدادم. آشکارا میکردم. ۱۰- تشریف خلعت

پیش و نفرین ۲- چه نتایج اخلاقی از این حکایت یگمید ؟ فصل سیزدهم
را تمام وجه و از منزه بوده و صرف کنید.

۳۱- عضدالدوله دلی وقاضی

-۱-

آورده اند که در زمان عضدالدوله روزی بریدی را بهی فرستادند
برید از راه بازگشت و بخدمت عضدالدوله آمد و گفت در راه مردی را دیدم
که میرفت و بر ولایت نفرین میکرد، بانگ بروی زدم که بدینته اسلم را
که مبط انوار الهی و دار خلافت نفرین میکنی ؟

گفت از بهر آنکه در این شهر پادشاهی ظالم است و قاضی بی دیانت
دو آفتابه زر نزد یک قاضی بامانت نهادم، بعد از چندین سال از وی باز
میطلبم، منکر میشود، و من گواه ندارم، بضرورت از اینجامی باید رفت
برید میگوید: من آنرا را بازگردانیدم، و حالی مراقت نمودم تا را
امیر در این چه اقتضا کند ؟

امیر محمد مرثیاب دیوان را فرمود که در ولایت یک پاره دیه خراب
 بگریید و بنام وزیر مثال^۸ نویسد، در چهار صد فرسنگ ولایت یک
 دیه خراب نیافتند همه معمر و مزروع بود، و رعایا آسوده، و دخلها فزود
 محمد بن اسحق را گفتند که دیه خراب نمی یابیم گفت یک پاره دیه معمر آباد
 بوی دهید، بیایند و با وزیر باز گفتند که دیه خراب نمیرنشیند دیه آبادان^۹ تعیین
 کن تا مثال نافذ گردد، گفت خدمت من با میر برسانید که مرا غرض دین بود
 ولیکن باز می نمودم که من زندگانی چنان کرده ام که در همه ولایت یک پاره دیه
 خراب کسی نمی یابد، اگر شغل وزارت بکسی دیگر تفویض کنی، باید که زندگانی
 هم برین حلقه کند، محمد بن اسحق از خواب بیدار شد، و گفت این شغل را کسی
 لایق تر از تو نیست، او را تشریف داد و وزارت بوی تفویض کرد

۱- تمانت و صفا ۲- قصب استبش - و سبب نفیجین - فی مسابحه سبب دانی

- دآن پاره فی برداست که پیشترین سوار میر بوده ۱- ۳- اقران ۱- بکمان و قرین ۱
 ۴- سخن چینی دودندگی بر ضد کسی کردن ۵- خلیفه مهم و عهده دبر بزرگ ۶- استرجاع
 سؤال کردن و طرح مسئله ۷- یزق - بهره ۸- مثال - فسه مان ۹- باز می نمودم ۱

اندیشه بر عواقب امور مصروف میشود، که اگر ناگاه ^(۱۳) خصمان ما را گمشتی باشد،
 داین دولت دنیائی رومی تبراج ^(۱۴) نهند فزندان بآبی برگ و ضایع مانند
 و اکنون اندیشه کرده ام بجهت اولاد و اطفال ذخیره نهم، و مالی چند بدست
 مردی متدین و امین سپارم، تا بعد از من با اولاد و عورات ^(۱۵) و عیال من
 میرساند، و هر چند فکرت کرده ام خاطر بر غیر تو قرار نمیگیرد، که با کمال علم
 بجمال امانت و دیانت دز یورور ^(۱۶) آراسته امی، اکنون اگر قبول نمی
 کرد تا غم آن خورده شود ؟

- ۱- برید بفتح اول پیک و برنده پست ۲- مدینه استلم بحذف الف در خط و سلام
 لقب شهر بغداد است یعنی شهر امن و سلامت ۳- محل مبهوط و نزول ۴- همراهی و
 رفاقت و دوتن با هم ۵- جستجوی کامل و رسا ۶- مقام معنی منزل و جایگاه اقامت
 و بفتح و ضم اول هر دو درست است ۷- تیار و غم و تیار داشتن معنی غمخوارگی و
 دلسوزگی ۸- نواختن مصدر مرخم که بنزله اسم استعمال میشود یعنی نوازش
 ۹- رأی مولوی - یعنی حقیقه مولا و آقا - و آن یار از قبیل یار خداوند کاری و
 آقائی رشا بنشاهی و همیونی و غیره است، و یار تفخیم است که در زبان فارسی از قدیم بم

عضدالدوله آن مرد را بخواند، و از احوال او تفتیش^(۵) بلیغ واجب داشت،
چنانکه اثر صدق مقال در روشن شدن پس او را بخرج راه بداد و گفت باصفهان^(۶)
و در اینجا مقام ساز و بنگدل مباحش که من مال تو بتورسانم، و او را بوالی اصفهان^(۷)
مثالی نوشت، تا تیمار او بدارد و اسباب او مرتب گرداند.

آن مرد بر رفت و عضدالدوله با قاضی بنای مودت را استحکامی نهاد،
و او را هر روز شیرینی نو و نوشنی تازه فرستاد، پس روزی او را بخواند و
خالی کرد و خواص و مقرران را فرمود تا در رشدند و گفت، ستمی دارم و
میخواهم که با تو بگویم، و دو اثم که آن ترکش نشود، و اعتقاد من بر اعتقادی
که بر تو کرده ام باطل نگردد، قاضی ایمان غلاط و شیداد در میان آورد که هر
فرمان باشد و بنده را امکان تقدیم آن بود بجای آرم، و سرپوشش مطبق
بستر تو بر بکنیم.

عضدالدوله گفت رای مولوی را تقبّل احوال بر درگاه معلومت،
و ما را بتجربه معلوم گشت که در این کار که ما نیم و این اشغال را که تخیل کرده ایم^(۸)
عاقبتی و جنیت و خاتمی نامحمود، و پیوسته فکرت غالب می باشد، و

در آنجا نمی، و در آنجا محکم کنی تا بوقت حاجت آنرا بگشائی، و زرب نزنند
من سانی و باید که کسی دیگر را بر آن اطلاع نباشد.

پس قاضی زرب بست و روی بکار آورد، و تجارت سردابه مشغول شد،
و خواب و قرار از وی برفت، و همه شب در سودای تو انگریزی مال لغمت
بسر بردی چندانکه عمارت تمام کرد.

عصه الدوله دانست که قاضی فریفته شد و در سیر کس فرستاد و امر داد
از صفهان بخواند، و با وی باز راند که فردا که در مظالم نشسته باشم بیا و بر قاضی
سلام کن و بوجه احسن زرب خود طلب کن.

مرد روز دیگر بخدمت قاضی آمد، و قاضی در پیش عصه الدوله نشسته بود
و قرار داده بود که امروز آن زرب را بوثاق او نقل کنند، آمد و درآمد و خدمت
کرد و گفت: مولانا قاضی القضاة باقی باده خدمتکار دقتیکه سفر میرفت انتی
بخدمت مولانا سپرده است، و اعتماد بر حسن دیانت و امانت او کرده
و امروز باز رسید است، و بدان احتیاجی دارم، اگر باز فضا^{۸۸} مایند
کمال لطف باشد.

بوده است ۱۰- گردش حالات ۱۱- جمع ثفل یعنی کارها ۱۲- مصدر از باب ثفل یعنی
 پاشیدانی و در عده گرفتن ۱۳- خصم در اصل یعنی مدعی و طرف دعوی است و پاری آن
 بهال، بوده است و امروز خصم یعنی دشمن و بهال یعنی نظیر است ۱۴- پس زدن و عقب
 رفتن ۱۵- عورت بفتح اول و سکون و اد جمع عورت یعنی زنان و میرساند بجای
 و برساند فعل اخباری است که در عوض فعل التزامی استعمال شده است ۱۶- وبع
 پر پیرو تقوی.

- ۲ -

تفصیل آنچه بدست تو خواهد بود ۱

صد هزار دینار و صد تاجاه مثقالی^(۲) و پنج قرابه^(۳) مروارید است، فاضلی
 خدمت کرد و گفت پادشاه را بدین تکلف چه حاجت ؟ مبادا که برگز
 این دولت را انقراض باشد، فاما چون رای عالی صلاح در این می بیند
 فرمان خداوند راست هر چگونه فرماید بدانجملت رفته شود.

پس دو سیست دینار زر بفرمود تا بقاضی دادند و گفت باید که
 در سرای خود در زیر زمین سه دانه بهازی^(۴) بخت متکلف^(۵) چنانکه این مال

۸- مظالم، روزی می‌تونی که پادشاه یا نایب پادشاه برای رسیدگی به عرض مردم درجائی می‌نشسته اند و در هر شهری نیز یک نفر بوده است که روزی می‌نشیند مظالم می‌نشسته است و او را امیر مظالم یا صاحب مظالم می‌گفته اند، و قاضی هم در روز مظالم باستی حاضر باشد که در احکام شرعی نظر کند ۹- بهترین رومی ۱۰ بازنده باید اکتفا به از پس دادن است ۱۱- محقر اسم مفعول از تحقیر یعنی چه تحقیر و کوچک دامودرگزیند مختصر ۱۲- طوایح - کبرآل دام صید ۱۳- ترکیب، مالش و گوشمالی.

پرسش و تمرین ۱ - از این حکایت چند مطلب تاریخی می‌توان بدست آورد یکی یکی شماره کنید. غیر از مطالب تاریخی چه مطلبی از سایر علوم در این حکایت مندرج است آیا از علم النفس می‌توانید نکته پیدا کنید؟ نواختن چه صیغه است و سایر صیغه های آن فعل و مصدر و اسم مصدر آن چیست؟ در آخر قسمت اول حکایت در جمله (با اولاد و عورت و عیال من میرساند، چه اثری از سبک قدیم دیده میشود و نیز فعل میرساند، بقاعده امر و چگونه باید استعمال شود؟

قاضی باخود اندیشہ کر کے کہ آن محترّب باید داد و این را طراح باید خست
تا آن مال خلیفہ فوت نشود، گفت ای مسلمان بدتست کہ در اندیشہ محفلت
آن ماندہ بودم، و تو در سفر دیر ماندی، و امانت تو و اقبابہ زر بر جای است
ہمین ساعت برد و مال خود بستان، عضد الدولہ بر قاضی فریں کرد، و قاضی
بوثاق رفت و اقبابہ ہامی زر بصاحب باز داد، و آن مسلمان آن مال پیادہ
و پیش عضد الدولہ نہاد و بگریست، و گفت اگر نہ حسن معدلت و لطف بی نہایت
تو بودی من از جملہ مفلسان بودم.

پس چون مال نجم رسید، عضد الدولہ مر قاضی را تعریفی فرمود ہر چہ
تا مقرر، و او را از قضا معزول کرد، و بیک لطف تدبیر و حسن سعی او کہ نتیجہ عدل
بود، حق مستحق رسید، و بی دیانت مالش یافت.

۱- دینار یک مثقال زر، و در ہم یک مثقال سیم ۲- جائہ مثقالی نوعی از جابجائی
اعلیٰ بودہ است و ظاہر لغت (مثقال) از این لغت باز ماندہ است ۳- قرابہ اقبابہ
مانندی از مس بودہ است ۴- صاحب ۵- این ترکیب گاہی در قدیم دیدہ میشود بمعنی
دہر گونہ، و ہر چہ ۶- بسیار دران کار شدہ ۷- باز ماندہ یعنی حالی کرد و شرح داد

فرمود که برو ساربان را بیاور، و خود در آن صحرای مهمل گرد تا سوار در ساعت ^{۱۱۲} قطار در آن
 بیاورد، ساربان را دید بر حازه ^{۱۱۳} نشسته و آن شتر را طلب میکرد، امیر ویرا پرسید
 که اشتر من در کشته مردمان چه میکند؟ قطار دار سو کند خور که این اشتر از دور ^{۱۱۴}
 باز میدهد است، و سحرگاه مرا معلوم شد، از آنوقت باز بر حازه نشسته ام و او را
 میطلبم، امیر گفت عذر تو مسئوع و مقبول افتاد، و فرمان داد تا خداوند کشت را
 حاضر کردند، و او را گفت شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده
 معهود ارتقا ^{۱۱۵} آن کشت چند بوده است؟ آن مرد بر راستی گفت، امیر فرمود
 تا همان ساعت بهای غله بنرخ وقت زیر نقد بدادند، آنگاه روی بجای خزان
 کرد که اگر من انصاف از خود ندانم ^{۱۱۶} از مسلمانان نتوانم ستد.

تا من انصاف خویشتن ندانم نتوانم ستد ز کس انصاف

۱- حمیده - پسندیده و خوب (باتار تافیت)، ۲- مرضیه - همه کس پسند

۳- مظلیمت، مظلله، بکسر لام دفع دوم آنچه مظلوم از ظالم میطلبد و اسم
 آنچه ظالم از مظلوم گرفته گویند (مظلله من زرد فلان است)، ۴- رقبض، خانه یا دکانی که
 در اطراف یا کنار شهری قرار داشته باشد و نیز دیوار شهر که در اینجا معنی دوم مراد است

۳۲- امیر اسمعیل سامانی

یکی از سیر حمیده^{۱۱} و مادر حضرت^{۱۲} امیر اسمعیل سامانی رحمه الله
 حکایت علیه آن بود، که در روزهای برف و باران نشستی در
 میدان باستانی، تا اگر کسی را حاجتی یا مطلبی بود می آن حاجت یا مطلبت بشنوی
 و انصاف بدادی، پس چون دیر در میدان باستانی، بعد از آن از میدان بیرون
 آمدی و گرد رقبش شهر برآمدی و ضحار^{۱۳} صدقه دادی، و در فراغ^{۱۴} بآل ایشان سعی کردی
 و در وقت مراجعت در رکعت نماز شکر بگزاردی، بر آن توفیق که یافته بودی، گفتی
 الحمد لله که حق این روز بعد روضه و طاقت بگزاردم، او را گفتند که ای امیر در روز
 برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیایند، امیر در این ایام بر نشیند و برف بر
 خود نهد، سبب آن چیست؟ جواب داد که چنین روزها غریب دستنگ تر
 بشد، اگر در آن حال در حق یکی از ایشان توفیق یافته شود، دعا^{۱۵}ی ایشان حاجت
 نزدیکتر شد، روزی بر عادت مسعود در ظاهر هر فردی گشت، و در حقی صحرای شتر را دید که در
 گشته زاری آمده بود، و آنرا میخورد، غلام امیر فرمود که پیاده شود بگر که این شتر داغ^{۱۶} که
 دارد، چون آن غلام برفت و معلوم کرد، گفت داغ امیر دارد، بفرمود تا شتر را بگرداند، و بگوید

و گنجشک ضعیف کم آزار، و چون حال بر اینجمله بود^(۲) باید کرد تا بر احوال عیبت
پادشاه را و قونی تمام بجاصل آید و بناید که در زوایای ملکات بی خاطر پادشاه
چیزی رود که سر انجام آن وبال در زوال باشد.

نوشر و آن گفت، بر رعایا گماشتگان این گیارم و جوانب ایشان
بدین طریق نگاه دارم.

وزیر گفت، چون سؤال جواب خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و
و این در ملک و ولایت پدید آید، چه گماشته به سیم فرقیه گردد، و چون ضبط
ملکت بذات خویش نامکن است صواب آن بود که جریسی سازند و از بالای قصر
در آویزند تا ستم رسیدگان جرس بجنبانند، و احوال خویش بواسطه مشاهده
معلوم دارند، نوشر و آن فرمود تا سلسله با ساختند و از بالای قصر در آویختند
تا هر ضعیف و ستم رسیده که بدرگاه رسیدی جرس بجنبانیدی، و نوشر و آنرا
از حال خویش آگاهی دادی، تا انصاف ضعیف از قومی بشدی.

روزی آواز جرس سمع دی رسید، از بالای قصر سحر است خبری دید که
خویش را بر سلسله می آید و سلسله بجنبانید، ازین ضعیفی نحفی لا غری ساعری^(۳)

۵- صدقه، بدو فتح و فتح قاف چیز دادن بدر دیشان در راه خدا ۶- فراغ بال سودگی
 خاطر ۷- وسیع، توان، امکان ۸- گزاردن بزار هنوز انجام دادن، تفسیر کردن،
 ترجمه نمودن ۹- اینجا یعنی آدست ۱۰- در ظاهر مرو- بیرون دروازه شهر مرو ۱۱- گشته زار
 یعنی زمین گشته ۱۲- قطار دار یعنی ساربان ۱۳- تجاره شتر گامزن در دهنده (عجل)،
 ۱۴- دوش- دیشب ۱۵- معهود ارتفاع، باضافه یعنی سابقه و پیشینه درآمد ۱۶- انصاف
 از خود دادن- آنچه بد دیگران پسندی بر خود پسندی و آنچه بر خویش پسندی بر دیگران
 پسندی، انصاف داده باشی.

پرسش و تمرین ۱- امیر اسمعیل سامانی چه میکرد و چه عقایدی درباره خودش داشت؟
 نقلهای اول حکایت که بیا آمده چه قسم افعالی است؟ در جمله آخر «اگر من انصاف
 الی آخر...» چه کلمه بقرینه حذف شده است؟

۳۳- رنجبرد و ادو هوا داری حیوانات

آدرده اند که روزی نوشیروان از وزیر سؤال کرد که سبب چیست که
 باز کوتاه عمر نبود و گنجشک دراز عمر؟ وزیر گفت از آنکه با زبانم است و جبار

دشت کار در بخ بر خود نهادن است و بضم جیم یعنی طاقت و توان و گوشش ۳- زو یا جمع
 زاویه - گوشه ۴- خاطر کبکسر طایفه یعنی خیالات و انکار درونی و اینجا یعنی خاصی آمده
 که جمع بین هر دو معنی است (جمع آن خواطر) ۵- جمع جانب یعنی طرف و جهة ۶-
 سستی ۷- جرس یعنی زنگ است و اینجا مراد از بجرسیت که میسرش بر در خانه قصر
 و سرگیری در پیش ایوان بوده است و زنگی داشته است که هر وقت آنرا حرکت
 میداد زنگ می جنبیده و آواز میکرد است ، خاقانی در این معنی گوید ۱
 تا سلسله ایوان بگفت مدائن را در سلسله شد و جله چون سلسله شد چنان
 و فرخی گوید ۱

من چو مظلومان از سلسله نوشروان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
 ۸- اینجا اشاره وصف جنسی است که لفظ ازین قبل از اسمی که بیا نکره تکمیل شده است
 میاید و مراد توصیف جنس است سعدی گوید ۱

ازین به پاره عابد نسبی ملائک پیکری طایس زبیری
 یعنی ازین جنس و ازین قبیل و از سعدی بعد این نوع ضمیر اشاره موقوف شده است
 ۹- ساغری یعنی کفل خراست و چرم کفل دراز گوش را هم ساغری گویند و نقش ساغری

ضعیف شده شعر

دو دستش چنان چون دو چوگان کلین ^(۱۱) دو پایش چو دو خرکان کمانگر
بختی گراز باد بودیش پالان باندی گراز سایه بودیش افسر
نوشتران چون ضعف و لاغری او بید پر سید که خداوند خیریت گفتند
گازری است و تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پر شد از خانه اش بیرون کرد
نوشتران بفرمود تا خداوند خیر را بیاوردند، و ادب کردند، و مذاکره کردند
که هر که بجوانی خیر را کار فرماید و در پیری تیار ندارد سریش این نبود، و بفرمود
تا هر روز و من جو و دمن گاه بومی دهد و وی را تقاضا میکند.

بعد از آن اثر عدل و عالمیان را ظاهر شد، و اگر چه قبول این حکایت از
عقل دور است، فاما از مشاییر حکایات است و شاید که آن دراز گوش را
کسی پیش سلسله آورده باشد بجهت انتقام آن گازر، و گرنه عقلا دانند که خیر آن
عقل نباشد که بنوشتران از خداوند خود داد خواهد.

۱- نوشتران بخند یافتح شین علامی صحیح این اسم است در کتب قدیم
به جا چنین ضبط شده است و بخند بمره هم آمده است ۲- جند بفتح جیم مصدر بمعنی خند

ده خصلت را کار بستندی^۱

دختران خود به بیگانگان ندادندی ، دختران بیگانه بزی نخواستندی
 همه کس را بخانه خود نمان دادندی و بخانه دیگر کس نمان نخوردندی ، چون
 در حق کسی نیکی خواستندی کرد با کسی مشورت نکردندی ، و چون در حق کسی
 وعده کردندی هرگز از آن برگشتندی ، و چون کسی را بعتاد و نواخت خود
 مخصوص گردانیدندی هر سال آن وقت بدیشان دادندی ، و آنرا اُردار و رسوم
 گردانیدندی ، مگر در امیش از آن بودندی که بگفتار ، هرگز شراب چندان
 نخوردندی که بر خرد ایشان غالب آید تا از حال بجا گشتندی ، هرگز
 گناهکاران را عقوبت نکردندی ، مگر پس از آنکه خشم ایشان ساکن شده بود
 و هرگز صحبت یک نیکو در از برای صحبت بسیار مردم بد بجای نماندندی^۵
 و هر پادشاهی که از این ده خصلت با نصیب بود از مصاحبت جمله دانایان
 بی نیاز گردد .

۱- درست کردن : فهمیدن یقین کردن ۲- فضل : افزونی ۳- کار بستن :

بجا آوردن ۴- اُردار : وظیفه و مقرری ۵- بجای ماندن : تیرگ گفتن در را

نوعی کفش بوده است از اینچرم مخصوص ۱۰- این دو شعر از قصیده عشق بخارائی است
 چو گان گلین شاید گلگن باشد یعنی مانند کجیل که گل گنان دارند یا دو چو گان که از گلک
 یعنی زنی ساخته باشند ۱۱- خر گان امان بزرگی است که گانگران گان حلقه شد
 دپشته را بدان چکه کنند آن دو پارچه چوب است که اندک خمی دارد (برهان ۱۲-)
 تعاد مصدر معنی مواظبت

پیشتر قمرین ۱- بجوانی خردا کار میاید و در پیری بیمار ندارد، یعنی چه در نعلبه
 چند قسم میتوان معنی کرد ؟ «ازین ضعیفی بخفی لا غری الی آخر» راحت تلفظ معنی میکنند
 ازین حکایت چه نتیجه تاریخی و چه ماحصل اخلاقی میتوان بدست آورد.

۳۴- در سیرت ملوک قیوم

عبدالله متفجع گوید که آنچه من درست کرده ام از کتب
 حکما که اندر خزانه ملوک فارس دیدم پیش ازین در گذر
 حکایت
 شهریار آن است که ملوک فارس همت شدند از پادشاهان و فضل ایشان بر
 دیگران ظاهر گشت بدو خصلت که میراث یافته بودند از پسر کبیر مرث و آن

بندگان را با حیوة آشنائی مانده است بسبب تقسّم خاطر غیر پادشاه، اگر
 ممکن شود اعلام فرماید که سبب تغییر چیست؟ گفت زیادت ازین سبب
 چه باشد که حاجت بزرگ ما پر شده است و با حل حیوة رسید، و امروز
 می گزینم، در پادشاهی خود در بارگاه خود هیچکس شایسته این منصب
 ندیم، و اگر او را وقت رفتن آید کاری مردماند و بضرورت ناشایسته
 بر باید کشید، و کار بنا اهل حوالّت کرد، خواص گفتند ای پادشاه هر کس که
 تو برگزینی شایسته همه بزرگیها باشد، گفت آری ولیکن این برگزیده را بر
 باید کرد تا شایان کار شود، آنگاه او را در میان کار باید آورد، و این سخن مؤید است
 که شمشیر آهمن است اما به تربیت باخوار رسید است که وسلیت دفع دشمن
 شده است، و لعل اگر چه سنگ است اما به بسیاری نظر آفتاب خاصیت
 جان افزائی و دلربائی یافت، و اگر چه آفتاب بزرگست اما بیکبار سنگ را
 یا قوت نگیرد، و اگر چه شمشیر گراست اما بود اما بیک عمل آهمن را شمشیر نتواند کرد.
 هست شمشیر پاره آهمن بی ریاضت از او چه کار آید
 چون ریاضت کشید بسیاری آگهی ملک را مدار آید

کردن - زیرا ماندن گاهی متعدی است و معنی گذاشتن میدهد.

پرسش و تمرین ۵- عبدالله متفق کیست ؟ آیا ایرانی است یا غیر ایرانی ؟ چه خدماتی بکشور ایران کرده است ؟ در این حکایت یا مآلی که پس از فعال آورده آمد چه معنی فعل بخشید است ؟ فعل گردانیدن متعدیست یا لازم و اگر متعدی است علامت تعدیه آن چیست ؟ از فعل گردیدن اسم مصدر بسازید . نیکو چه ترکیبی است ؟ مردم بد چه ترکیبی است ؟

۳۵- مستخدم تربیت یافته عزیز است

آوردده اند که روزی پادشاه رضی بار داد، و چون
حکایت خدمتکاران بازگشتند متفکر نشست و تا ناخوشین باقی
سخن گفت، و از جای برخاست، ارکان دولت اندیشه مند شدند و یکی
خواص را تقسیم^۲ خاطر آورد، و کسی را مجال^۳ نبود که سؤال کردی که سبب آن
دل مشغولی^۴ چیست، تا یکی از خواص پیش تخت رفت، و ساعتی توقف کرد
چندانکه پادشاه در او مکر نیست، سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه جهان

عالم از عدل و آبادان شد، و دلهای جهانیان از بذل او شاد گشت، روزی
 بارکان ملک بنشست و از سیر ملوک گذشته سخن پوید، یکی از آن جماعت
 چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان
 بار وادندمی^(۱)، و خاص و عام و وضع و شریف را بنشاند می، و بهیچکس راجب
 نبود می، پیش از بار یک هفته مذاکره می کردند که کدام روز بار عام خواهد بود،
 و بدریشان^(۲) و مظلومان تقرب خواهند نمود، تا هر که حاجتی داشتی خود را
 ساختی گرد می، و ساخته پیش ملک آمد می، و بیشتر آن بودی که ظالمان
 ستمیدگان را خشود کردند می، و از بیم انصاف و حقوق مستحق سبانی
 و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب مذاکره می کردند که پادشاه میفرماید
 که ابتدا از خود میگویم اگر کسی را مظلومی هست گوید دعوی کن، و انصاف خود
 از ما بستان، و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تحت فرد
 آمدی و در محفل می خضم بنشستی و جواب دعوی او بروی راستی گفتی
 و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود.

پس عبدالله طاهر آن را به پسندید و بنامی ملک خود برین نهاد

- ۱- نماز پیشین، نماز ظهر، رکنایه از ظهر و یکساعت بعد از ظهر است ۲- تقسم
 پریشانی و تفرق و پراکندگی ۳- مجال، جولانگاه و میدان فرصت و در اینجا بمعنی
 زبهره و جرئت است ۴- دل مشغولی، پریشانی حواس ۵- حاجب، پرده دار
 در دولت اسلام پرده داری و حاجبی شغلی بزرگ و در حکم وزیر دربار بوده است ۶-
 پادشاهی در اینجا بمعنی مملکت است نه سلطنت ۷- بر باید کشید، باید بر کشید و
 بر کشیدن بمعنی ترقی دادن مقام کسی را بالا بردن است ۸- حواله کردن او را
 کردن ۹- شایان صفت فاعلی از فعل شایستن.
- پیشش قلمرین ۱- اقسام اضافه را در حکایت بالا معین کنید. مفعول یا
 صریح و غیر صریح را در این حکایت پیدا کنید و از هم جدا نمایند. جان فزائی و در برابر
 چه ترکیبی است آنها را تجزیه کنید.

۳۶- ملوک گذشته ایران

آورده اند که چون عبد الله طاهر بامارت نشست
 و اثر سیاست او بولایت و رعیت او پیوست

حکایت

۳۷- سبکدین محمود

آورد و اندک در آنوقت که امیر سبکدین خدا علی
 حکایت برای معاونت طغان کین بطرف بست حرکت

فرمود، و بجهت مناصرت و معاونت اسکر کشید، فرزند خود محمود را در آنوقت
 در قلعه غزنین بنیاد و او را بنیابت خود نصب فرمود و وزارت به علی کرمانی
 تفویض کرد، و او را وصیتها فرمود، یکی از آنجمله آن بود که اصحاب حاجات
 پیش خانی، و انصاف مظلومان از ظالمان بستانی، و هر چیزی که من رواند شتم
 اگر پسر من خواهد که از راه کودکی بر دست گیرد، باید که به پیغام من نوشته مرا از آن
 اعلام دهی، و رضای او در آنچه من بید بخوانی.

پس محمود را گفت ای پسر تو ما را عزیز تر از هر دو جهانی، لیکن بدان که
 تا مرد بجهت مردی نرسد، و رنج نکشد، از مقام کیساری بدرجه امیری و سپهسالاری
 (x) اصل طغراکین، نال، طفل کین - تاریخ عقی دطغان، بدون شتم و چون در عهد تواریخ طغان
 ضبط بود ما متن را اصلاح کردیم و شتم از هر چند در تواریخ نبود با احترام عوفی باقی گذاشتیم و محمل است
 که دکن، در اصل شتم نام این مرد بوده و سبب تخفیف از تاریخ عقی حذف شد باشد.

آن رسم را احیا کرد، لاجرم ضیعی و شریف از عدل و انصاف بذل و استعانت
 او شاگرد بودند و در ریاض امن و امان خرامان می آسودند.

به پنجاه می یکم در روزگار گذشت برفت و از پس خود نام یادگار گذاشت

۱- امارت، امیری ۲- نوروز- روز اول از فروردین ماه- مهرگان- روز

چهاردهم از بهرام و این دو دو عهد بزرگ می بوده است ۳- بار دادن، اجازه در

درد و حضور دادن ۴- درویش فقیر ۵- یعنی هر کسی برای خود زینتی ساختی و نوعی پوشیدنی

۶- انصاف اینجا یعنی حق است ۷- محابا، آزرم ۸- ضیعی فردایه- شریف

با شرافت و صاحب جاه ۹- اسعاف، برآوردن حاجت ۱۰- ریاض، جمع روضه یعنی باغ

پرستش و تفرین ۱- عبدالله طاهر که بود ؟ امروز بجای بنشاندند می و دیگر دندی

چه میگوئیم و می نویسیم ؟ یا های استمراری را در حکایت بالا نشان بدید. جمله

« بدرویشان تقرب خواهند نمود » را عبارت ساده معمولی بنویسید.

حکایت بالا بشمارید مفعولهای بواسطه و بواسطه را نشان بدهید در این جمله «اگر
مردم اهل را تدبیری نیست، حرف در، چه معنی دارد؟»

۳۸- کردار و دولتهای قدیم در خشایاها

چنین گویند که در روزگار کسری سالی از آسمان باران نبارد،
و در زمین استخر قحطی عظیم افتاد، و مردمان ولایت در مانده شدند، و از رنج
گر سنگی قصه نوشتند، و صورت حال بکسری باز نمودند، کسری بر پشت قصه ^{۳۳} «
کرد که چون دست دولت پادشاه بخشیدن مال سخن بود بخجلی کردن
آسمان بباران زیارتکار نباشد، فرمان دادیم تا در سنگهای شایسته ^{۳۴} بکشند
و بیا محتاج درویش و تو انگر و خاص و عام از بیت المال اطلاق کنند، و لطیف ^{۳۵}
این قصه را بنظم آورده است.

قطعه

قطه سالی یکی بکسری گفت کار بر خلق شد بباران رفت
گفت انبار خانه بکشادیم ابر اگر زفت گشت ما را دیم ^{۳۷}

در عیت داری نرسد، و خط و خوف جهان معلوم وی نگردد. من که پدر تو ام منار
 و مرا حل جهان بسیار دیده ام تا بدین پایگاه رسیده ام. باید که سخنان من یاد
 گیری، و پند من پذیری. که من رفتم. و بگفتنی گفتم. اگر بسلاست باز آیم
 عذر باز خواهم، و اگر مردم اجل را تدبیری نیست، و بدانست، پادشا هی
 نیک سیرت و نگوخواهی است، و طریق جهان داری بردباری چنانکه گفته اند
 چیز بخشیدن و کم آزاری هست آئین ملکوت داری
 و حقیقت آن است که او درین پند با تمامت قانون سیاست و ریاست^(۶)
 درج کرد دست، و هر پادشاهی که بنای کار خود بدین حجه نهد سعادت هر دو
 سرای در احوال و بود.

۱- ماصرت، ۱- یکدیگر یاری کردن ۲- تفویض ۳- واگذار کردن ۳- یکسوی
 مرتبه تا مینی دسربازی ۴- مصدر بایار لیاقت یا ضر و بار تا نگید با دل ۵- بردباری
 تحمل و شکیب کردن ۶- سیاست دریاست مجموع تدبیری که برای اداره یک کشور
 بکار میرود و سیاست معنی تنبیه نیز دارد ۷- درج کردن انجمنین،
 پرشش و تمرین ۸- بگویند که سبکترین که بوده است ۹- اسما فی خاص را در

استخوان گشته ۵- اطلاق کردن ۱ را کردن، دادن ۶- زفت ۱، بفتح و ضم
 ازل هر دو درست و معنی سفت و مردلیم است ۷- راد ۱ بخشنده ۸- صاحب خبر
 یعنی خبر گزار دولتی ۹- زدا ید عمل - و تو فیرا زیاد تیهائی که در مالیات وصول شود و خیرگی
 از صرفه جویی در خزانه بعد از وضع خرج باقی ماند ۱۰- اضعاف ۱ دو چندان
 پرسش و تمرین ۱۱- باز ایستاد یعنی چه ؟ تاریخ تولد و فوت انوشیروان
 بگویند کدام مرد نامی دنیا در زمان انوشیروان بدینا آمده است ؟ باز بنویسند
 یعنی چه ؟ بیت الملال چه بوده ؟ سه بیت را که در حکایت بالاست تخریص و کتب
 کنید. توقیع که در آخر حکایت است از خارج معنی کنید و بگویند مراد انوشیروان
 از این عبارت چه بوده است.

۳۹- مأمون و بردباری و

سیلمان در آتش گفت در مجلس مأمون نشسته بودم
 حکایت و از هر دری سخن میرفت، پس در انشای حال
 خادمی را کلمه ای بگفت، و خادم برفت و صندوقچه بیاورد، مأمون

یَم ماست اگر یَم او نیست نام ماست اگر یَم او نیست^(۸)

پس بفرمود تا انبار خانه خالی کردند، و از نرخ روز به نیمی بفرخواستند، و چون رعیتان کرم و بذل بدیدند، دست بجمارت و زراعت کردند، و ولایت آبادان شد، و رعیت دلشاد گشت، و کار بدانجا رسید که صاحب خبر^(۸) قصه نوشت که عامل ابوزنجر درم از زواید عمل و توفیر از مال رعیت در بیت المال نهاده است، و اضعاف آن بخویشان و پیوستگان خود داده اگر کسی بر پشت قصه توقع کرد که «آب که در جوی رود نخست جوی خوردا نگاه داشت مردمان رسد، فرمان بر آنجمله است که مال را بنجدانندان باز دهند، و بیت المال از مال رعیت پر نکنند که تو انگری رعیت تو انگری ملوک باشد»

شعر

از رعیت شمی که مایه ربود بُن دیوار کند و بام اندود

۱- استخرد سفر شهری بوده است در نزدیکی تخت جمشید حالیه و امر در خزانه است

۲- قصه نوشتن ۱- عربیة نوشتن ۳- توقع ۱- دستخط که بر پشت قصه نویسند ۴- بن

(۸) این قطعه از سنائی است و در حدیقه است همچنین بیت اخیر

۱- سیلان در آق : از علمای زمان بنی عباس است ۲- برانگیزیم یعنی متحرک

شدیم ۳- حضرت یعنی در خانه ۴- فراست ۱ بهوش و حدس و روشن ضمیری
پیش و تفرین ۱- نامون در چه تاریخی بخلافت رسید ؟ فعل بر آورد، در اصل
چه بوده و پیشانند بر، چه تغییری در معنی این فعل داده است ؟ در جمله زرگر چون
برگ رزان چه صنعت بدیعی بکار برده است ؟ در زندگانی امیر دراز باد، چه
جمله ایست ؟ از دوران ساعت که تا دبو بخشیدم، تجربه ترکیب کنید.

۴۰- نصر بن احمد سامانی

چنین آورده اند که چون امیر احمد سامانی را در شکارگاه
حکایت بگشتند، پسر او نصر هشت ساله بود، وارکان
دولت او را بر تخت نشاندند، و کار ملک را ضبط کردند، و امیر نصر خورشید
دولت بود و کوکب نصرت، مخایل^۲ بزرگی در حسین^۳ او واضح، و امارات
و علامات سلطنت بر چهره او پیدا، و چندانک قوت گرفت و بزرگ شد
کار را ضبط کرد و بهمه انواع بزرگی آراسته بود الا آنک در روی حدی^۴

سر آن بختاد و یاقوتی سرخ از آنجا برآورد و چهار انگشت طول چهار انگشت عرض
 چنانک چون در دست بگردانیدی شعاع آن چشمه را خیره کردی پس
 زرگر می بخواند و فرمود که آنرا در کمری تر صیغ کن، زرگر آن بسد و برت
 و ما بر کس برآکنیدیم^۱، روز دیگر بحضرت^۲ حاضر آیدیم، زرگر را دیدیم ایستاد
 در دیده در مأمون نهاده، پرسید که مگر تمام کردی؟ زرگر چون برگ زر
 در فضل خزان، بر خود بلرزید، و چون جواب نداشت و اثر حیوة بروی نماند
 بود، مأمون رضی الله عنه بفرماست بدانست، گفت ای شیخ تو بجان و
 مال امینی بگو تا آن گنبد کجاشد؟ زرگر گفت زندگانی امیر در از باد در آن ساعت
 که گنبد در کمری نشاندیم یاقوت از دست من بفتاد و چهار پاره شد، و در شب
 همه شب حیوة را وداع می کردم، و من زندان بخدای می سپردم، این
 بخندید و گفت آن چهار پاره ببخشیدم.

سیلمان در آق میگوید چون این کرم را دیدیم و آن حال لطف و حلم و رطبت
 کردم، هر که حاضر بودیم بدل و جان مر حضرت او را دعا گفتیم، و انصاف
 دادیم که در عالم ازین کرمیتر نباشد.

۱- ضبط کردن؛ خستیا آوردن ۲- نخیل؛ اثر و نشانه ۳- جین پوشیدن

۴- حدت؛ حرارت و تندی و شدت ۵- استرضا؛ طلب رضا و خوشنودی ۶-

بقرار بازآید، یعنی بحال نخستین بازگردد ۷- ایت منادست؛ ایاق بمصیبت ۸- در تنگ

داشتن؛ تا خیر انداختن ۹- بوجه احسن؛ بهترین راه ۱۰- اخف بن قیس از رزمی

نبی یم معاصر معاویه معروف بحکم، و در اینجا بعلت قیس اخف آمده است.

پیش و قمرین ۱- سامانیان چه خدماتی بکشور کرده اند، در یک صفحه خلاصه

آرا بنویسید چه نتایج اخلاقی از حکایت بالا میگیرید؟ در «فرد نشین» پیشاو

«فرد» چه تأثیری در معنی فعل نشستن بخشیده است؟ چند فعل دیگر بپایانده «فرد»

بگویند و در جملات کوچک بکار ببرید.

۴۱- عبدالله بن طاهر

امیر عادل عبدالله طاهر رحمه الله علیه روزی بار

حکایت عام داده بود زنی درآمد و دادخواست، امیر

گفت از که تظلم میکنی؟ گفت از برادرزاده تو که والی هرات است امیر

بود و زو حشم گرفتنی، و بجای اندک عقوبت بسیار فرمودی، و بعد از آن پشیمان
 گشتی و مفید نبودی، تا روزی با وزیر خود مشاورت کرد و گفت: من
 عیب خود میدانم و فساد آن خل می شناسم، اما چون طبیعت و شرست
 من بر این حبه است در مان آن نمیدانم. آن را یسح تدبیری هست؟
 گفت: بلی باید که در خدمت تو کسانی نیکو اخلاق و حکیم باشند، و نجاب
 ایشان بزرگ داری تا هرگاه که امیر حشم شود ایشان در استرضائی خاطر
 امیر بکوشند و چنانک توانند شفاعت کنند تا آن کار بقرار باز آید پس
 بفرمود تا بزرگانی که اهلیت^{۷۷} منادمت داشتند بطلبیدند و چند کس را از
 اعیان بدان خدمت نصب فرمود، و گفت هر کس را که من سیاست
 فرمایم باید که تا سه روز آن سیاست در توقف^{۷۸} دارید تا حشم من فرستند
 و اگر خوب فرمایم باید که کمتر از صد زیند اگر چه من هزار فرموده باشم، و ندانم
 گفت شما باید که بوجه احسن^{۷۹} شفاعت کنید، و چون امر دلت بر این حبه
 تمهید پذیرفت، بعد از یکسال حال بد آنجا آدا کرد که ذکر حلم قیس اخف^{۸۰} در
 مقابل حلم امیر نصر ناخوش شد، و در کرم و حلم و خلق مثل گشت.

بدتر است، که تو این ظلم را نیدانی، دشمنی‌امی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نشود مگر بخشش خودی؟ اگر
 میدان تو سنگ بود آن زن را در آن چه گناه، تا او بدل خوشی خانه خود را بیع^(۳) کند
 ترا بر آن چه سبیل^(۴) باشد؟ پس برادر زاده را امر نمود تا خانه او بچاک^(۵) بود برادر^(۶)
 و تا پرداخته گردد هر روز چون فردوران بن خود در آنجا حاضر شود و کار کند پس
 مشرفی بروی مستط کرد، چند آنک آن خانه را تمام گردانید، آنگاه آن ضعیفه را
 انعامی نیکو فرمود، و از وی بکلی خواست، و روی بنش باور نهاد، و برادر زاده
 او در خدمت او بیامد و جماعتی را شفیع^(۷) انگخت تا خاطر امیر خراسان بادی قرار
 صفا باز آمد، پس عبدالله او را بخواند و گفت بسپرد لایت خود باز گردد و بعد از آن
 بخدای عزوجل که اگر کسی از تو مظلمت کند اضا^(۸)ف از تو بشیرستانم، برادر
 زاده او را خدمت کرد و باز گشت، در عیای بدین یک محدلت و محنت که
 دیدند در مهاد سایش آسودند، و بر بستر راحت بغفودند.

۱- ضیافت ۱- معانی ۲- تقدیم رساندن ۳- انجام دادن و پیش آوردن

۳- بیع ۴- فروختن ۵- سبیل ۶- راه ۷- پرداختن ۸- تمام کردن و با خبر رساندن و انجام

گفت ادرحق تو چه ظلم کرده است؟ گفت خانای دشتم که از بار و اجدا دم
 میراث رسیده بود، و برادرزاده تو بر در ساری خود میدانی ساخت و آن خانه را
 از من به بها بخواست، من نفرو چشم بی اجازت در ضامی من ویران کرد، و در
 میدان خود کشید، اکنون آمده ام تا داد من بدی، امیر گفت ای زن ل
 تنگ کن که داد تو بدیم، پس هم در ساحت سوار شد و روی بهرات نهاد،
 و تعجیل بر رفت، و یکی از خواص را فرمان داد تا آن عورت را بنزد نعمت آیش
 بهرات آرد، چون عبدالله بهرات رسید، برادرزاده پیش آمد تا داب
 خدمت و لوازم ضیافت تقدیم رساند، اصلاً بومی لغات نکرده، و در
 ساری امارت میبود، چندانکه آن زن مظلوم در رسید، فرمود که روز مظلوم در
 ساری امارت حاضر آید، و داد خواهد، پس آن زن روز بار حاضر آمد و داد خوا
 امیر روی به برادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلائق از بهر آن گنج شسته ام تا ظلم کنی
 و خانه مسلمانان بجز بستانی؟ برادرزاده او گفت من ظلم نکرده ام، خانه
 او را قیمت کردند و من بهای خانه او بدست امینی نهاده ام، آنگاه آن خان را
 در میدان آوردیم، گفت اَعْدُكَ اَشَدُّ مِنْ جُرْبَاكِ، عذر تو از گناه تو

و بدیهه جلبا آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد، و چون رایت دولت
 سنجربا لا گرفت و ملک او مضبوط گشت، جماعتی از یاران و همکاران
 نزدیک او نامه نوشتند و او را بحضرت استمدعا کردند و بر آن غفلت
 و قناعت ملائمتها واجب دیدند، و گفتند که ترا در دست این خاندان چون
 خدمت است، لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستای نشستن
 و عمر عزیز را بباد دادن، مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب
 چگونه نویسد، و این مظفر باب نیکو زدی روزی صراحی شراب در باب
 برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی میکرد و شهابی میخورد ناگاه این قطعه
 در خاطر او آمد و بر باب برگفت:

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| مرا بس ز سلطان مرا بس ز خدمت | خوشم روز بیکاری در در غفلت |
| برین بر شده کوه جلبا (۴) گوئی | چو فغفور بر تختم و فور بر کت |
| تو گوئی که عز جوئی غفلت چه جوئی | مرا خوشتر این غفلت از غر و کت |

(۱) کذافی نسخه المعارف و بی نسخه صحیحه قدیمه - حواشی جهانگشای (جلبا باد) کذا بعض نسخ

(۲) ل و آسیال (۳) کذافی نسخه حقین - جهانگشا، بگنان، (۴) جهانگشا، تند کوه جلبا باد

دادن دپاک کردن ۶- مشرف ، ناظر ۷- بخل کردن ، حلال کردن
 پرسش و تفرین ۱- برات در کجاست ؟ جمله امیر گفت او در حق تو چه ظلم کرده ؟
 را تجزیه و ترکیب کنید . برادرزاده عبدالله طاهر در کجا بود چه کرده بود ؟ آن زن برای
 نظم کجا رفت ؟ امیر عبدالله چگونه در مظالم آن زن بکمر ؟ مظالم یعنی چه - روز
 مظالم چه معنی دارد ؟

۴۲- داستان مظفر خج

سلطان ملکشاه رحمہ اللہ علیہ دبیری داشت کہ اورا مظفر خج خوانند
 و مولد از دہی بود از دہیہای کوبان کہ آن دیہ را جلاباؤنویسند ، و آن
 دہی مختصراست در دامن کوبی افتادہ ، و این مظفر مردی ادیب و عاقل
 و حکیم و فاضل بود ، و چون در ایام دولت ملکشاه اورا فراغتی دمالی حاصل
 آمد ، تمامت دیہ جلاباؤرا بخرید ، و آنجا بختہ خود سرائی عالی بساخت و باغی
 و اسبابی خوب ترتیب کرد ، و چون ایام دولت ملکشاه رحمہ اللہ علیہ
 سپری گشت ، مظفر ترک خدمت کرد ، و غرلت خستیار گرفت

بردند. و او را در خانه برد و همانخانه بود و آن را بفرشهای خوب آراسته سلطان
 بنیشت. و خواجه مظفر در خدمت بجای خداوند خانه بنیشت. آنگاه گفت
 حاجب را بطعامی حاجت باشد؟ سلطان فرمود که روا باشد. خواجه مظفر
 گفت ما خضر طعمی که هست بیارید. پس در یک ساعت طعامهای لذیذ بسیار
 و کبوتر نیمه بسیار پخته، و سلطان مستوفی بخورد، چون زمانی بود، خواجه
 مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم.
 اگر حاجب عیبت نماید در خدمت او خوریم فرمود که باید آورد. مظفر
 بغلایمان اشارت کرد تا مجلس خانه حکمانه آورند. و یک غلام لطیف سا
 بود و شراب دادن گرفت. خواجه مظفر گفت من رباب دانم زو اگر حاجب
 دل تنگ نشود و می راسخ کنم. گفت باید زد. پس خواجه مظفر رباب میزد
 شراب میخوردند چندانکه مستان شدند. و سلطان بند با گشاده داشت
 و لیکن موزه کشید بود. چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم پاکیزه
 بیاوردند و بکستروند. سلطان کتیه فرمود. خواجه مظفر مطبخی را بگفت تا حاجت
 بآید و هر سه سازند. و شب بختیدند. بآید آنگاه خواجه مظفر برخاست

بومی که بر روزگار راست مارا اگر او ندارد بدارش مُهلت
 کسی کو مهیتا بُود دولتی را اگر او بخوید بجویدش دولت
 پس جواب نامه یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی مارا باقی است و
 خود بطلب آید و بجهد و دامن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار بزیار
 که سلطان مسعود که برادرزاده سلطان سحر بود از عراق قصد خراسان کرد، و در
 در فصل فرستان شکار کنان سپید و در نواحی کوبان از شکر جدا ماند، و روزی که
 بود، و شکر را باز نیافت، از دور در دامن کوه آن دیه را بدید، با خود گفت
 صواب آنست که بدین دیه روم، و امشب آنجا باشم، با داد خود لشکر من
 مرا بطلبند پس در آن دیه راند، و مظفر خج به در سرای خود نشسته بود، و
 جانه بی تکلف پوشیده، چنانکه اهل روستا پوشند، سلطان بدر می
 او آمد و پرسید خانه رئیس کدام است؟ مظفر گفت از رئیس چه میخواهی؟
 گفت آنکس امشب مارا همان دارد، گفت بسم الله فردا می خانه است،
 سلطان از اسب فرود آمد، خوابه مظفر غلامان را بفرمود تا اسب او را در پایگاه
 ۱۱ کذا نسخ و جانش - نسخ معارف، محمود که برادر سلطان سحر بود

سلطان او را مراعات فرمود، و گفت در ایام پدر ما ملک شاه او چکار کردی؟
گفتند که دیر بود، فرمود که موجب او چند بود؟ تقریر کردند، پس فرمود که
همان شغل برقرار بروی تفویض کرده آمد، و موجب او را یکی بدو کرده شد، آنگاه
مظفر یاران را گفت این همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که از
پیش گفتم.

کسی کو مهیا بود دولتی را اگر او بخوید بگویدش دولت
این آن دولت است که ما آن را نطلبیم، اما او را نطلبید، و کار او در
نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید.

مؤلفه - زادگاه کرمان، طراز شهر مرد است کذا معجم البلدان. جلد ۱

جلید - جلنبار - جلنبار باختلاف در نسخا دیده شد و مصرع مربوط باین کوه را هم در
بعض نسخ «بدین تذکوه جلنبار گویی» ضبط کرده اند و نسخه معارف که اصح نسخه است
که دیده شد جلید بیا رتختانی در بر طبق متن آمده و تصحیح قیاسی ما آنرا «جلنبار» بضم آل
که از نامهای فارسی و عرب «گلنبار» باشد تصحیح کردیم - در حواشی جابنکشا بدین
تذکوه جلنبار، بقیاس تصحیح شده و آنرا مخفف «جلنبار» گرفته اند. و قیاس با

دبیر باین سلطان آمد، و او را بیدار کرد، و گفت حاجب بر خیر تا صبح کنیم
 سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت، مظفر پیش سلطان نشسته دُفت
 بر کتف نهاده و استین در کشیده، از اتفاق خواص سلطان بدان موضع
 رسیدند، و پرسیدند که کسی چنین سواری دید؟ اهل دیه گفتند که چنین
 سوار بوثاق خواجه مظفر فرود آمده است، خواص سلطان میآمدند و در ساری
 میشدند و سلطان را میدیدند و خدمت میکردند و مظفر پشت سوی خانه داشت
 دخی دید، چند آنک یکاری باز نگر نیست جماعتی از معارف را دید با کمر شمشیر
 و در و باش ایستاده و دست پیش گرفته داشت که همانش سلطان است
 بخود نزدیک نشست و استین در کشید، سلطان گفت خواجه مظفر بر قرار باشد
 و هیچ خود را متوشش نکند و طعامی که هست بیارد، مظفر اشارت کرد آنچه
 ساخته بود پیش آوردند، سلطان بکار برد و خواجه مظفر را بر جنبیت نشاند و با خود
 بلسکرگاه برد، و ده سراسب و ده اشتر و بنگاه تمام قومی را هزار دینار بوی داد
 و او را در خدمت خود بدرگاه آورد، و این حکایت در خدمت سلطان باگفت

۱۱، تنها در نسخه معارف. یعنی سر پرده و خرگاه بسیار کامل از هر حیث

پادشاهان مبرده اند بخود نزدیک نشست، یعنی خودش را جمع کرد، جنیت،
اسب یک .

پرسش و تمرین؛ چرا خواجہ مظفر سلطان «حاجب» میگویند است، حاجب
یعنی چه؟ ازین حکایت چه نتیجه اخلاقی و اجتماعی میتوان گرفت؟

۴۲- بزم و محبوسان چوین

چون نوشیروان از عالم دنیا انتقال کرد پسر او «بزم» بر تخت
پادشاهی نشست و این بزم از دختر خاقان ترک بود و پادشاهی فاسد و ساین بود
و در میدان عدالت گستری از پدر قصب استنش برود و در تقویت ضغنا و قهر
متبعین با لفت بسیار نمود تا میآرند که سیزده هزار کس از بزرگان عجم سیست
کرده بود، و از خلق و علم بهره نداشت و بجای آنکه عقوبت بسیار کردی و
بدان سبب دلهای ملوک و محبوسان از روی نفور شد.

چون یازده سال از پادشاهی او گذشت خان ترکستان در ملک او
طمع کرد، و سیصد هزار سوار جمع کرد، و بر عزم ضبط ایران شهر از آب نیریزند.

مستقیم تر است . عزت بضم عین گوشت گیری رایت ، علم دشنه قفّو
 نامی است فارسی مرکب از دفع ، یعنی خدایاست و پور یعنی پسر معنی (پسر خدا)
 رایتی است از آفتاب ملوک چین که بغاری ترجمه کرده اند . فور نام پادشاه هند است
 معاصر کخدر و یونانی او اهر پرس گویند بزبانی سین یونانی که در آخر سامی نکر
 آورند و پرو ، و (فور) یک لفظ اند . کت ، یعنی تخت ، و امر و تخت کوچک را
 نیم کت ، گویند ، ملک بضم میم یعنی ملک و دارندگی ملک و عزت ، آلت
 اسباب کار ، روز بیکاه ، نزدیک غروب پایگاه و طویل دمانند آن ماحضر
 حاضری ، ستونی ، با الف مقصوره یعنی جگه کافی و دانی مجلس خانه ، ظاهراً
 خوانچه و طرذومات مجلس شرب است سماع کردن ، بفتح سین آواز و نغمه
 شنودن ، یا شنیدن . نغم جز یک نغمه نغمه نغمه چنین است صحیح «نغم»
 یعنی نرم هر سه ، حلیم دروغن نشیدن ، بجه است از خبیدن و خشن
 بابد از چگاه صبح زود سفت بضم سین یعنی دوش و اینجا مراد آنست که خواجه مظفر
 دوش بر دوش همان نشسته بود یعنی رد بر روی او بود و طوری که شنایش برابر شنایش
 سلطان بود . و در باش ، نوعی نزهت و سرپا تیر زین بوده است که پیش

(۸) جمع جراتی مینمایند ایشان را طعام و لباس فرست تا ایشان باز گردند
 و اما آن جماعت که از غر ز آمده اند ایشان بکلیت گرفتن نیامده اند بلکه جمعی غار
 و تاراج راه دراز پیموده اند، مردم ارمینیه و آذر بایجان پیغام ده ماهیت
 اجتماع برایشان زنند چون ایشان ارجحیت عساکر آگاه گردند روی بفرار آورند
 و غنایمی که بدست آورده اند با خود برند چون شهر این جماعت مدفع گردد و
 خاطر از اندیشه ایشان فراغ یابد روی بخاقان باید آوردن و او را از خود
 دفع کردن، و هر فراین را می پسندید و مؤبد مؤبدان را بدان محبت گفت
 و آن را می را امضا فرمود و باقیصر صلح کرد و اعراب را نقوت و هدایا مین
 منت خود گردانید آنگاه اندیشه بر دفع خاقان مقصود گردانید

۱- قصب استقی یعنی نی اسب دوانی - دآن چنان بوده است که هر کسی که رود
 از دیگران خور را بدان نی که برای نشانه بر زمین نصب شده بود می رسانید قصب سبق را
 ر بوده بود و نذر را برده و کنایه از پیش افتادن است ۲۰ - می آرند یعنی آورده اند
 یعنی حکایت کنند ۳ - آب ترمذ یعنی آب حیون زیرا شهر ترمذ چنانکه گذشت بر کنایه
 حیون است ۴ - ارمینیه دار قیته یعنی ارمنستان است ۵ - خزر قومی بوده است

عبور کرد و قیصر روم از طرف دیگر بالشکری جزا بر بیامد و ولایت شام را تعز
 رسانید، و از سوی امپراتور ملک خزر نیز هجومی کرد و آنچه نوشردان از ملک
 ایشان گرفته بود باز ضبط کردند، و از عرب دو کس بیرون آمدند یکی اعباس الاحول
 و دیگری عمار و از ارق خواندندی، و از بلاد پارس بعضی بگرفتند، و از اطراف و
 جانب دشمنان سر برآوردند، و هر فرد آن میان در ماند و در کار خویش متخیر ماند
 و وجه تخصصی و مهربانی شناخت.

پس بزرگان چشم را حاضر کرد و در دفع خصمان مشورت پیوست تا مؤید
 که داناتر آن جماعت بود گفت هرگاه که خصمان از اطراف هجوم نمایند طریق خرم
 است که بعضی را صلح راضی گردانند و بعضی را بحرب و اکنون بزرگتر خصمان پاشا
 خاقان ترکست و حشم و عدوت او بیش از دیگران است و ملک روم اگر چه قوی
 دارد و فاما او ملک خویش را مطیع و آنچه نوشردان از او می ستد به بود جز
 آن را نمیجوید، صلاح در آن باشد که بنزدیک او در رسول فرستیم و آن ولایت را
 بومی حواله کنیم، وی بدان راضی باشد و تعزض نرساند، و اما این عرب که
 از بادیه برآمدند مردمانی مفلس اند از قحط بادیه گریخته و از بیم جان رحمت

بود بعالم آخرت رفت خال من حال بر خود بدل کرد و هو مس محال فردل او
 سنگین گشت و تفرض^{۱۱} ولایت من کرد دست و ما برای دفع او خواستیم که از
 بندگان دولت کسی نامزد فرمایم تا این مهتم کفایت کند رأی ما بر تو قرار
 گرفت که همت و مردت^{۱۲} و شجاعت و قوت^{۱۳} در ذات تو جمع است و حلم
 و حیا و وفاداری و طینت تو فراهم، بهرام از خاتم و دلب بر بساط شاهی مهر
 نهاد و انگاه^{۱۴} محض از حقّه مرید برداشت و گفت بندگان را در
 مقابل فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد،
 بفرمان شاه مکر بندم و تا دشمنان را چون کمر طاب در گردن پیش خدمت
 نیارم سر بر بالش آسایش ننهم. پس هر فراد را بر خزانه و حشم نافذ^{۱۵} الا مگر گردانید
 و بهرام دوازده هزار سوار آراسته چنانکه هر یک شیران مرغزاری و دلیران کاری
 بود همه با مرکب شیر خورده و در کنار شیر پرورده جدا کرد و روی بجهت
 «سایه آورد».

و سایه خان شکری جمع کرده بود که نفیر مردان او راه صدا بر هوا بسته
 بود، و موقع ستم سمند ایشان پشت گاد زمین شکسته و صد زنجیر فیل که

در دشت بچاق و سواحل شمالی بحر خزر نیمه وحشی از اقوام ترک که دریا حی جز بهرام آن لفظ
 خوانده شده است ۶- مخلص محل خلاص و هرب محل گریز ۷- عِدَّة یا عَدَّت - سازد
 برگ جَنَت ۸- گرسنگی ۹- دفع شده .
 پرسش و تمرین - در آغاز حکایت « این هربزار دخترخاقان بود » لفظ این
 در این مود چه معنی دارد ؟

هربزار و بهرام چوین

- ۲ -

پس غزیت بر آن گرفت که پهلوانی لشکر بهرام چوین حواله کند
 و بهرام از بزرگ زادگان عراق و مولد و فساد آواز شهر می بود ، و در شجاعت
 و شجاعت بدرجه بود که تیغ بهرام آسمان در مقابل تیغ خون آشام او چون تیغ
 چوین کو دکان نمودی . و او مردی بلند بالا دچست کاغ و سیه چرده بود
 سبب آنچه ضحاک می نداشت او را بهرام چوین گفتند .

پس هربزار مثال فرستاد تا بهرام حاضر آمد و چون او بخدمت پیوست
 او را تشریفی خاص و خلعتی گران داد و فرمود که چون جدا که خان ترکستان

بگردانیدند و در لشکر ترکان فداوند، آتش ایشان را میسوخت و ایشان ترکان را
از اسب می انداختند و در زیر پایی میمالیدند تا یکساعت تمامت لشکر ترکان
برهم زدند و معنی «وَلَا يَجُوزُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» محقق گشت.

بهرام چون دید که آتش آب خشم برزد چون باد حمله آورد و خاک زمین را از
خون ایشان بساط لعل تزیین داد و در حمله بسر خاقان رسید و خاقان را
از اسب در انداخت و تمامت حشم ترک منهرم شدند و در وی بگریز آوردند و
بهرام مظفر و منصور بکسرگاه آمد.

۱- بهرام چون از خانواده کشتنپ از بجای پهلوان و از مردم رمی بوده است
و یکی از پهلوانان بزرگ تاریخ ایران است و چند مایه هم پادشاهی کرده است. شرح حال
مفصل او را در تاریخ طبری و شاهنامه بخوانید. ۲- مولد - زادگاه ۳- نشاء - پرورشگاه
و جایکه مردم بزرگ میشد و پرورش مییابد. ۴- بهرام آسمان یعنی ستاره و قمر
۵- چنگاغ - این لغت تنهادر نسخه فریبک شماره چهار صفحه ۲۷ ضبط است یعنی
مردم کم گوشت و لاغر و چالاک و لغت ثانی کاغهاست که کاک درنده بهنگها ضبط
شد است و معرب او کک است یعنی خشکیده و چون بهرام خشکیه بود و او را چون

هر یک چون کوهیستون بودند معلق بر چهارستون و چون در حرکت آمدندی
 و در صحن معرکه روان گشتندی گشتی مکر قیامت روی نموده است که کوه بهار دین
 شده است «وَلَشِيرًا جَبَالٌ سَيَرَاءٌ» و چون در میدان نشاط خرطوم را در
 حرکت آوردندی گشتی که مکر زمان رخا اند که در قص استین میافشاند و چون
 در مصاف سر خرطومشان مخفی شدی ^(۱۸) بچوکان مانستی که از سر سرمداران
 گوی بختی.

چون بهرام نبرد یک سابه خان رسید او را سبک داشت و بوی آلت
 نکرد، بر بالای تختی نشسته بود، بفرمود تا پیلان پیش بر بند و بهرام متریز اندر
 فرمان داد تا سر زبور خانه اجل بکشاند و بر زبان ^(۱۹) سهام پیام اجل بسع
 حضان رسانیدند، پس نطق اندازان را بفرمود که چون شهاب ثاقب ^(۲۰) از برای
 زخم پیلان که دیوان ^(۲۱) در روند بودند آتش انداختن آغاز کردند و چون برق که بر
 فندق کوه آتش افشاند ^(۲۲) قاروره های نطق بر سر روی فیضان گشادند
 چون اثر شرر فیضان رسید آتش مابود امرا جی یافت و نور با ظلمت زیوا
 گرفت و کنبد نیلی از فلک ^(۲۳) اثر تا شیر پذیرفت پیلان از در حرقت ^(۲۴) روی

بوسیله تیرا درست یا منخشی بسوی دشمن پرتاب میکردند و بر جا میافتاد آتش سوزی برپا میکرد
 ۲۴- فلک اشیر قبول تقدیران فلکی است زیر فلک ماه که مرکز آتش است و در اینجا فیض
 بگنجینه نیل تشبیه کرده و آتش نفط را بفلک اشیر ۲۵- سورش
 پرش و قمرین - در این حکایت چند کنایه آمده است ؟ «مرز بنور خانه اهل وارد
 چیست ؟ «برزبان سهام پیام اهل سبع خشم رسانید ، یعنی چه ؟

۴۴- پرش و ساجا

آورده اند که منصور خلیفه عباسی قسری بنا کرد و خزاین بسیار در آن بگا بر برد
 چون تمام شد بار داد تخلص درآمدند و رسولان ملک روم آمده بودند ، با جمعی از خواص
 درآمدند و نشستند منصور گفت در این قصر چه گویند ؟ یکی از ایشان گفت قصری است
 عالی است اما سه عیب دارد منصور گفت آن عیبها کدام است ؟ گفت در این قصر
 آب روان نیست اصل زندگانی آب است ، دوم بستان سبزه گاه ندارد و
 آن سبب نرسبت است ، سوم بازار اریان در رعیت درآمدن و رخصت اند و این نباید
 که شاید که برانترار ملک واقف شوند و نشاید که رعایا بر سرار ملک وقف

- ۶- چرده بضم اول کد هم گون دسیاه چرده کد هم گونی که مایل سیاهی باشد. ۷- بطری
۸- آرزوی غیر قابل انجام و محال بفتح میم غلط معروفی است. ۹- متعزز شدن. ۱۰-
متم کفایت کردن. ۱۱- از پیش برداشتن امری که موجب گمراهی خاطر باشد. ۱۱- مردت
مرداگنی. ۱۲- فوت اجزا فردی. ۱۳- ترکیب عربی است یعنی ضد مانردا. ۱۴-
این مرد را در شاهنامه «ساده» و در کتب تاریخ سابه و شابه با اختلاف ضبط کرده اند. ۱۵-
بزین نهادن. ۱۶- سمنه نام آبی زرد رنگ طلائی که یال و دم ادرسیاه باشد
۱۷- مصاف دهم مکان جایی صف بستن لشکر و گنایه از میدان کارزار. ۱۸- خم و
انخار یافته. ۱۹- تیر. ۲۰- سوراخ کسنده. ۲۱- زخم در قدیم بمعنی مطلق ضرب
و کوب آمده است اینجا نیز همان معنی آمده است یعنی برای زدن پیلان. ۲۲- این
لغت تنها در نسخه فریبگ دیده شده و سایر نسخه ها این لغت را غلط ضبط کرده اند و با
حذف نموده اند و روند بضم دال وقع را بمعنی شقی در دغلوی و دیوخی است و از لغت
پهلوی است و در زبان دری جز این مورد بنظر من نرسیده است. ۲۳- قاروره
معنی شیشه آب و یا کلا با است که ما امروز بطری یا شیشه گوئیم و در قدیم شیشه نامی لطیف
و بسیار نازک و کوچک می ساخته اند و آنرا از لفظ پکرده و در لغت پیچیده و آتش زده

بناگرد نویسند ۴- روض فتح آدل دودم یعنی باروی شهر و حومه و پیریمون باروست اینجا
 مراد معنی اول است ۵- بدیه جواب دادن یعنی بدون قائل و تکلر پاسخ گفتن ۶- اجزای
 هزینه ها، و این عبارت را باید چنین معنی کرد درجه آن انواع اخراجات ۷۲- نابجا بگاه
 یعنی بجا ۸- بیش اینجا یعنی دیگر است.

۴۵- خسرو پرویز

چون پرویز بر سر سلطنت نشست اطراف مملکت را مطبوع گردانید و
 او را و پادشاهی تنجی جمع شد و در ملک آن حال آمد که پیش از او هیچ پادشاه را
 مثل آن نبوده بود، یکی از آنها ایوان کسری بود که بیشتر بر آنند که بنا کرده پرویز
 بود و بعضی گفته اند که نوشردان بنا کرده بود و پرویز تمام کرد و تمتع از وی پرویز
 برگرفت، و تاجی داشت از شصت من زر کرده و او را بجوای نفعی که در روشنی
 آنها کواکب ثابت نبود و قطعی قوت که مرجان را مشاهده آن قوت
 نمود و از غایت روشنی آن شب نورانی در ظلمت لیلی نور آن لالی^{۴۳} بآب
 نور آفتاب آمدی و گنبدی های فیروزه که آسمان فیروزه لباس از رنگ آن

گروند.

منصور در بدیهه جواب داد که: آب بجه خور دن باید، و آنقدر که احتیاج
افزیده است، و سبزه و ترهت برای تماشا باشد و ما را از پرداخت کار ملک و
ضبط امور دنیا بازی و تماشا میلی نباشد، و آنچه گفتمی که بازاریان اندرون
ربض اند و بر اسرار ملک واقف شوند ما را بیسح ستمی نباشد که از رعیت ما
پنهان بود، چه ظاهر و باطن با رعیت یکسان است.

رسول خاموش گشت، و چون سولان بازگشتند، منصور فرمود تا آن
ردان تقصیر آورند و باغ وستان ساختند و بازاریان را از ربض بیرون
کردند و بجهت اخراجات آن انواع عیسیت هزار دردم آردا صرف شد تا آن سه
عیب از قصر او دفع شد و سبب آن خرج یک سؤال نابجایگاه بود!

منصور گفت پذیرفتم که بیش از بیسح رسول سخن نماند شید گویم.

۱- منصور کنیه اش ابو جعفر و نامش عبدالله و دین خلیفه آل عباس در نتیجه ۳۶ هجری قمری

رسید و در نتیجه ۱۵۸ بدرود حیات گفت ۲- سبزگاہ یا سبزه گاہ آنست که امروز
باغچه گویم ۳- ترهت بضم اذل مجازاً یعنی خوش آب و هوایی است در عربی ترهت

و گفته اند که در اخوانی بود مرصع بجوهر نفیس و کاسهای آن از زر و سبزه از زر و سبزه
و مژه او از زر ساخته بودند و در و بر جشن آن خوان برای تهنیت و تسبیح و تحمید
و خاقانی آن معنی را نظم کرده و سخن مطبوع و لطیف میگوید:

شعر

پرویز بهر بزمی زرین تره گستر دی کردی ز بساط زر زرین تره رستمان
پرویز کنون گشود زان گشده کمتر گو زرین تره که بر خوان ردگم ترک بر خوان
بس بند کمن دیدی بر تاج سرش پیدا صد پند نواست کنون در مغر سرش پنهان
دیگر او را گنج باد آورد بود که از روم آورده بودند و مال آن گنج را نهایت نبود
و سبب آن بود که چون خسرو می موریت را که ملک روم بود بکشتند و هر قل را
بسلطنت برداشتند لشکری فرستاد تا اقامت او را بکشند و خون او بطلبند
چون لشکرا و بقیطنیه فرستند و آن را در زندان داد و کار برایشان سنگ شد
داشتند که مجال مقاومت ندارند خزان این اموال ملوک و قیصره که آنجا بود
جمله گرد کردند و در کشتیها نهادند و خواستند که بعضی از جزایر فرستند و شهر
ببازند، چند آنکه کشتیها در دریا روان شدند مابودی مخالف که موافق لشکر

رنگ آردی. و قصصای زمره که چشم افنی را بچکانیدنی در آن تاج ضمیمه کرد
 بودند. و سلسله ساخته بودند از زر از بالای ایوان برابر سه پرده و آن تاج را بر آن
 بسته حکم کرده چنانکه روزیکه بار دای آن تاج بر سر وی بودی، دیگر تختی داشت
 از عاج و شلج مرکب و انواع جواهر در آن مرتب و صورت های لطیف از آن گنجینه^{۱۷}
 و مثار کا بهمانگاشته بودند و شکل زمین و جمله قاعیم و صورت فلک و بروج و
 آن ثبت کرده و آن تخت را طاقی بر آورده و طلسمی ساخت شیرینی دگونی زمین
 و تاسی که چون آن کوی از زبان شیردان افتادی معلوم شدی که از روز ساعتی
 داشت و آن را چهار دست فرش که در هر فصلی از فصل سال یکی از آنها را
 بسته اندیدی و دیگر شطرنجی داشت که یک قطره از آن با قوت لعل بودی و دیگر
 جانب از قلاب زود تیرا شیده بودند و همه گنجینه بر آورده، و دیگر نری
 بود که محیط آن از زنبه بود و ده دیگر از شیر و زره ساخته بودند و ششم انداز
 عجیب کرد... و این است فشانده و آن در مکانی خیزد که در مغرب است
 و در آن دو دست شغال دست آمده بود و مانند مورم بود و پیر دست
 در آن تاسی کردی و آن سه تاسی نینی و با آن از زهر مالیدی و تقصیری

ماه راروی آن نه که لاف حسن زوی دزبهره زبهره آن ندستی که از مطلع جمال
 طلوع کردی بقرب زلفش چون برگوشه ماه حلقه زوی عاشقان را چون
 عقرب دودست بر سر مابندی و چون زلف پر بند را بند از بند گشادی از
 آن سلسله عسبرین خورشید در کند افتادی گاه از سر زلف بسته نافه مشک
 گشادی و گاه از چشمه نوش آب حیات را مد کردی .

سفر

لعلت بخنده توبه کرد بیان بخت جزعت بغسره پرده روحانیان^{۱۴}
 مشاهکان عالم علوی غیرتت حوران خلد را بهر سمل بر کشد
 پیش از آنکه بر تخت نشستی عالم جان خود را در قلاع^{۱۵} سرخیل عشق اد کرده بود
 دستی خود را بدست خوفا می حسن اوداده و چون پادشاه شد اورا بحرم
 فرستاد و این قصه از مشاییر قصص است و نظامی گنجینه از گنج خاطر جوهر
 غریب برگردن و گوش معانی او بسته است .

دیگر او را پسلی بود سپید که پوست او میدرخشیدی و از جمله پیلان
 بدو گز بلند تر و مهتر بود و یسح پیلش حله او ناستادی و دیگر بار بد

پرویز بود در آمد و آن کشتیها را بساحل انداخت که در تصرف کسان پرویز آمده
 بود و ایشان آن کشتیها را بگرفتند و از آنجا مالی یافتند که در شمار مهندسان
 و حساب محاسبان نیاید و آن جمله را محک کردند و بردست محاسبان
 پرویز رسانیدند.

دیگر گنج گاد بود که در روزگار روی بزرگرمی کشت میکرد و زمین میسوزید^(۱۳)
 مانگاه گوشه آهن در زمین ماند چون خاک باز شد معلوم گشت که کهن
 در بنجر مانده چون تفتیش کرد آفتابه های گران سنگ دید و خود نیارست که
 اورا تفحص کردی بضرورت بدید و مشرفان را خبر کرد تا حال مر پرویز را اعلام
 دارند می میان بفرستاد تا از آن تفحص کنند و صد آفتابه پر زربدست فاد
 چون معلوم شد این دفاین و خزاین اسکندر بوده است و چندان جواهر
 نفیس از آنجا بر آوردند که مزیدی بر آن ممکن نبود.

دیگر شیرین جفت او بود که دیده خورشید از تاب رخسار او آت
 گرفتگی و بیاض عارض روز میزدند و در دل آفتاب آوردی، هرتا از نف
 دو تایی او کمندی بود و هر شکن پیچ از آن پایی بندی، با ماه روی او

در بندگان - چهار کشتن و محصور ساختن ۱۲ - زمین شوراندن کنایه از زراعت کردن
 است ۱۳ اخرج بفتح اول دسکون ثانی مهره سیلانی که سفید و سیاه باشد دگای
 از جنس چشم مراد دارند به اعتبار سفیدی و سیاهی (غیاث) ۱۴ - اقطاع یعنی
 قبول ۱۵ - سرخیل رئیس سواران .
 پیش و تیرین ۱۶ - صیفه های وصفی را در این حکایت جدا سازید .

۴۶ - پایان کار پرویز

از اتفاقات عجب آن بود که پرویز را از دختر قصیر که مریم نام بود پسری
 آمد و او را قباد نام کردند و شیر و نایه لقب داد و در ولادت او منجمان را
 فرمود تا طالع او بگریستند و درجه و دقائق آن را بگفتند و چون اینها
 بر آن وقوف افتاد بخدمت پرویز عرضه داشتند که ولادت این کودک
 سبب کسوف آفتاب سعادت خواهد بود و بر تو مبارک نخواهد بود و پریشانی
 ملک از او دست خواهد داد . پرویز خواست که او را بکشد فاما چون قضا
 آسمانی رفته بود رضای مادر او مانع آمد و او را بگذاشت تا بزرگ شد

مطرب که واضع نوای خسروانی است در خدمت او بود و مجلس نغم از سماع او انتفاع میگرفت. در جمله دولت عجم بوی تمام شد و آنچه در ملک و دولت پرورز مسلم شد هیچ پادشاه را میسر نبوده است و چون بجد کمال رسید روی بزرگش آورد و بس روزگار بر نیامد که با خراج نماید.

شعر

إِذَا نَمَّ امْرُؤٌ نَا نَفْصُهُ نُوَقَّعَ زَوَالًا إِذَا فَلَ تَقَرُّ

- ۱- پرورز و پرورز یعنی پرور و مظفر است و لقب خسرو بوده است و بعضی
- ویرا گاه کسری و گاه ابرویر گویند ۲- صیغه نفی ماضی بعید از مصدر بودن ۳- قطع
- انتفاع و فایده برداشتن ۴- جمع لولو یعنی مروارید ۵- معروف است که اگر زرد
- پیش چشم افنی بدارند چشم دی بترکد ۶- علاج استخوان دندان پل است و
- بغاری آن را پلیسه گویند و سلاج چوبی است سرخ رنگ از خانواده سرو و کاج
- ۷- انجمن یعنی تحریک کردن است ولی اینجا مراد نقوش برجسته و حرکت دار است
- ۸- یا قوت لعل یا ضافه یعنی یا قوت سُرُخ ۹- یعنی صورتهای حرکت دار مجسم کرده
- تراشیده ۱۰- مرجان و گاهی زمره را هم بتشدید و بدون تشدید گویند ۱۱-

دوری جستند و او موجب آن ندانست و پنداشت که مگر جبهه دوستی شیرویه
 با وی دشمنی میکنند و بر این سبب برایشان تغیر آورد و بویهم ایشانرا بنجات
 آنگاه گرد تا همه بر خویش تن خائف شدند و خائن و امین از ترس جان خویش بپشت
 کردند و او را خلع کردند و شیرویه را بیرون آوردند و او را بپادشاهی بنشانند
 و از عادت عجم آن بود که هر شب بدر سر پرده آواز دادندی که شهنشاه عالم
 فلان است و چون آنشب شیرویه را بیرون آوردند او را بخانه حاجی بردند
 که او را زاده آن فستخ، نام بود و با او بیعت کردند و همان ساعت بر در سر
 او آواز دادند که شهنشاه عالم، قباد، است و پرویز در کنار شیرین نخته بود
 چون این بشنید جهان بروی سیاه و تاریک شد و از بیم جان پیاده بیرون
 رفت و در باغی که تا شاگه ملوک بود در شد و با وی غلامی بود و سپری
 شمشیری و آنشب در زیر درختی در آن باغ بیا سو تا روز شد و او صبر میکرد تا
 روز به نیمه رسید و او را طاقت گرسنگی نماند طرفی از گوشه کمر بست
 و بدست یکی داد تا بازار برد و بفروشد و طعام خرد و چند آنک آن باغبان
 آن را بازار برد و ظاهر کرد بشناختند و در حال او را پیش شیرویه بردند

و بجد مردی رسید روزی او را پدر پیش خواند و گفت : در دست چه داری ؟
 گفت چنگال گرگی گفت در دست دیگر چیست ؟ گفت شاخ گوزنی
 گفت از کتاب کلید دامنه که میخوانی بکار رسیده ؟ گفت به باب
 الْأَسَدِ وَالْثَوْرِ : پرویز بر آن تطییر کرد و بفال بد گرفت و بفرمود تا او را بموی
 باز دارند و راتبه مقرر بنزد یکدیگر میبرند . چشم خصم را تا از حالت شب چه
 زاید و حکم آنکه آفتاب دولت دی را زوالی بود و پیاپی پر شده بود طبیعت
 پرویز در آخر کار متغیر و متلون شد و بجهت زیادت مال خلقی را از معارف
 بمصا^{۳۱}وره و مواضع^{۳۲} برنجایند و آنقدر ندانست که بسیم مرد خریدن ستوده
 است اما مرد بسیم فروختن نکو بیده است چون مال دوستی او را
 در جمع ذخایر انداخت بهوس زیادتی کار بنا اعلان تفویض کرد و از این
 مثل که بزرگان گفته اند :

درم باثر گونه است از نام مرد حسد و مرد را باثر گونه نکرد
 غافل ماند - در آخر بدین سبب کار روی پریشان شد که ارکان ملک را تضییع
 نمود تا دلهای از وی بر میدو و دوستان بروی دشمن شدند و نزدیکان

دیگر از فرزندان پرویز بجای او بنشاند. پس یکی از آن سگریان بفرتاد
 تا کار پرویز کفایت کند. مرد چون رفت و بخدمت پرویز آمد پرویز دانست
 که بچه کار آمده است در حال روی بوی آورد و گفت: «دائم که تو مرا نکشی از
 بهر آنکه حلال زاده و من بر خاندان تو بیسج قصدی نکرده ام که بدان مستحب
 کشتن کردم و مرا در ذمه^{۷۷} تو حق نعمت است و حلال زادگان حق نعمت فرو
 گذارند. او شرم داشت زمین بپوسید و بازگشت. چون دانستند
 که از مردم اهل آن غرض حاصل نشود نا املی را طلبیدند که از خیر و شر خبرند
 و نیک و بد نزدیک او یک مزاج داشت او را بمجتربی وعده دادند او برفت
 و چون پرویز او را بدید دانست که کار از دست برفت. گویند آبی بردست
 داشت آن را بر بالش نهاد آبی بغلطید و از ستر او بر سباط آمد و بغلطید تا
 آنگاه که بزرگین آمد آنگاه با ستاد پرویز گفت این سلطنت که ما داشتیم
 از دیگران مبارسیده بود و چون ما را وقت آمد از این ناخلف بس زود نقل
 خواهد شد و از وی بدگیری رسد و هم در این نزدیکی از خاندان ما برود و بدست
 دیگران افتد و آنجا که در گیرد و بدیشان اولیتر

و در تفحص مبالغه کردند او گفت در این باغ است در حال زادن فخر رخ را با
 لشکری بفرستاد تا پروریز را بدست آورند و در قلعه مدین بردند و در بند
 کردند چندانکه او بدست آمد جماعتی که در جان او قصد کرده بودند شیرویه را
 بران داشتند که او را بایکشت که دو شیر در یک نیام خوب نیاید
 که الْمَلِكُ عَقِيمٌ وَلَا أَوْحَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ یا پادشاهی عقیم است و میان
 پادشاهان کس دیگر قرابتی و خویشی نیست و ملک را بجهت رعایت مصلحت
 بر هیچکس اتقان نباید کرد۔ شیرویه آن ساعت اجابت نکرد و لیکن حاجی را
 بفرستاد و بزرگوار پروریز و خطای او را در ملک و تقصیر او در حق خویش
 باز نمود و به پروریز لازم کرد که وی مستحق کشتن است چون حاجب بیامد
 پیغام شیرویه به پروریز رسانید پروریز گفت اگر ما بکشتن جد کار کردیم ما را
 این روز پیش نیامدی چه جدا گفته است «الْفَتْلُ نَفْيٌ لِلْفَتْلِ کِشْتَن
 کِشْتَن را باز دارد و اگر من بقول حکما تر کشته بودم امروز از ضرر تو ایمن
 بودم و چون آن رسول پیغام پروریز رسانید شیرویه خواست که کشتن
 پدر در توقیف دارد اما آن جماعت باز خواستند که او را خلع کنند و سر

بد تا متعرض نشوند ۴- اِنْتِیَابُ هِ نازای و سَرْدَن ۵- در توقف
 داشتن از مصطلحات قرن ششم هجری یعنی تاخیر انداختن است ۷- در ذنب
 در عده و بوام ۸- با بر بجال با برزاید است که در قدیم در موارد بسیار بکار میرفته است
 برای تحقیق رجوع شود به تاریخ تطوّر نشر فارسی تالیف نگارنده جلد اول ۹- آبل یعنی
 به است ۱۰- وقت آمدن و کنایه از سر آمدن روزگار است.

پرشش و تمرین ۱- چرا در حال ایران با پر دیز بد شدند و به سبب بروی بشویند
 و چه کسی بعد از او تخت نشست ؟

۴۷- القراض دولت ساسانی

چون شیرویه بگذشت پسر او اردشیر بجای او
 اردشیر نشست و در وی کفایتی نبود و ملک عم پر شد
 بود و جان آن دولت بر من رسید و کارها نیکو ضبط نتوانست کرد و
 اطراف ملک پریشان شد و «شهر بزرگ» که مقدم^(۲۱) امر بود بسبب و فور
 مال و کثرت استظهار^(۲۲) هوس استبداد در دماغ او جای گرفت و بدینجهت

پس سر بر زمین نهاده خود را تسلیم کرد و آن ناله شمشیر برگردان او میزد
 و البته میبرد تا پیروز را پاد آمد که دعائی دارد که تا آن باومی باشد شمشیر بر
 وی کار نکند پس او را از خود جدا کرد تا بیک ضربت شمشیر فاکش نهاد
 و حکما و آن مغی سخن گفتند که بر عالم غدار و جهان ناپایدار که چنان کس را
 بدست چنان خس پایال کند اعتماد نباید کرد و اعتماد بر فضل آیه کار نیست
 که چون عظمت او موج زندگشتی بقا شکسته شود.

شعر

ای لقبه موری اژدهائی کرده وی طعنه پشته بهائی کرده
 صد کسری را کاسه سر شکسته زان دسته کوزه گدائی کرده

۱- شیر و بیه مجبول مرکبت از شیر و «ویه» ازادات تصغیر یعنی شیر کوچک
 و تلفظ آن بیارسی بضم را بدو مجهول و فتح یا بهار غیر ملفوظ و تارینان شیر و بیه سکون را
 وقع داو و دمار ملفوظ تلفظ کنند مانند بویه و شکویه و تقطویه و غیره در پارسی شیر می
 و شیر و نیز آمده است ۲۰ - مصداقه آنست که کسی را بپاشانند و هر چه در او را در پاشند
 دیگرند ۲۱ - مواضعه یعنی تدرار داد است اینجا آنست که با کسی تدرار دهند که فلان
 بپاشند

اما کاری که باستحقاق نبود نباید پس صواب در آنست که دل در او نبندی
کاری برگیری و لذتی برانی تا خود ملک از پرده چادر بیرون .

امروز بکام خویش دستی میزن فردا همه دستها فرو بندد خاک
پس پسر بزرگتر گفت - یخچینس چیز نباید اندیشید که پادشاهی بر کس
وقف نیست از اشکانیان بگذشت و بسا سانیان رسید هرگز پادشاهی
دهند پادشاه شود و چون ملک بدهند قوت نگا بدشتن نیرد بدهند .

پدر را این سخن موافق افتاد و روی بکار آورد و خواست با طراف
ممالک طوافی کند با تجل هر چه تا متر بیرون رفت و مردمان البته توی
راضی نبودند و ملک از وی میخروشید و فریاد میکرد که بصحبت نا اهل گرفتار
شده ام تا شبی تیرمی پر تاب بروی آند و او بدان تیر هلاک شد و لشکر جدا
باز آمدند و با « بوران » که دختر پریز بود بیعت کردند و او را بملک بنشاندند
و خواستند که از وی همان آید که از « حامی » دختر همین آمده بود اما نه همسر
گوهر دار بود و نه هرزبانی گوهر بار باشد . و چون این خبر بمصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم نقل کردند که اهل عجم زنی را بپادشاهی نشاندند اند

کہ بر شیرویہ بہانہ کشتن پرویز بیرون آید اتاروزگار امان مذا و کار
 شیرویہ برگ بکریہ شد و در نوبت اردشیر بیرون آمد و بدین نزدیکی
 رسید و بخبر و فیروز کہ پدر ملک و مشیر دولت اردشیر بود نامہ نوشت
 و گفت اگر اردشیر را بر اندازی و کار او کفایت کنی ملک میان من و
 تو مشترک باشد و ہر دو کار را متفقہ شویم و چون یکجا با شیم در دو
 و اگر در این کار تغافل کنی اول از کار تو آغاز کنم و اگر گاہ بہ اردشیر پردازم
 چون این نوشتہ بخبر رسید حلیی ساخت و قدری زہر در طعام
 نقیبہ کرد اردشیر آن طعام بخورد و خست بر بست و مدت ملک وی
 یکسال و پنجماہ بیش نبود .

چون اردشیر در گذشت «شہر بزاز پادشاہی
 شہر بزاز و بوزان بنہشت و او از خاندان ملک نبود و

فرمان او را کارہ بودند - او را دو پسر بود روزی شہر بزاز گفت پادشاہی
 خوش است اگرچہ یک زمان بیش نباشد چہ در بندگی و خدمت کردن
 دلی است ہر چہ تا مہتر پسر کمتر بدراگفت - ہر چند چنین است

و کارایران بسبب فساد و آلودگی بخوابی آورد یکی از اسباب شورش سپاه برپرویز
 او بود و عاقبت پرویز و خاندان ساسانی و خود شهر برآز در سر این کار از میان رفتند
 برای تفصیل رجوع شود بطبری بمعنی تصحیح نگارنده.

و این مرد را در تواریخ بخلط شهرزاد و شهرزاد نویسد و شاهنامه او را «گراز» و
 «فرامین» که اولی مصحف «شهرگراز» و دومی مصحف «فرمان» یا «فرخان» است
 ضبط کرده است. ۲۰- پیشوا ۳- پشت گرمی ۴- یکطرفی ۵- عده دار
 دگردن گرفته ۶- جنت و جور کردن ترتیب دادن ۷- اصل چنین است و
 پوران بیا پارسی و پوران دخت بضمیمه کلمه دخت غلط است و سکه این بادشا
 بوران بابا را بجای بدون ضمیمه موجود است ۸- رستگاری ۹- آزمی و آزمین
 یعنی ششمین این لفظ با دخت ضمیمه است ۱۰- فساد کرد - یعنی برهم نهاد
 فساد از معنی بستن است نه باز کردن و متاخران بخلط آن را بمعنی دوم آورده اند

بر لفظ مبارک راند که «هرگز فلاح نیا بندگرویی که کارها بزرگی باز گذارند» و
 همچنان بود که بر لفظ مقرر عالم رفت و چون بهشت ماه از ملک او برآمد کار او
 با خورسید.

آرزو میخت
 از پس او خواهر وی آرزو می دخت، بیادشاهی بخت
 و هر چه او را اسباب کفایت و شهادت بود
 ولیکن چون دولت نبود کفایت چه سود
 شعر

مرازدانش من نیست حاصلی جز غم چو بخت یار نباشد چه سود دانی
 و چون شاه از ملک او برآمد او را نیز موسم در رسید و چون چشم فرار کرد
 در پرتیانی بر خست باز کرد و پیش در خاندان ملک کس نیافتند که
 بیادشاهی نشانند.

۱- شهر راز - لقبی است دولتی یعنی «گزار کشور» و مطابق لقب اسد الدوله و
 خضر الملک است و نام این مرد فخر خان بوده است و از سرداران بزرگ دلی
 ایران بود و در عهد پرویز تادروزه قسطنطنیه پیش رفت و بسبب حسد پرویز فاش شد

او آمد و او را خدمت کرد و طاعت داشت و در سیر با وی بد بود و بهانه ^{مطلبید} میسر
تا سر از فرمان او بکشد تا روزی با وی معنان میرفت گفت : ملک باید
مرا از دیگر بندگان بشرف ^۱ قربت اختصاص دهد و غیر مصابرت
ارزانی دارد و دختر خود را در حکم من آورد تا من کمر خدمت در میان بندم
و در دفع خصمان ید بیضا نمایم .

یزدگرد از این سخن برنجید و گفت - دیبا کمین شود ولی پایتاده
نشود و گلاب ریزد اما بوی از وی نریزد و کار باید انجای رسید که چون
تویی را بهوس مصابرت ما خیزد پس او را با تازیانه بزد و ما بهویزه از خدمت
تقاعد نمود و ترکان را استبداد کرد و لشکری از حشم ترک بیامدند و یزدگرد
از پیش ایشان بگریخت و بسیاری رسید و آسیابان را گفت
بیسج توانی که ما را اینجا نگاهداری آن مرد یزدگرد را گفت مرا هر روز
چهار درم باید تو چهار درم مراده تا ترا امروز اینجا نگاهدارم گفت درم
ندارم اگر خواهی کمر خود ترا دهم ملحان گفت مرا کمر خرج نشود و آن را نتوانم
فروخت چون یزدگرد از او نومید شد بر در آسیاب برگشته رفت و

۴۸ - یزدگرد شهباز

مردم عجم بی پادشاه بماندند و کس نیافتند که پادشاهی بردارد
 و چند کس دیگر بنشانند. آخر الامر حاجتی مرایشان را خبر کردند که در اصطخر
 پارس یکبست از فرزندان و گان پرویز که ولادت او از بیم شیردایه مخفی
 میداشتند، اورا طلب کردند و در پیشانی او سیاهی بزرگی دیدند و اورا
 پادشاهی بنشانند و او را یزدگرد نام بود تا او کار را ضبط کرد و لیکن ملک
 عجم ضعیف شده بود و دولت روی گردانیده پس حلیت یسح سودشت
 و حکم خدای عزوجل بکفایت دفع نشد و چون چهار سال ملک رانده
 بود عمر بن الخطاب سعد و قاص را بعجم فرستاد و چون او بقادسیه
 یزدگرد چند کثرت سپاهها فرستاد بجزب عرب شکسته و منہزم شدند
 و آخر الامر بنفس خود حربی کرد و ہم منہزم شد و بسیتان گریخت و از آنجا
 بکرمان رفت پس به مکران آمد تا بطبرستان باز آید و چون به نسا بود
 رسید از دو جانب ترسان شد. از کفایت عرب و هجوم مکران پس از آنجا
 رفت و «ماہویہ» که عامل او بود و ولایت مروداشت با استقبال

۴۹ - سید کذاب

در اوایل ایام خلافت ابو بکر مردی بیرون آمد که اورا طلحه بن خویلد گفتندی با دل مسلمان بود و با خرم تر شد و دعوی پیغمبری کرد و بر تان عرب پیوست و تامت عرب بادیه ارتداد آوردند و چون خبر وفات پیغمبر علیه اسلام بشنیدند اعراب بادیه و قدیمی فرستادند بنزدیک ابو بکر گفتند زکوة از ما طرح کن تا ما ترا مطاوعت کنیم صحابہ را ابو بکر گفتند که در مدینه اسکر نیست صلاح در آن باشد که حالی با ایشان ندنہ اتفاق افتد و زکوة مال از کردن ایشان ساقط کرده آید تا ما دفتند ایشان منقطع گردد ابو بکر به گفت ایشان التفات نکرد و بر لفظ راند کہ بجای اگر ز آنچه در عهد مصطفی از مال زکوة میدادند زانو بند شتری کمتر دهند با ایشان بشمشیر حرب کتم.

پس مدینه را حصار کردند و همراه آن محکم کرد و بر دروازه یکی از امرای صحابہ را بنشانند و بر یک دروازه امیر المؤمنین علی را علیه اسلام بنشانند و بر یک دروازه زبیر بن العوام را بنشانند و بر دروازه دیگر طلحه بن عبداللہ را

و بخت ساعی بماند کسان مایه باینکه ترکان برسیدند و او را بپاک
کردند و گویند بزه گمان خسته کردند و دولت عجم با جبر رسید و کاریزد گردیدیم.
۱- نزدیکی ۲- دامادی ۳- ازانی داشتن اصل است یعنی قبیله شش

و چیزی را لایق شمردن و مستحق دانستن است - دستشان را که از ایشان گویند از
این رویت و از آن صفت فاعلی از فعل از دیدن نیز همین معنی است یعنی لایق
و در خوارزش و در اینجا «ازانی دارد» معنی «بخشیده آید» است ۴- در حکم آوردن
کنایه از بزرگی دادن است. گویند فلان در حکم فلان مرد است یعنی زن معهود
اوست ۵- اینجا یعنی طلب ۶- آسیا بان ۷- طلب ۸- نه

پیش و تفرین ۱- از حکایت پرویز تا اینجا چه فمیدید خلاصه از این
چند حکایت از روی اتفاق و تحقیق و استنتاج بنویسید چرا پرویز از میان رفت
و علت آن چه بود و چگونه بود - و بعد از او چه پیش آمد عبارت یزدگرد که در جواب
تقاضای مایه بود دالی مرد گفته است که دیبا کهن شود اما پائیه نشود اما آخر معنی
دارد و مقصودش از این عبارت چیست

جادی الاخری سنہ ثلث عشر من الهجرة .

۱- مرتد- اسم مفعول بمعنی کسی که از دین بازگشته باشد و مصدرش ارتداد است ۲۰-

مصدر بمعنی بازگشت از دین ۳- صحرای بزرگ بی آب ۴- دفع بفتح اول و سکون ثانی

جمعی که از طرف شخصی یا قبیله یا قومی بر سالت و یا ملاقات بزرگی گسیل شوند ۵- نکره

از مصطلحات اسلام است و آن را صدقه نیز نامند و بمعنی آن تزکیه و پاک کردن مال است

از مواشی و غیر آن که باید در طرف یک سال مطابق قوانین معین چرخی با دام و ادلی الامر پراثر

و نوعی از مالیات بوده است ۶- بیداز ۷- آشتی ۸- مصدر مفرغ بمعنی گفتار ۹- اطراف

معنی دودست و مطلق جوانب است و اینجا کنایه از جمع کردن دست و پا است

فراهم نیز مرگست از پیشاوند «فراء» بهم «ازادات» یعنی چند چیز را با هم جمع آورند و

یکجا سازند و امر در معنی این کلمه محدود تر از قدیم است و بمعنی آماده و مهیا است ۱۰-

اُسائِه پسر زید از صحابه است که با پیغمبر در روزهای بیماری آنحضرت مامور شام شده بود

و تا کید فرموده بود که باستی همه اصحاب در زیر لوامی اُسائِه بشام بروند و احدی تخلف

نکند لیکن بعد از موت پیغمبر صحابه کبار از رفتن مستناع و رزیدند و اسائِه تا دمی مُرّه

برفت و بر سر قایل «قصاصه» تا ختن بر دو پس از شست بنفقا در روز او را بعدینه فرخواندند

نشانند و کارها ضبط کرد و اطراف را فراجم آورد و تمامت مرتدان بطلیحہ پیوستند
و کار او قومی شد .

ابوبکرؓ اسامہؓ را از شام باز خواند و حکم اشارت مراجعت نمود و ابوبکر
خالد بن ولید را امارت فسرمود و لشکر داد و بفرستاد تا با طلیحہ حرب کردند
و او را منہزم ساخت و جنگی مرتدان عرب را پریشان کرد تا تمامت منقاد
شدند و مال صدقات قبول کردند و از آنجا بہ ایمان آمد و سیلۃ الکذاب علیہا
پیغمبری میکرد و تیر و دیر و ثنویہ خلقی را از راه بردہ بود و جمعی ابنوہ بروی گرد
آمدہ خالد با وی حربهای گران کرد و آخر الامر در باغی کہ آن را ساخته بود
در رفت و وحشی کہ قاتل حمزہؓ بود بہمان حربہ او را زخمی زد و بہدوزخ
فرستاد خالد او را گفت : خُتُّ تو امی وحشی کہ در کافری نیکوتر
خلق را بکشتی و در اسلام بدترین آدمیان را بکشتی و مادہ شر را منقطع شد
و آئیہ اسلام بالا گرفت .

بیعت ابوبکرؓ روز دوشنبہ بود و از دہم ربیع الاول سنہ احدی
من الهجرة - و وفات او روز دوشنبہ ہشت روز باقی مادہ از ماہ

برگرفت و «مالک بن نویره» بانی تیم اورا متابعت کردند و سحاح چون شنید
 کہ «مَسِيحُ الْكَذَّابُ» بہ جایہ دعویٰ پیغمبری میکند خود را بردی عرضہ کر دہ گفت
 من پیغمبرم و خدای مرا فرمودہ است کہ نزدیک مسلمانوں کو و ہر دہ با یکدیگر مولا
 کہنید و مسلمانوں کو در دعویٰ خود کا ذب ہو دہانت کہ سحاح نیز در غلوئی
 اما ز برای دفع شر حجاب سیکو فرستاد و گفت صواب آن باشد کہ تو بایک
 کس از خواص خویش نزدیک من آئی و شکر آنجا را کنی تا یکدیگر را ہمینیم و
 سخن یکدیگر بشنوم۔

سحاح باد و کس از خواص خویش نزدیک مسلمانوں کو رفت و چون با یکدیگر
 جمعیت کردند سحاح مسلمانوں کو مطاعنت نمود و چون با شکر خویش باز آمد
 اورا گفتند کہ برفی و مسلمانوں کو را بدیدی چہ کردی و چہ شنیدی۔ گفت زن
 شدم۔ گفتند کا بین بستدی؟ گفت فی گفتند تو بر قضا رشتہ آید
 بودی اکنون برو و کا بین بستان و گر نہ ما ترا مطاعنت کنیم۔
 پس سحاح نزدیک مسلمانوں کو شد و کا بین طلبید و مسلمانوں کو را دھوا
 ہر بام حصار آمد و گفت۔ تو بر ایشان چند نماز نہاؤ؟ گفت پنج

۱۱- مال صدقات همان مال زکوة است این مال صدقات غیر از صدقه است که بطیب ط
 در راه خدا باید داده شود ۱۲- تمیز صورت سازی و آبکاری ۱۳- مراد حمزه عم پیغمبر است
 که چشمی او را باز زمین گشت ۱۴- خنک بدوشته فارسی است یعنی خوش راحت و هوای
 خنک هم در اصل بهین معنی بوده است حالا تغییر معنی داده و معنی سرد استعمال میشود ۱۵-
 قطع گردیده و گسسته.
 پیش و تمرین ۱- زمان خلافت ابو بکر چه مدت بود عرب باریه بعد از وفات
 رسول چه کردند اسامه بن زید و حشیش اسامه چه تفصیلی داشته است.

۵۰- داستان سنجاح

محمد حریطری آورده است که میان «عمرو» خالد بن عمرو متی بود و ط
 عمر از وی رنجیده بود و سبب آن بود که چون عرب مرتد شدند دازم طرف
 حضمی پدید آمد و «سنجاح ثعلبیه» از موصل باید داورنی بود ضحیه و سخان
 مسیح گفتی و دعوی پیغمبری کردی و چون خبر وفات سید عالم شنید با
 پانصد سوار روی بعرب نهاد و خود را برایشان عرضه کرد و نماز و زکوة از ایشان

۱- تغلب نام قبیلده است از عرب این سجاح از آن قبیلده بود ۲- سخن بسج
عبارتست که دارای موازنه و قافیه باشد ولی شعر نباشد چون « در ایام جوانی چنانکه
افق درانی ۳- کنایه از سبک و جلف دلی مغرم - فرمان ۵- پرسش و بازرسی
پرسش و تمرین ۶- در دعوایانی که بعد از وفات پیغمبر مادی دعوی نبوت کردند
چند تن بودند نام آنان را ذکر کنید، فعل طلبیدن از چه قسم افعال است و اصل
دریشه آن فعل چیست

۵۱- حکایت عمر و خالد و لید

-۱-
چون ابو بکر بن خالد نوشت خالد بحکم آن فرمان قصد آن جماعت
کرد. و مالک بن نویره مرجع خویش را گفت که اینجا که ما یم لشکرگاه
بوده است و صلاح آن باشد که این جمعیت را متفرق کنیم و ثریا را
بنات^(۱) لغش سازیم تا خالد بداند که ما برای محاربه جمعیت نساخته ایم
و مال و صدقات جمع کرد و گفت از ما متابعت و مطاوعت خواهند
خالد با ابو بکر^(۲) آنها کرد و از حضرت خلافت مثال صادر شد بر آن

گفت من بکامین تو دو نماز از ایشان برگرفتم - نماز بامداد و نماز نخت که آن دو نماز دشوار است .

سبحان بازگشت و این سخن با لشکر خویش بازگفت . ایشان جمعیت کردند و گفتند : این چه بود که ما کردیم ترک متابعت محمد گرفتیم و متابعت رعنائی رسولی سرفرو آوردیم - اکنون باز نزدیک ابو بکر رفتن روی ندارد و بدین ترتیب که ما کردیم خود را سخره جمله عاقلان سناستیم پس سبحان را گفتند تو سرخویش گیر که ما را کذب و افترا تو معلوم شد و یقین شدیم که تو دروغگوی بادپای و شہوت پرست سبحاصلی و بنار کار تو بر توبه است و توبه را ما را نشاید که ترا متابعت کنیم و نیز از مروت دور باشد که تو را بیازاریم .

پس سبحان بموصل رفت و بنی تمیم رسول فرستادند نزدیک ابو بکر و از آنچه کرده بودند عذر خواستند . عمر مراد ابو بکر را گفت که ایشان یکبار مرده شدند بر جان ایشان بخشیدی و بار دیگر بسر کار خویش باز رفتند و البته تو مرا ایشان را سیاست نفرمودی اکنون مثال بنویس بخالد تھفص^{۵۱} حال ایشان کند و مبر که از ایشان مسلمان نیست بیع بگذراند .

نارشنیده ام و او مردی سلیم بود و مسلمان چرا او را کشتی ؟ خالد گفت اگر چه
 مسلمان بود مرتد شد اگر تو با ملک نارشنیدی دیگران گفتند ما نشنیدیم
 و ابو قحاده را برنجانید و ابو قحاده کوشت شد و سوگند خورد که در زیر رایت تو
 هیچ جای نروم و بعدینه بازگشت و حال خالد را با ابو بکر تقرر کرد و ابو بکر را
 التفات نکرد و گفت خالد امیر است و هر چه کند بوجوب دین و دیانت کند
 و اگر براو کفر مالک ظاهر شده بودی هرگز او را نکشتی .

چون ابو قحاده از ابو بکر نومید شد نزد عمر رفت و عمر را با ملک مصادقت
 و مودت بود ، عمر از این حال برنجید و نبرد یک ابو بکر آمد و گفت خالد شمشیر ظلم
 کشیده است و مسلمانان را بکشتن گرفته و اینک ابو قحاده گواهی میدهد که
 ملک مسلمان بود . و در انگشت وزن ویرا بخواست . ویرا از امارت معزول
 کن و این شغل کسی دیگر تفویض فرمای . ابو بکر گفت خالد از کبار صحابه رسول
 و البته جز طریق صیانت و دیانت نپسند و آن شغل که بوی تفویض فرموده ام
 هیچکس دیگر آنرا چنان تمیث نتواند کرد چه خالد را شجاعت و مروّت و
 پارسائی و دانائی جمع است و بدین صفات آراسته

که باید که بر قبایل ایشان مقدمات فرستی تا بوقایع ایشان گذر کنند تا اگر آواز
 با ملک نماز بشنوند بر اسلام ایشان متیقن باشی و اگر نشنوند ایشان سیاست
 کنی. خالد بن ولید فرمان قصد آن جماعت کرد و بهر قبیله چند سوار فرستاد
 و ده سوار قبیله مالک بن نویره فرستاد و آن سواران مالک را بتزدد
 خالد آوردند و اختلاف کردند. بعضی گفتند با ملک نماز شنیدیم و بعضی گفتند
 نشنیدیم. خالد مر مالک را پیش خواند و از وی سخن پرسید و ایشان را کلام
 مالک بر زبان را ند که آن مرد شامچین گفتی. و مراد از این سخن مصطفی صلی الله
 علیه بود. خالد ازین حدیث برنجید و گفت ای ملک هنوز از متابعت مهربان
 صلی الله علیه کفر ظاهر میکنی و بعد از آنکه به متابعت رنگی فضیحه زانیه تن در دای
 میگوئی که محمد مرد شاه بود. یعنی که مرد تو نبود؟ و البته کافر شده و باین
 اسلام الفت نخواهی گرفت و این بادت کفر از دل تو دور نخواهد شد پس
 نگاه کرد و مردی دید بر سر مالک ایستاده و شمشیری بر بینه در دست گرفته
 خالد گفت بزن و سر این بدبخت را بنیداز. آن مرد در حال شمشیر بزد و مالک
 بکشت و ده بوقاوه، نزدیک خالد آمد و گفت من در قبیله او با ملک

اینجا بخصوص یعنی منسوب است یعنی مرد منسوب بشما ۶- جریده مجرود تنها (جریده رد
 که گذرگاه عاقبت تنگ است) (حافظ) ۷- گویند خالد چند دریم بلال هدیه داد
 بود تا ویرانه‌ها نزد بو بکر برسد (رجوع کن به طبری ج ۴ از سده ۱ ص ۱۹۲۹
 طبع لیدن)

حکایت عمر و خالد

-۲-

چون خالد بدر مسجد رسید عمر بدر مسجد نشسته بود، چون خالد را دید
 برخاست و گریبان خالد را گرفت و گفت: قُلْتُ مُسْلِمًا وَعَرَسْتُ
 بِأَقْرَبَانِهِمُ مسلمانی را بکشتی و باز او عروسی کردی؟! خالد هیچ نخفت
 عمر او را میکشید تا بدر سرای ابو بکر آورد، پس بلال درآمد و ابو بکر را اعلام کرد
 که خالد بر دست و گفت که عمر با وی است.

ابو بکر گفت: خالد را در آرز بلال بیا مد و دست خالد را گرفت و عمر
 خواست در آید، بلال گفت: ترا در آمدن نفرموده است، عمر باز گشت
 و دست بر دست میزد و میگفت خون مالک بن نویره بدر شد و این ساحت
 خلیفه رسول خدا می را بفریب و عذر خواهد داد ابو بکر عذر او پذیرد

چون عمر دانست که قول و نفاذ نمی یابد متمم بن نویره برادر مالک را بخواب
و گفت خون برادر دعوی کن متمم نزد ابو بکر رفت و قحان بر آورد و خون برادر
دعوی کرد و مثال صادر شد از دارا اختلافه که خالد بیاید که متمم بروی خون برادر
دعوی میکند. و خالد را معلوم شده بود که در آن باب عمر جد و مبالغت می نماید پس
خالد جریده نزد ابو بکر آمد و پیش از آنکه بدرگاه خلافت آمدی کس نزد
بلال فرستاده بود و التماس نموده که چون مرا نزدیک ابو بکر در آری باید
که تنها در آرمی و عمر حاضر نباشد و بلال از وی قبول کرد.

- ۱- ثریا خوشه پر دین و نبات انفس بفت ستاره جدا جداست در نق
شمالی که آن را به فتورنگ نیرگویند و بصورت نقش است یعنی تابوتی که سه ستاره
چون دختران نقش از پی آن مردان اند و این جمله تشبیه با کنایه بسیار لطیفی است
- ۲- آنها کردن کبر بمره یعنی خبر دادن ۳- تلقین بی گمان ۴- در قدیم حدیث بمعنی
سخن گفتگو استعمال می شده است.

این حدیث چه خوش آمد که سحر که گفت بر در می کده بادف دلی ترسائی
(حافظ)
۵- مرد در حال اضافه ملکی مانند اینجا معنی گماشته و منسوب و فرستاده در حق معنی

۵۲- قوت گرفتن عرب

گویند که چون خالد بن ولید بجانب شام نهضت فرمود سواد عراق از انس و میثاقی ماند دثنی بن الحارثه برای استمداد بحضرت خلافت آمد چون او بیدینه رسید ابو بکر رنجور بود و او آنجا ماند تا ابو بکر مر عمر را دید کرد و گفت مهم ترین کاری باید که عراق را دانی و دشمنی را بتجلیل بفرستی و او را مدد دهی.

و چون کار خلافت بر عمر قرار گرفت خواست که دثنی را بازگرداند صحابه را جمع کرد و خطبه گفت و ایشان را بر جهاد تحریض کرد و گفت کیمت که کار عجم تفضل کند و عراق رود؟ اینچنین از یاران او را جواب نداد چه سبب غزل خالد همه از وی کوفته خاطر گشته بودند سه روز خطبه میکرد و خلق را بر جهاد تحریض مینمود کسی اجابت نمیکرد تا بعد از سه روز خطبه کرد و در آن کار جد و مبالغه بسیار کرد و گفت اگر آن بلاد را تصرف خود بیاورید شما را از کمر سنگی هلاک شوید چه معیشت شما از بازار گانی است و همه عالمیان امروز دشمن شما اند و اسباب تجارت هیهات شود پس بضرورت

پس خالد پیش ابوبکر بايستاد. ابوبکر گفت ای خالد مسلمانى رابستى
 و باز نش عروسى کردى خالد گفت سوگند دهم ترا بخدا که از پيغمبر نشيندى
 که فرمود که خالد بن ولید شمشير خداست در زمين گفت اللهم اغفر^(۱)
 شنيدم از پيغمبر صلعم که در باب تو فرموده است ، خالد گفت که شمشير خدا
 نرود جز بر منافقى يا کافرى .

ابوبکر گفت راست ميگوئى باز گردد و بسراى حال خود رود ، و خالد برون
 آمد . و عمر بر در مسجد نشسته بود ، خالد دست بقبضه شمشير کرد و گفت
 « هَلُمَّ يَا بَنِي اُمِّ شَمْلَه » و مادر عمر را ، اُم شمله نام بود . گفت بيا اى
 پسر اُم شمله ، عمر دانست که ابوبکر از او عفو کرده است خاموش گشت
 و خالد بر جازه نشست به لشکرگاه خود باز گشت .

۱- يعنى آرسى بخدا ۲- طبرى اُم شمله شين معجم ۳- جازه معرب گاه زن ،

بمعنى شتر تيز رو که مخصوص سواري است

پرسش و تمرين از اين دو حکايت اخير که از لطيف ترين حکايات خلفاست
 چه استفاده ميشود کرد و چه نکته ها از حالات خلفا مى راشدين ميتوان بدست آورد

و ابو عبید باثنی رو ب عراق نهادند. چون برسیدند عراق را آشفته
 یافتند چه «رستم فرخزاد» که پهلوان لشکر عجم بود عرب را کشتل کرده
 بود و با سپاه بسیار از مدین بحد سواد آمده و لشکر گاه کرده بود و به سواد
 و دیها و قصبها مثال فرستاده که بعد از این شما عرب را مطاوعت مکنید که
 آن پهلوان لشکر ایشان معزول شد و آن خلیفت وفات یافت، و کار
 ایشان پریشان شده و آن جماعت حمله مرتد شده بودند و از آن مسلمانان
 که در آن قصبات بودند بعضی را بکشتند و بعضی بگریختند و بگریخته آمدند.
 چون خبر مثنی برسید لشکر اسلام بوجود او قوت گرفتند و رستم
 فرخزاد خبر قدوم ابو عبید و مثنی آسماع، نامه نوشت یکی از دهقانان سواد
 که باید که لشکر را جمع و اهل سواد را حاضر آرمی تا من تو را مدد کنم و این دهقان را
 «جایان» نام بود رستم او را صد هزار مرد فرستاد و مثنی در مصاحبت
 ابو عبید بن مسعود ثقفی لشکر پیش ایشان باز برد و بعضی که او را «نارِق»
 خوانند و اخرا لام را بوظیفه بوزید و اعلام اسلام مظفر و مضفر شد، و
 جایان را یکی از عرب اسیر کرد، خواست که او را بکشد و لیکن جواب بر نفس

به جہاد مشغول باید شدن تا از غنائم شمار افشاری باشد.

مردی برخاست نام او ابو عبید بن مسعود الثقفی و او مردی بود از
عرب و لیکن از یاران پیغمبر نبود، او اجابت کرد و چند کس دیگر اجابت
کردند و مثنی برای خاست و گفت: ای مسلمانان تغافل نکنید
که کار عجم از همه آسان تر است که ایشان از ما ترسیدند و دلهای ایشان
کوفته و ترسان از ما و من آنجا لشکر دارم و آنچه از مغنمات بلاد سواد است
بهمه در تصرف است، و غرض از این شکر کثرت حشم نیست چه آنقدر لشکر
که آنجا است مرا کفایت میکند لیکن از برای آنکه تا دل خصم بسکند.

پس خلقی اجابت کردند تا هزار کس بدان رغبت نمودند، عمر
ابو عبید را که اول اجابت کرده بود بر سر همه لشکر با میر کرد و مثنی را
گفت فرمان او کن، آن جماعت گفتند یا امیر المؤمنین یکی از صحابه را
بر ما امیر کن تا در خدمت او جان سپاری کنیم، عمر گفت پیش ازین صحابه
در باب جہاد غلو چنان کردند می که خود را در انداختند می و امروز کابلی پیشه
کرده اند. پس آنکه در جہاد دین حق را غلبه باشد تقدیم او را بنزد.

ولی مصطلح شده است برای تحریک انگیزش و جت: ۳- جهاد- از مروج دین اسلام
و آن محاربتی است که مسلمین با برام زمان یا در کاب و با کفار کنند هرگز در جهاد
کشته نشود شهید است ۴- یعنی از قسطنطنیه بزرگ بلاد عمواد ۵- سواد کبیرین
یعنی سیاهی ولی عرب آبادیهایی که در جله و فرات و سیفون را که از دور سیانیر
سواد گفتند و در سودا عظم نیز گفتند و بهر تاخت و آبادیهایی پیرامون آن را نیز
سواد عظم خواندند و مردمان اندرز دادند که «عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ» و شاعری
لطیف گفته است.

من نه خود میروم اندر پی آن لفت بخم مصطفی گفت علیکم بسواد الا عظم
۶- پهلوان لشکر مراد در اینجا خالذین پیدا است که ما مورد شام شد - پهلوان مرکبت
از پهلوه و آن الف و نون نسبت یعنی منسوب بودم نیز ثور و پهلوه که شجاعت و
پردلی در عصر خود مشهور بوده اند و پهلوی هم بایا نسبت منسوب بدو پهلوه و پهلوان است
و در قدیم سپهسالار لشکر را پهلوان لشکر میگفته اند و سپهسالار کل کشور را نیز
«جهان پهلوان» لقب میداده اند و بعد با هم مرد شجاعی را پهلوان گفته اند.
۷- اطاعت و متابعت ۸- ناکت در اینجا یعنی امیر و پیشواست و در عهد ساسانیان

با خویشان داشت بدان اعرابی داد و خود را باز خرید و پیاده در شکرگاه اسلام
 میگشت، یکی از مسلمانان در این شناخت دیگر باره او را اسیر کردند و
 پیش ابو عبید بردند و او قصه حال خود تقریر کرد که مرا یکبار اسیر کرده اند
 و من خویشان را فدا داده ام و مرا بکشد آشتی اند. جماعتی گفتند او را بیاید
 کشت که این ملک سیوا^(۸) است و عجم را ارکشتن او دل بسکند و قوت کم شود
 ابو عبید گفت: من او را نتوانم کشت که یکی از مسلمانان او را زنهارداده^{ست}
 و خون او بر همه مسلمانان حرام گشت.

۱- مثنوی پیر حارثه از بنی شیبان عرب بود اما در حیره و سواد منزل داشت و از
 رعایای یزید بود پس از فساد در بارتیفون و آوازه طلوع عرب این مرد بیدید شد و اسلام
 آورد و بارگشت کرد و بنی زعران مرز سواد را با خود بهستان کرده بغارت پرداخت تا
 خالد بن ولید نیز بدو پیوست و شجاعت و تهور خالد با رهنمایی و حزم ثنی دست بهم داد و از آنکه
 تا بغداد را پر آشوب ساختند تا خالد ما مورثام شد و ابو عبید بثنی پیوست - میتوان
 گفت روی تازیان را ثنی با یران باز کرد و آنان را قومی دل گرد آیند و طبری در این مورد
 بیش از عوفی شرح و تفصیل داده است. ۲- تخریض در اصل است یعنی فساد است

آن فراخی نیست راضی شدم، اکنون از بهر تو باد گیران حرب نخواهم کرد، اگر
 من حرب خواستی کرد سخت با تو کردمی، چون از بهر خود با تو حرب نکردم طمع ند
 که از بهر تو باد گیران حرب کنم

آورده اند که روزی امیرالمؤمنین حسن بن علی نزد یک
 حکایت معاویه شد و او بر بالش تکیه کرده بود، امیرالمؤمنین
 حسن سلام الله علیه راست افتخست، معاویه سخن افتاح کرد و گفت ترا سخنی
 عجیب بگویم، من رسانیده اند که عایشه میگوید که معاویه مستحق خلافت نیست
 امام حسن علیه السلام گفت من از این طرف تر سخن دارم، معاویه گفت آن چیست؟
 گفت نشستن تو در حضور من و تکیه کردن بر بالش، معاویه چون این سخن بشنید
 از جای بر حبت و عذر خواست و او را مالی خطیر داد، و امیرالمؤمنین حسن
 علیه السلام از وی عفو کرد و اما مال او قبول نکرد.

بعد از شش در بر بلوک یا استانی شاهان و ملک بانی بودند که ریاست محل در خانواده
 آنها دو میزده است و اینمرد بعیدیت همان «جایان» یا از خانواده جایان باشد که در
 نزدیک داماد و بی با و منوبست و جایان نام خانواده است مثل «فرخان» و «نچگان»
 و غیره.

پیش و قرین : از این حکایت چه استفاده تاریخی گردید ؟ و چه نتیجه اخلاقی
 گرفتید ؟

۵۲- امام حسن و معویه

در آن وقت فسد و بن نوفل الاشجی در ایام معویه
 حکایت بیرون آمد معویه شکری را برای دفع او نامزد کرد
 و از امیرالمومنین حسن علیه السلام درخواست کرد که میباید که به انفسا لاری
 شکر بروی و این حرب که در آن حبس آدمی است عظیم بنفس نفیس خود تخیل
 فرمائی، و این کار کفایت کنی. امام حسن جواب داد که من از بهر صلاح خلق
 دست از کار خلافت کشیده ام تا خون مسلمانان ریخته نگردد و مصلحتی که مرا از
 بیرون آمدن و سرکشی و باغی شدن در دست ترجمه ضرب عربی است

کار خود بدیدی، و بد آنچه سیباید ترا اشارت کردم، اما زنه از زنه که با
 دمی خبر بطریق مجالست مدارا در نیانی و لبسته کرد منازعت و مقابله و جدی
 و باشد که مروت کند گوهر در بزرگتر افتد فرماید و کار تنو کند و اگر بر خلاف
 آن کند زنه را تا در کار او باد نمی نباشی و یا او قصد نخذ تو قصد او کنی بلکه دفع
 او را همیا باشی چنانکه من با امیرالمومنین علی کردم. آنگاه من مودتا خالی کرد
 و گفت مهمترین وصایا آنست که چون من وفات کنم و محمد من راست کنند
 عمرو عاص را بگوئی که پدرم وصیت کرده است که در دنیا من ترا صداقت
 و دوستی مستحکم بوده است باید که روز وفات عهد بجای آری و مرا بدست خود
 در نخذ نهی و آثار اشفاق و ماصحت و دوستی و مصادقت با ظهار رسانی
 و چند آنکه مراد فن کرد و از آن فارغ آمد شمشیر کشی و کوفی را بیعت کن و آنگاه
 از این خضره برای و اگر نه ثورا بنحو ابیه پدر گردانم، و تا ترا بیعت نخذ او را نگذار
 تا از آنجا برآید، چون معاویه را وفات در رسید برید عمرو عاص را بنحو آن
 دوستی که پدر او کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون
 در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما مودت و مصادقت مستحکم بوده است

۵۴ - معویہ و عمر و عائشہ

حکایت گویند کہ چون معویہ را وفات نزدیک آمد و سبب نکام آن شد کہ مرغِ روحش نفسِ تنِ سپرد ازد و او را در خاک تیرہ مسکن غاید سپرنا خلف خود یزید را پیش خود خواند و او را وصیتها کرد و گفت بدانکہ موسمِ رفتنِ من آمد و من بچند بسیار و کوششِ ثمارِ بنایِ فقیِ اساس نهادم ، و قصه قدری بنیاد اٹھنڈم ، ز نهار در آن کوشش کہ آن بنا را برافسندازی نہ برانگہ این بنا را بر اندازی .

پس اورا گفت ترا در این کار چہا رکس فراجم و منافع اند ، یکی از ایشان عبداللہ عمر است و او مردی زاہد و باو دوع است و البتہ او بکک دنیا التکا نکند ، او را تعرضِ مرسان کہ وہی از فتنہ دور است . دیگر عبدالرحمن بن ابی بکر و او مردی است کہ بہ تنعم و تجمل مشغول است ، چون کار تہر رسد او را مال بسیار خلعت فاخر بفرست و مال در رسید کن ، و دیگر عبداللہ زبیر است ، ہر طریق کہ توانی او را از پیش بردار ، و چہارم حسین بن علی است و انکا گفت : « آہ آہ لولا حسین لآبصرت و شد ہی ، ای یزید اگر حسین نبود ہی من شد

پیش و تمیزین ۱- این حکایت را در دوازده سطر بکث نوشتگی امروز بنویسید.

۵۵- مروان حکم

حکایت محمد بن جریر طبری گوید که چون مروان حکم نجات
بخشت عمرو بن سعید گفت خلافت من حق تر
که پدر من سعید پیش از ابوسفیان رئیس بنی امیه بود و خلافت بنی امیه راست
داین عمرو بن سعید هزار غلام درم خریده داشت و نسل ایشان بسیار شده بود
و چهار هزار مرد شمشیر زن شده بودند، چون مروان دانست که این فتنه
قویت بومی نامه نوشت و گفت حقوق قرابتی میان من و تو مگر است
و تو دانسته که من مردی پیرم و آقا بم بر سر دیوار رسیده و اندامی من در
اینحال سبب بدنامی تو باشد، و اگر تو دوست ازین فتنه بداری من تو را
و لیعهد خود کنم و هر چند زود تر انکار از من بنقل شود عسرا بن امید بسیار
و عبد الله زبیر در مکه بود، چون شنید که مروان حکم خلافت فرو گرفت، او
گفت من بخلاف حق ترم، اگر مروان حکم و معاویه خلافت بدان گرفتند

لطف کن و در سفر آخرت نیز مرا معاودتی فسمای و بدست خویش مراد بحد
 نه تا مگر ببرکت دست تو این منزل خشتین که منزل خاموشانست و مقام
 کفن پوشان بر من آسان شود، عمر و عاص مگر بیت و معاویه را بیاوردند و عمر
 بجزیره فرود رفت و معاویه را در بحد راست بنهاد و از اسباب دفن و آنچه بدین
 ماند فسخ یافت، خواست که برآید، یزید شمشیر کشید و گفت نخست
 بیعت کن آنگاه از اینجا برای عمر و چون حال بر آنجمله بدید دانست که عقل یزید
 بدین دقیقه نرسد پس روی بکابلد معاویه کرد و گفت اَلَمْ تَكُونَا نَتَّ فِی
 هَذِهِ الْحَالَةِ - هنوز مکر میکنی و تو در این حالتی؟ پس بضربت با یزید بیعت
 کرد و از اینجا بیرون آمد، و این کار بر اصابت رامی و حیل و مکر معاویه گواه است.
 ۱- پریزکاری. ۲- در فارسی وقتی میخواهند بگویند فلان بن فلان، ابن را
 حذف میکنند و اسم را بعد از اضافه می نمایند چون عبدالعزیز یعنی عبداللہ بن عمر و عبداللہ
 بن عمر یعنی عبداللہ پس زید و قس علی بن ا. ۳- دوستی. ۴- باوی، ابتدا میکنند. ۵-
 خلوت کردند. ۶- با ظواهر رسانیدن یعنی نشان دادن ظاهر کردن. ۷- مساعدت
 دیاری و دستگیری. ۸- از روی ناچاری و در درباریستی.

ملک خوابی راند، ولید گفت: بقول شما هر دو فرستاده شوم و بخدا که مال
جمع کنم بصری که پندارم عمر جهان بخوابم زیست و باز برگردم و بخشم چنانکه
گویند که فرسدا بخوابد مرد چون در اوقات نزدیک شد برادر خود سلیمان بن
عبد الملک را بنزدیک خود خواند و او را وصیت کرد و خلافت بدو سپرد.
۱- برگردن احسان و بخش.

پرسش و تمرین ۱- شما قول هفتاد و نهم را می پسندید یا نه؟ دلایل قبول و یا
رد خود را در بار هفتده و نهم در بار نهم بنویسید این تکلیف انشائی شما خواهد بود. فعل
زیستن را تمام وجه صرف کنید.

۵۷- عمر عبدالعزیز

-۱-

گویند که چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد اول خطبه گفت
حکایت
و مردمان بیامدند و همه ادرا بیعت کردند و چون از
منبر فرود آمد حبیب بن ابی اسلمه با سارهای آراسته بر روی سم بر در مسجد آورده بودند و
ایستاده بر آنها سوار شد و گفت البتة همان اسب من بیامورید و بر اسب خود

که دیران مصطفی بودند من نیز غیره پیغامبر بوده ام و جد من ابوبکر است و مادر
 من دختر عبدالمطلب عمه محمد علیه السلام، همه وجوه خلافت من دلالت بر آنگاه
 حجاز و عراق و خراسان به عبدالله زیر قمر گرفت و شام و مصر و ارمینیه
 مردان حکم را مسلم شد، و فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون محمد
 حنفیه و دیگر برادران در گوشه بنشینند و عبادت مشغول شدند و در آن خراز
 ملک آخرت کوشیدند، چون مردان رنجور شد، عمر دین سعید را محرم
 کرد و خلافت پسر خود عبدالملک تفویض کرد، و عبدالملک کار را ضبط کرد
 و بر تخت خلافت نشست.

۵۶- دو منجم و ولید

آوردند که دو منجم نیز یک ولید آمدند، یکی گفت از
 حکایت روی حساب دلیل میکند که ترا مدت بیست سال
 خلافت، دیگری گفت، از راه دلایل نجومی اقصا میکند که شش سال
 ۱- احراز یعنی نگاهداری و ذخیره چیزی را برای روز حاجت ۲- در تصرف و اختیار آوردن

عمر عبدالعزیز

- ۲ -

گویند در اوائل عهد یزید بن عبدالملک کسی تبریک
 حکایت او آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین این مرأی که مرید
 یعنی عمر بن عبدالعزیز - دو خانه از جواهر نفس پر کرده است در سر می خویش، و
 پیوسته در آن دو خانه قفل داشتی و کلید آن کس ندادی. یزید چون این شنید
 بخواجه خود فاطمه بنت عبدالملک که در حکم عمر بن عبدالعزیز بود پیغام فرستاد
 که من شنیده‌ام که که خدای تو جواهر قیمتی بسیار داشت و آنرا در دو خانه نهاد
 از سرای خویش، همیشه آن خانه را بهر خود داشتی، باید که ما را از آن نصیبی
 کنی. فاطمه گفت: ای برادر عمر از حطام دنیا هیچ نگذاشته‌ام است و او را
 بدنیات لغات نبوده است و آن خانه‌ها که میگوی همچنان مبرست نباید آید باینی
 که در آنجا چیست اگر چیزی باشد بر باید داشت و به بیت المال رسانید یزید
 با جگلی آل امیه بر نشست و بغیر مودت مادر با بکشوند و در آن خانه نخستین کسی
 دیدند نهاده و چهار خشت بهم افکنده و آفتابه آسمین در زنبیلی بر آن خشت

نشست و بجان نه شد و سیرتصاریکو پیش گرفت چون سیرت عمر در پیرکاری
 و نیکوکاری و رازداری و روی از جهان گردانیدن و جانم ^{۲۰} ششبر پدید
 و طعام درشت خوردن و در طاعت قیام کردن و بر روز روزه داشتن و پیاده
 بازارها رفتن و بر بیت المال آسیب نازدن و ستایش شاعران ناشنودن
 و ایشان را صلت دادن . و چون خلافت برومی شد اگر گرفت عامل مصمم
 که بدر از دستی معروف بودند معزول کرد و عامر شعبی را حکومت کوفه داد
 و حوالت کار خلق بومی کرد . و چون این کار پر دخت شد از روم خبر رسید
 که قحطی عظیم افتاده است . پنجاه هزار شتر با غله از شام بروم فرستاد و
 بمسکه نامه نوشت که این غله تمامست خرج کنی و آنچه درین راه ترا خرج شود
 بگیر و باز گردد . و آن مسلمانان که در آنجا مانده بودند بمسکه از آن لطف
 شاد شدند .

۱- اسبان یکی ۲۰ - درشت دشن

پیش و تمرین ۱ - از استعلاات قدیم که امروز معمول نیست در این باب چه می بینید
 آنرا نشان دهید .

۵۸- نخستین غدیر نبی عباس

آورده اند که چون ابوالعباس سفاح مفتاح ابواب خلافت بدست آورد رضمان و مشهور گشتند بسبب آن تائی و آسبستگی که ابوسلمه خلال در باب ایشان فرموده بود اندیشه میکردند که نباید که یکی از سادات و علویان بر سر او آورد و سبب فتنه شود، و میخواست که او را پیش بردارند، با ابوجحید درآوردند منظور مشورت کردند، ابوجحید گفت، این کار بی مشورت ابوسلمه نباید کرد، چه ابوسلمه دعوت بخراسان آشکار کرده است و ابوسلمه در عراق هم در اظهار دعوت است، ما این دولت سعه مانوده است و اگر او را بی اجازت ابوسلمه نمی باید که ابوسلمه از آن کوته گردد و هر سی بومی راه یابد، سفاح را این رأی خوش آمد ابوجحید گفت دعوت ما بخراسان پیش از ابوسلمه آشکارا بود و ابوسلمه چندی کس را از داعیان ما بکشت و از ما مشورت نخواست، و ما را از دومی تنفیذ امور در رعایت مصلحت خود مشورت خواستن چه واجب آید؟ ابوالعباس گفت در آنوقت صلاح و صواب آن بود که ابوسلمه گردد، چه ما مخفی بودیم و کار ما را نگرفته بود، اکنون صلاح در آن بود که تنفیذ خود بخراسان رومی حال سلطه

نماده و این بجهت آن بود که بشب در آنجا طهارت کردی. و چون خانه دیگر باز کردند در آنجا مسجدی یافتند سنگ ریزه افکنده و سلسله آویخته از سردی و طوقی که بشهاد نماز آن طوق در گردن افکنده می تافتاد می، و صندوقی یافتند در آن صندوق گنج دند در می پیراهنی یافتند از پلاس، چون حاضران آن بدیدند جمله بگریستند و بردستی دعا کردند و آن کس را ملامت کردند. وی گفت من شنیده بودم و بشومی استماع سعادت مرا چنین دبابی حاصل آمد.

۱- ریاکار ۲- یعنی در نکاح دعت عمر بن عبد العزیز بود ۳۰- سخن حسینی د

نامی.

پرسش و تمرین ۱- بیت المال در صدر اسلام چه معنی داشته و در طایفه آن چه بوده است؟ قول فاطمه را تا آخر آن تجزیه و ترکیب کنید. و یا مای استمری از ایشان و نهید.

نیست و آنچه امیرالمؤمنین در باب افسانید از تربیت دعا طفت آن
 حتی باشد مستحق رسیده، و دو ماه منصور در مقام کرد و هر روز ابو مسلم
 صد هزار درم نقد بزرگیک وی فرستادی و برگ و میوه و علوفه را چند
 و چون قصد بازگشتن کرد مال خراسان جمع شده بود در صحبت ابو نصر
 و از طرایف خراسان و ترکستان آن فرستاد که زبان بوصف آن فرستاد
 و معتمدی که او را عریف مرزومی گفتندی بسبب کار ابو سلمه خلل نیفتاد
 و دو منزل بخدمت ابو جعفر شایعیت بیامد، و او را بخشودی ببارق باز
 فرستاد، و چون منصور بکوفه رسید و حال ابو مسلم را با سفاخ باز گفت و
 ماها تسلیم کرد، سفاخ خوشدل گشت. از آنوقت که ابو جعفر بخراسان رفته
 بود تا آنوقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود، بهر شب ابو سلمه
 بخدمت امیرالمؤمنین بودی تا خلیفه استراحت فرمودی او مراجعت
 کردی، و چون ابو جعفر از خراسان باز آمد ابو سلمه شبی با سفاخ نشسته بود
 چون بازگشت در راهش نشستند، و به یکس ندانست که او را که گشت و
 چگونه گشته شد، دیگر روز سفاخ آن مرزومی را تشریف داد و انعام

بابو مسلم بازگویی و از پنهان داشتن باو میل کردن بسوی اولاد امیرالمومنین علی
 بادی تقریر کنی و آنچه از مال خراسان آن نواحی جمع شده است از وی بستانی
 و چون در این تدبیر موافقت نماید بگوئی تا کس خویش نفرستد و این کار کفایت
 کند، چون او متعهد خود نفرستد آنگاه تو مرا حجت کنی.

پس ابو جعفر غم خراسان کرد و چون مبرور رسید ابو مسلم را خبر شد
 با استقبال او آمد و از دروازه شهر ابو مسلم پیاده شد و هر چند ابو جعفر منصوب
 سوگند داد و اسب کشت ابو مسلم سوار نشد و سوگند خورد که بچشمین بر دم،
 و در رکاب او پیاده تا آنجا که نزول کرد برفت و چندان خدمت کرد که در
 وصف و بیان نیاید. و چون پیغام سفاح بشنید گفت ما بندگانشیم و
 فرمان امیرالمومنین را باشد آنچه فرماید ما کمر بسته ایم. ابو جعفر گفت
 ترا در این دولت آثار بسیار است و هر که سر از رتبه طاعت ما تابد
 سزای آن سزا باید کرد، و ما ابو حمید قحطبه را پیش خود به نیابت تو
 میداریم. ابو مسلم زمین ببوسید و گفت ابو حمید را درین دولت
 حقوق خدمت ثابت است و امروز در عالم مردمی از ابو حمید کافی تر

۱- بر انداخته و مغلوب ۲- گذارندن و اجزای امور ۳- بن خویش و بشخصه
 ۴- گریهی و حلقه که در طنباب در میان پیدا شود و در اینجا یعنی بنده است ۵- در اینجا
 معنی مهربانی و لطف دارد ۶- رفاقت و همراهی ۷- سخط و سخط ضد رضا است و
 گویند این لغت تنها در مورد بزرگ نسبت بزرگ در میان استعمال میشود (د اقرب الموارد)
 پرسش و تمرین ۱- آیا این حکایت را با مختصراً تر از این چنانکه مطلبی از آن فوت
 نشود میتوان نوشت ؟ اگر جمله های زاید و معترضه در آن میبینید نشان بدهید و خود
 با مختصار آنرا بنویسید . این جمله ها را د چون ابو جعفر از خراسان تا د فایده
 این ، تجزیه و ترکیب کنید . چه ائمتی ابو مسلم در تاریخ ملی ایران دارد .

۵۹- سیاست اَبَسْکِین

آورده اند که چون اَبَسْکِین که ^(۱)خواجه ^(۲)سَبْکِین بود از سامانیان ^(۳)مُشیر
 گشت رومی بطرف غرنین نهاد ، چون بدر غرنین رسید - حصار غرنین
 جماعتی که داشتند محکم گردانیدند و شهر بوی تسلیم نکردند - و او بر در شهر
 بنشست ، و ولایت ^(۴)دستور را ضبط کرد ، و آثار عدل و ان دیار ظاهر

فرمود و باز گردانید و با بوسلم نشست که ابوسلمه از قول خود پشیمان شد
 بود و ضمیر او با ما بقدر صفا باز آمد و لیکن جماعتی از کوفیان همانا بروی حسد کردند
 و او را شبی که از خدمت ما بازگشت در راه بگشتند.

فایده این حکایت آنست که هر کس که بصدور ملک مشرب باشد باید که بیج نوع
 عرض ضمیر خود را بطؤ خیانت آلوده نگرداند چه هر آینه بآب شمشیر آن لوث را از صحن
 ضمیر او نبرد و شونید و حقوق خدمت مرا ایشان را از تقدیم سیاست مانع نیاید.
 دیگر مرد عاقل آنست که چون در خدمت پادشاه بشرف خدمت مخصوص
 گشت بر قربت و محاکات خود اکتفا نکند و یک دم از لباس خطه شاه ایمن نباشد
 چنانکه شاعر گوید

چون شیرزبان نیز نماید دندان ز نهار گمان مسبد که هست از خندان
 فایده ۱- ابوسلمه حفص بن سلیمان اخلال الهدانی وزیر آل محمد، دی نخستین
 کسی است که نام وزیر در دولت اسلام بر وی نهاده شد - اخلال بفتح خا یعنی سرکه فروش
 داد چون غالب بردگان سرکه فردشی نشستی او را اخلال خواندندی، و خانه وی هم
 در کوی سرکه فروشان بود.

معدلت بمع اهل شهر رسید، جمعیت کردند و گفتند ما را والی و فرماده از
 از این عا و لتر کجا بدست آید؟ هم در شب بخدمت او پیوستند، و با او عهد کردند
 در روز دیگر شهر تسلیم کردند. و بسبب آن معدلت شهر غرغین او را مضبوط^{۱۱} گشت
 و آن شهر کعبه اقبال و آمال و دولت شد.

۱- سبکتگین غلام لیسگین دیرمحو و غزنوی است، سلسله غزنویه را لیسگین
 بوجود آورد و بعد از او سبکتگین آن سلسله را بزرگ کرد. ۲- سامانیان پادشاهان
 ایرانی نژاد انسل بهرام چوبینه که از اد افرقسن سوم تا اد افرقن چهارم در خراسان
 و ترکستان پادشاهی کردند و محی سنت و آثار ایران و ادبیات زبان درمی بودند ۳-
 مستزید - سکایت کنند و گله مند ۴- سواد بفتح سین آیدهای کنار شهر ۵- آدار
 مصدر عربی یعنی بجا آوردن و راندن مقصود و سخن - بدانجا ادا کرد - رسانید ۶- فراگ
 بندی است که بر پشت یا پیش زین است برای بستن چیزی تعبیه کنند و امروزه ترک بند
 گویند ۷- مقدم پیش قدم در رئیس و پیشوا ۸- هراینه - یعنی بهر آئین و بهر صورت
 ۹- معدلت - مصدر محی از عدل و بهمان معنی، ۱۰ مضبوط - ضبط شده
 پرشش و قرین ۱۱- سواد بچه حرکتی است و چند معنی دارد ۱ بار بخریده و

گردانید، و کار بد آنجا آرد اگر که اهل سواد از داد و عدل آواره شده باشند.

روزی در راه میرفت، جماعتی از غلامان خود را دید که از دیهی میآمدند و مرغی چند بر فرازک بسته بودند. آلب کتین پرسید که این مرغان از کجا آورده اید؟ بهانه کردند که بخریده ایم، ایشانرا نگاهداشت و سواری را بفرمود تا بدیه رفت و مقدم دیه را بیاورد. آلب کتین از وی پرسید که این مرغان را بخریده اند یا بگرفته اند؟ مقدم میخواست که آن سخن را بیاید و بنوعی بهتر بگوید آلب کتین بانگ بروی زد که راست بیاید گفت و اگر نه تو را ادب کنم! روستائی گفت: ترک در دیه آید مرغ هزائنه بگیرد! چون صدق روستائی بروی روشن گشت آن سوارانرا سیاست کردن فرمود. جماعتی از خواص شفاعت کردند تا جان ایشان بخشید، و بنوعی بگوشه اشارت فرمود. و بفرمود تا گوشه های ایشان سوراخ کردند و پاهای مرغان را برشته بستند و از گوشه های ایشان در آویخت و آن مرغان بر سر درویشان میزدند و خون میدوید.

بدین علامت ایشان را خوار کرد و در لشکرگاه بگردانید. و آن

بنو شتم مرا گفت این رقعہ را بر نبرد یک منصور و او را بہ مجلس حکم حاضر آرقعہ
نبرد یک ربیع حاجب بردم و حال با وی تقریر کردم. ربیع گفت ترا
در این کناہی نیست، پس آن رقعہ را بحضرت منصور برد و بروی عرضه کرد
و جللی معارف و اشرف مدینہ بدرگاہ حاضر بودند. منصور مر ربیع حاجب
فرمود کہ معارف و اشرف افسرمان رسان کہ من بہ مجلس حکم میردم
باید کہ چون بر شاگردم ہیکس مرا پیش بر بخیرد و تعظیم نخذ.

پس مرد قاضی در پیش روان شد و منصور در عقب او. چون بدرگاہ
سید علیہ السلام رسید سلام گفت بر خلق. و ہیکس از ہرہ نبود کہ
پیش او برخاستی، پچنین پایہ میرفت تا بردضہ سید علیہ السلام رسید
و بروی درود داد، و بروی سوی ربیع حاجب کرد و گفت، امیر سم کہ نباید کہ
قاضی را از من ہیبتی در دل آید و اندیشہ کند و در مجلس حکم پیش من بخیرد
و من ہا ساعت او را مغز دل کنم تا ہمہ را عبرت باشد.

پس منصور سوی مجلس حکم آمد. قاضی تکیہ کردہ بود بر نہالین^۸
دیباہی سیاہ چون امیرالمومنین را بدید راست نشست، و برد

بگرفته چه معنی دارد؟ این جمله را پارسی خالص بطرز امروزه بنویسید و معنی نشان دهید
 «دربسبب آن معدلت شهر غرین اورا مضبوط گشت تا آخر.....»

۶- استقلال قاضی

منصور خلیفه در سال نخستین خلافت، خواست که حج اسلام گزارا
 اشتران عمران بن شعبه^۱ اجمال را بکرا بگیرد، و در راه چنانک معبود بود
 حق عمران نشناخت، و کرا تمام نداد. عمران صبر کرد تا امیر منصور حج بگذارد
 و بدین رفت، عمران شعبه^۲ نیز دیک محمد بن عمران^۳ اقلحی آمد که قاضی مدینه بود
 و از دی درخواست تا منصور را به مجلس حکم خود حاضر کند. در وقت محمد بن
 عمران القاضی مرتضی^۴ دیر خود را بخواند و گفت رقعہ بنویس بسوی امیر المومنین
 تا با آن نزد جمال به مجلس حاضر آید.

دیر گرفت، اگر مولانا مرا بر نوشتن این رقعہ معذور دارد و مرآت
 است، چه خلیفه خط مرا بشناسد و بناید که مرا سیاست فرماید!
 قاضی گفت، جز تو کسی دیگر این خط ننویسد. «نمیز گوید، چون رقعہ

قاضی تشکیل شد و گاه در مجلس مظالم و کاهی هم در مساجد و معابد و از اخبارات بعد معلوم
 که این مجلس حکم در مسجد پنجا مبر علیہ السلام بوده است ۴- معارف - معروفان
 و روشناسان ۵- پیش برخاستن - تواضع و برخاستن پیش پای کسی ۶-
 مرد قاضی ۱ باضافه نسبتی یعنی ملازم قاضی و این بهمان معنی است که امروز
 گویند (آدم قاضی) یا گماشته قاضی، و قدیم متداول بوده است ۷- درگاه
 سید یعنی درب مسجد در روضه سید محمد و مدفن حضرت رسول ۸- نمایین در
 نسخه دیگر نهالی تخفیف یعنی درست و مخترع و خراسانیان تو سنجیده را نیلچه و نیلچه
 گویند ۹- التفات - توجه نمودن ۱۰- انقط - بفتح اول و دوم سان و طریقه
 پیش و قمرین ۱- از این حکایت چند نتیجه اخلاقی میتوان گرفت ؟
 خلیفه را بشناسد و نباید که مرا سیاست فرماید - یعنی چه ؟ و نباید چه صیغه است
 و اینجا چه معنی است ؟ (آر) چه صیغه است ؟ مصدر و اسم مصدر و اسم
 مفعول او را صرف کنید، نشانید چه صیغه است لازم است یا متعدی ؟

التفات نکرد، و گفت خصمان او کجا اند بیایید و برابر او بنشینید - عمران
بحال را بیاوردند و بر منصور دعوی کرد.

منصور گفت، بفرمایم تاحق او تمام و کمال بدینند. قاضی اقرار منصور
بر دفتر ثبت کرد و بدست عمران بحال داد و یکی را زاعوان خود بفرمود تا برود
و حق او تمام بستاند و بوی رساند.

منصور باز گشت و محمد بن عمران قاضی بوی سیح التفات نکرد
و منصور بفرمود تاحق عمران شعبه بحال را تمام و کمال بدادند، و بیع را
فرمود که قاضی چون از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزد من آر
چون قاضی بیاید منصور ویرانشا گفت فرمود که گمان ما در حق خویش
و فاکردی. و او را ده هزار درم انعام فرمود، و گفت زندگانی هم
بر این ^{نقطه} میکن و مگذار که بیسج قومی بر ضعیف ستم کند.

۱- بحال با الف دلام حرف تعریف عربی یعنی اشتد دار ۲- اضافه

شبی - یعنی پسر شعبه و این رسم فارسی زبانانست که نام پسر را بر پدر اضافه کنند

۳- مجلس حکم - امروز محکمه و دادگاه گویند. و قدیم بعضی اوقات دادگاه در خانه شخصی

چون امیرالمومنین سفاح رحمہ اللہ علیہ بجوار حق پیوست و خلافت
 منصور رسید حمزہ تہنیت خلافت حاضر آمد منصور اور گفت: چرا آمدی
 نہ مافرمودہ بودیم کہ چار ہزار درم بگیردیش نزد ما میای و خاطر ما رنجان
 گفت: ای امیرالمومنین چون سریر خلافت بجان تو جمال گرفت خاتم
 کہ ترا تہنیت گویم، منصور گفت نیکو کردی، اکنون ہزار دینار بستان
 باز گرد.

حمزہ سو گند خورد کہ چار ہزار درم خواہم، و اگر کم از این باشد نادم
 و ملازمت خدمت خواہم نمود!

منصور گفت: اندہم!

حمزہ در خدمت ملازمت نمودن گرفت، و منصور از وی می بخندید
 و گرم حدوی را میگذاشت کہ اورا محروم کردی، پس بیع را گفت چار
 ہزار درم حمزہ را بدہ و بااد شرط کن کہ بیش نزدیکت مانیايد، و ما را از خود نرسنا
 حمزہ بار دیگر سیم بست و مدتی بخدمت نیامد - تا بعد از دو سال
 منصور را پسری آمد، حمزہ تہنیت او آمد و چون تہنیت گفت نشست!

۶۱- خدمتگزار گرانجان

در ابتدای دولت آل عباس، حمزه بن سنان از خدمتگزاران منصور
دوالتی^(۱) بود، چون هنوز رایت دولت ایشان ارتفاع نگرفته بود و خدمتگزاران
بسیار پدید نیامده بودند، حمزه او را خدمت بسیار کرده و در سراز^(۲) و ضرر
ملازمت نموده، و منصور او را کاره^(۳) بودی سبب آنکه او مردی گران^(۴) بود
ولی معتد^(۵) بود.

چون کار منصور در مدت خلافت سجاح بالا گرفت و افاضل ایام
تقرب کردند. منصور از حمزه اعراض کرد و دلتی در آن میبود، تا وقتی حمزه
در خدمت منصور مجال سخن یافت و عتابی چنانکه بنده گان مخلص کنند در
حضرت او تقریر کرد. منصور او را عذر خواست و چهار هزار درهم^(۶) فرستاد
و گفت این سیمستان و بدو سرمایه ساز و تجارت میکن و بیش نبردایت^(۷)
من میایی که مرا از تو شدم می آید.

(۸) نخه بدل اشیمان - سلمان

امیرالمومنین را دعای مستجاب آموخت من خواستم که این دعا امیرالمومنین را
باید دهم که شاید موش کرده باشد ؟

منصور گفت : یا حمزه من آن دعا یاد دارم و دوش همه شب میخوانم
و از خدای میخواستم تا مرا از شر مشا هده تو نگا هدارد ، هتعالی دعای مرا مستجاب
نکرد و ترا در دل انداخت تا بار دیگر مرا نجات دهی ! و من از تو شرم دارم
و حق خدمت تو را رعایت میکنم ، چهار هزار درم دیگر بستان و سو کند خور که
مرا بیش نجات ندهی !

حمزه سیم بستد و عهد کرد که بیش صد خلافت از رحمت ندهد .

۱- دوانیقی در دانتقی - لقبی بوده است که مردم ابو جعفر منصور و دین خلیفه عباسی را
آن لقب داده بودند از سند ط بخل و خست او - چه دوانق و دوانیق جمع « دانتقی » است
و دانتقی معرب « دانگن » است که دانه باشد « دانگن » که یک ششم مثقال باشد
نیز از همین لغت یعنی « دانگن » بفتح نون اخذ گردیده است و منصور در محاسبات خود
از « دانگن » هم میگذشت و تا یک دانگن سیم یا مس را هم حساب میگذاشت
از این روی او را « دوانیقی » یعنی « یک دانگنی لقب داده بودند و این حکایت با مسبق

ربیع حاجب گفت، چون تهنیت گفتی باز کردی !
 گفت - آخر حق خدمت چندین ساله من ضایع شود. و من امیرالمومنین را
 چند سال خدمت کرده ام و اکنون که او را پسری آمد و من تهنیت او آدم
 و نظر او بر من افتاد و دست تهی باز کردم. و اینحال تا که تو احم گفت ؟
 منصور مر حمزه را گفت، یا حمزه مرا کنیزک دزن بسیار است اگر
 بهر نزدندی که مرا بیايد تو از من چیزی طمع داری آن نخت بسیار شود
 و بیت المال من خالی گردد !

حمزه گفت، یا امیرالمومنین این کجای دیگر سیم بفرمائی. و برگز
 تا من باشم امیرالمومنین را رنج نذارم.
 منصور بفرمود تا چهار هزار دیگر بوی دادند
 بعد از سالی حمزه باز بحضرت خلافت آمد.
 منصور گفت، یا حمزه چرا آمدی این بار نه تهنیت خلافت است
 و نه مبارکباد ولادت ؟

گفت فلان سال در خدمت امیر سفر قله بودم و فلان کس

میخورد؟ چار ہزار درہم چه مبلغ بود است، فرق درہم و دینار چیست؟ درجہ ۴ منصور
گفت چرا آمدی این بار نہ تنہا خلافت و نہ مبارکباد ولادت، چه کلمہ حذف شدہ است
درجہ ۵ عمرہ در خدمت ملازمت نمودن گرفت۔ فعل گرفت برای چه بار نمودن، ترکیب
شد است.

۶۲۔ ظالم در حورم است

در عمدہ امارت ^(۱) حجاج ^(۲) روزی ^(۳) «شعبی» اورا بردارندستی و ظلم ملا
کرد، حجاج تبراؤ یکدینا زر رنجت ^(۴)، و بدست شعبی داد و گفت در بازار
صرافان بصرہ شو و ہمہ دکا ہنسا این زر برکش تا چه گویند کہ زر چند است
شعبی برفت و بہر دکان کہ رسیدی، صراف گمان بُردی کہ بخا
فروخت۔ اورا کم آوردی و گفتی کہ از یکدینا چندین کم است ^(۵)، و ہر کس
بر خلاف چیزی می گفتند!

شعبی باید و با حجاج تقریر کرد۔ حجاج اورا گفت، بطلان محلت رو
انجا خانہ ہست بدین نشان، و شخصی در آنجا می نشیند، اورا بگوئی کہ این زر
وزن کند ہر گاہ او بگوید کہ یک مثقال راست است ^(۶)، بعد از آن از

بودن باین صفت منصور بشیر خلب نظر میکند ۲ - سرآر بفتح سین مسرت و خوشحالی ضد
 در ضار و معنی مضرت و بد حال است یعنی در شادی و غم منصور را ملازم و خادم دائمی بوده
 ۳ - کاره اسم فاعل از کرده یعنی مکروه داشتن ۴ - گران اینجا بمعنی گرانجان و غیر قابل
 تحمل یا عبارت ساده لوس و خنک و «اُمُّ مَلِّ مِیْشَد» ۵ - معتمد - بفتح میم دوم
 اسم مفعول از اعتماد و فارسی آن «استوار» است یعنی این طرف اعتماد ۶ - احوال
 بکسر هزه ، رومی گردانیدن و عدم التفات و توجه ۷ - یعنی امر کرد باید بدینند ۸ -
 پیش - در قدیم بمعنی «دیگر» و «بار دیگر» می آمده است و در همین حکایت مکرر بدین
 معنی است ، و از زمان سعدی بعد از این رفته است ۹ - بفرمای یعنی بفرمائی
 بدینند - و فرمودن مورد های زیاد داشته است از قبیل گفتن - امر کردن -
 عطا کردن - و امروز بمعنی «نشستن» هم استعمال میشود اما تنها در فعل امر یا استفهام
 ۱۰ - دوش به شپ - و شب از آغاز شب تا سحر ۱۱ - مشاهده مصدر بمعنی دیدار
 دو تن از یکدیگر - و بارومی شدن ،

پیش و قرین ۱ - نتیجه استفاده های تاریخی که از این حکایت بدست
 می آید که است ؟ فایده این حکایت و امثال آن چه بوده است ، و امروز چه در

بطنی مثل گشت ۲- عامر شعبی مردی بود عابد و بادبانت و از دانشمندان صدر اسلام
 یکی اوست ۳- دوازدهمی کنایه از سنگری و بیدارست ۴- بخت بفتح سین ؛
 سوم شخص ماضی از مصدر سختن است مصدر ثانی سماعی از فعل سنجیدن به معنی کشیدن
 و وزن ، و اسم مفعولش ، سخته ؛ بفتح سین که صفت شعر موزون و هر چیز سنجیده باشد
 زرنختن کشیدن ز راست در ترازو زیرا در عهد قدیم گاهی زر مسکوک کسر داشته است
 و مردم قراضه های زر و پاره های سیم را میکشیدند تا برابر آنها نقود سیم یا کالاهای
 خریداری کنند ۵- دینار یک مثقال زر مسکوک بوده است و زر غیر مسکوک را
 بایستی تیز و کبکبند و بگویند که چند است ۶- محلت - محله و فارسی آن کوی
 و در قدیم تا آخر این کلمات عربی را کشید می نوشته اند مثل قلعت بجای قلعه و محلت
 بجای محله و کلمت بجای کلمه و غیره ۷- راست - چند معنی داشته است از قبیل
 راست خلاف کج و خلاف دروغ و خلاف بی ترتیبی ، و خلاف بیاری ، و خلاف
 عدم مساوات ، و عدم برابری و معنی مستقیم و نظم و اصلاح و درست و تدارک و انجام
 و مانند اینها - و اینجا بمعنی « برابر » و « مساوی » آمده است . ۸- بی پروزن و نه
 کبیر اول بیارمجدول که تلفظ در فی آید و ضد « آری » است و « نه » همان کلمه است

دی پرس که از حجاج پیش ظلمی بتور سید است تا چه گوید ؟
 شعبی برین نشان که داد بر در خانه آن صراف آمد و صراف وزن کرد
 و گفت راستست . شعبی از وی سؤال کرد که از حجاج پیش ظلمی بتور سید
 گفتی ؟ من از دولت او آسوده ام ، چه ظلم دیگران از ما باز میدارد .
 شعبی متعجب ماند و بیامد و با حجاج بگفت . حجاج گفت توند استی
 که چندانکه ایشان بر خود ظلم کنند خدای عزوجل مرا بر ایشان مسلط گرداند
 تا بر ایشان ظلم کنم . و اگر ایشان با حق تعالی راست روند و حد خود نگذارند
 من هرگز بر بنجاندن ایشان توفیق نیابم .

و گفته اند ، وقتی کافران بر شهری هجوم کردند که خلق آن شهر بر یکدیگر
 ظلم همی کردند ، چون شکر در شهر افتادند کسی شنید که از آسمان ندا می آمد
 که : ای کافران بیدارین ظالمان را !

۱- حجاج سپرویسف ثقفی مردی بود مکتب دار از مردم طایف و چون بسیار بیجا
 ولایت بود مادر ام المومنین خلیفای بنی امیه بر عراقین و ایران پادشاهی میکرد و بسیار
 مردم بیگناه و گناهکار بدست او کشته شدند و کارهای با نام کرد و از فرط ستمگری در عالم

جَبَان را بجه خلق دشمن دارند، و پدر او هم او را دشمن دارد، و این الفاظ از جوامع
کَلِم است و جز عبارات انبیا و اشارت اولیا هیچ سخن در این مرتبه نباشد. و تا
خاطر مویده نبود نباید آسمانی چنین نتواند گفت.

پیوسته گفتی که «مردم را از پنج کس گزینست یکی خازن این که
نگاهبان مال تو باشد - دوم وکیل که اغراض ترا مرتب دارد و در پرداخت
معاملت نصیحت بجای آورد - سوم در بانی که حق آئینده در روزه بگذارد و هر کس را
که دلت میل کند نزدیک تو آورد - چهارم پاسبانی که پاس تو دارد و چون
خفته باشی رنج بیداری بر خود نهد و مشقت بخوابی تحمل کند پنجم ستوبانی
که بیمار ستوران را در حضور و سفر بجای آورد و در تعهد ایشان مبالغت نماند
و گوید که: «شتا بکاری در بنجه اسوا و افعال نکوهیده است»

۱- افریدن در اصل «فریتون» بوده است و بهره آن زاید است و گاهی بصورت

شعری آفریدن بالف ممدود آورند. از پادشاهان قدیم ایران است و از زمان آن

که ایرانیان و هندیان از نیم جدا نشده بودند ۲- محمد کبیر با هر موز اسم فاعل از تمهید

یعنی آماده سازنده و اساس جمع اساس ۳- میشد اسم فاعل یعنی استحکام دهند و برآوردند ۴- قواعد

که یا بر آن را به بار غیر موقوف بدل کرده اند و فی بفتح اول بر وزن می، و همچنین فی کبر اول
 و یا بر تختانی با شباع بر وزن «فی» حرف جر خطا است ۹- و بید ۱۱ امر حاضر جمع از فعل
 و بیدن یعنی «زدن است که از شن ششم بعد متروک گردیده است و در قدیم نیز غیر از
 همین یک صیغه ترکیب ریشگی «ده دوار» از آن فعل مستعمل نبوده است و از افعال
 زبان دری است و در زبان پهلوی سابقه ندارد و معنی آن «برنیدن» است
 پریش و تمیزین ۱- ظلم کسی کردند می - فعل از این صیغه «همی کردند می» از زبان
 آن جدا کنید و گویند که این بزاید چه منفی فعل داده است.

۶۳- از سخنان افردون

افردون پادشاهی بوده است که آسمان با بهمت او زمین بود و
 آفتاب برای منیر او تیره - همه آسایش دولت و شید قوا عد سلطنت او بود
 و او را سخنان حکمت بسیار بود - یکی از سخنان او آن است که میگوید: «مرد
 دانا وزیرک گرامی است هر جایی که باشد، و مرد نادان خوار و ذلیل است
 هر جایی که نهد، و مرد پر دل و شجاع را همه کس دوست دارند، و مرد بد دل؛

۴۶- سخن رانی منوچهر

از سخنان ملوک خطبه منوچهر است و پادشاهان آنرا نمودار است
 و ریاست خود ساخته اند، و گویند که منوچهر چون پادشاهی بنیشت علماء و
 اعظم و اعیان حضرت را پیش خواند و در سرایشان خطبه ای کرد که بهیچکس
 از ملوک قدیم چنان خطبه نبوده است و از آن خطبه است

« ای جماعت حاضران بدانید که هر کس را که خدای عز و جل بزرگ کردیم
 او بر جمله خلائق واجب و لازم شد، و گزاردن خلافت و امانت و انصاف
 و انتصاف بر ذات آن برگزیده هم فرضیه گشت، اکنون بر ما واجب است
 حق خلافت بگزاریم و بشرط نیابت و فاکسیم در جمع میان مصالح معاد و
 معاش و عاجل و آجل شما، و بر شما واجب است مطاوعت و انقیاد و امثال^(۴)
 نمودن آنچه بدان اشارت کنیم، تا امور ملک و دولت منتظم و بار نفع
 باشد و نیز بر ما واجبست که اگر یکی از شما بتنگدستی افتد یا از کس ستم^(۵)
 شود و روی بصلاح و خدا پرستی آرد اسباب وی بسازیم و مؤنت وی

جمع قاعده یعنی بنامی کار ۵- گرامی غریز ۶- بد دل جهان بیک معنی است - چون ^{علی} است
 ۷- جوامع کلمه یعنی کلمه های جامع - و کلام جامع سخنان مختصر و ساده و مفید که از روی حکمت گفته
 شود ۸- مؤید - اسم مفعول بفتح یا ر مشد یعنی تأیید شد و تأیید مصدر است از (ایذ) بردن
 آگیده، یعنی قوت، یعنی قوت دین را بخشیدن کسی ۹- گزیر، بضم کاف فارسی و بعد از آن
 زار معجمه و یا معروف در راه همد - چاره و ناگزیر یعنی لابد ۱۰- جمع غرض یعنی جوامع و مقاصد
 ۱۱- پرداخت معاملات - با ضافه یعنی انجام کارها و معاشرت و رفتار با خلق و خرید و
 فروش ۱۲- نصیحت در اصل یعنی دسوز می است ۱۳- پاس انگجانی و بیدار ماندن برای
 انجام عمل لازم، و شبها بیدار پاس می شده است پاس اول و پاس دوم و پاس سوم
 و بعد از پاس سوم آخر شب و هنگام سحر بوده است ۱۴- ستور، چارپایان مطلقا
 از اسب و استر و غر و گاو ۱۵- حضرت ضید سفر
 پرسش و تقریر ۱- این جمله «ستورانی که تیمار ستوران را می آفریند...»
 به نشر امروز ترجمه یعنی کنید.

مایل بود چه اگر پادشاه قادر و توانا بود و قدرت و عظمت او را مساعد بود
 هرگاه که خواهد بیشتر از آن بدست خواهد کرد، و اگر عاجز و ضعیف باشد
 و توانائی جمع مال ندارد گنگه داشتن آن حاصل شده هم بر دمی دشوار بود
 و در جمله پادشاه نه بخیل باید نه مسرف، که عالمیان ب سیرت او اقتدا کنند
 و چون بخل فاش گردد مصلح جهان فرود بندد و کار مردمان بسته شود
 و اهل خیر از کارهای خود فرومانند، و بضرورت در پی کسب معیشتی افتند
 و خواص حجهان ایستند، و برای تدبیر و کفایت و درایت ایشان
 کارهای عالم اظفائی است، و چون ایشان پریشان گردند کارها
 از سن خود بگرد و بلی رونق شود.

سید مکر^(۱۴) در پادشاهی حلم باید تا ملک پایدار بود - چه چون ادلما^(۱۵)
 بکارم اخلاق او و اثن شوند سگسته دل شوند، و اگر عترتی افتد و ترشی^(۱۶)
 از وی آید، توقع عفو و مجال معذرت بیند، همچنین خصمان و دشمنان
 وی چون در سلم وی طمع دارند با وی در حیل بسته^(۱۸) دارند و راه راستی
 سپرند، چه دانند که اگر بومی رجوع کند عفو کند و در گذارد و تجاوز فرماید،^(۱۹)

تخل کنیم، و اگر نغوذ باشد در سالی تنگی افتد مواسات کنیم و خیرین
 و انبارها بر شما بذل کنیم و خراجها و مؤننها که بر شما باشد بر اندازیم و از شما
 وضع کنیم و هر چه از معاونت و شفقت ممکن باشد در حق شما بر خود واجب
 داریم بشرط آنکه شما بیکدیگر طریق تودد و اصلاح مسلک دارید و مصالح خود را
 رعایت کنید، و در خراجها بتقدیر کار گزارید، و در مراتب از مهابات
 تجنب نمایند، نه چنانکه بر خود تجشایند و از ما بخشیدن خواهیم، و کار خود فرمودند
 و از ما گشایش طلبید، و بدانید که لشکر چون پرباشد مرغ را، و پادشاه چون
 سر باشد تن را، و بر تن واجب بود که بقای سر خود طلبد، و بر سر واجبست که
 مصالح تن خود رعایت کند، و بر مرغ واجب کند که از حال پر خود پسیند
 و سلامتی پیرا^{۹۱} است سلامت خود داند، و چه چیز در پادشاهی بیاید که بیج
 پادشاه از آن مستغنی نیست یکی راستی که او بر سر همه مسلط باشد و در دست
 و نفس خود درشت است، و بیج برتر از آن نیست که کسی از کار زشت
 مستغنی نتواند بودن.

دوم سخاوت که هر پادشاه که گشاده دست نبود و لها بدوستی او

سنت بمعنی مجموع آداب و عادات و روش‌های قدیمی که دین آئین و رسوم یکی آنها را قبول کرده باشند ۱۴- دو دیگر دسه دیگر یعنی دوم و سوم، و قدیم عوض بیان عدد دوه دو دیگر یسه دیگر یا دیگر و یا سه دیگر می‌آوردند ۱۵- جمع دلی یعنی دوستان ۱۶- گناه و خطا ۱۷- زلفت - نعرش ۱۸- جمع حیل ۱۹- درگذارد و تجاوز فرستید و فعل مترادف اند بمعنی عفو و بخشایش و درگذارد، اینجا متعدی گذرد است که با الف متعدی شد است بشیوه قدیم و لا درگذرد نیز بمعنی عفو کند آمده است ۲۰ این جمله را تحقیق کرد یعنی این همه را تحقیق و علی ساخت.

پرسش و تمرین: فرق میان فعل بخشیدن و بخشیدن چیست، این دو فعل را صرف کنید و ماضی و مضارع و صفات و امر حاضر و صیغه دعا و فعل نهی آنها را روی تخته بنویسید. راست، چند معنی دارد؟

۵۶- سخنان افراسیاب

چون باد دولت افراسیاب^۱ بجنبید و آتش اقبال و بالا گرفت
و عقد دولت ایران^۲ را بهی^۳ و حاصل کار این دولت تباهی گشت، افراسیاب

چون منوچهر این خطبه بر مردم بخواند بمسئله‌ها محبت او مایل
 شد، و زبانها به شنای او گردان گشت، و بعد از آن این جمله را شش^{۲۱} گفت کرد.
 لاجرم ایام پادشاهی و دولت و خلاصه زمان بود. و پیر پادشاهی
 که بنای کار و اساس دولت خود بر اینجمله نهاد. لکن در رعیت درد دولت
 او آسوده بودند و اولیا منصور و اعدا مقهور.

۱- نمودار نمونه در سرشت ۲- احاطه جمع عظیم یعنی بزرگان ۳- مطاعت

بسته فرمان بودن ۴- انقیاد، امتعا بودن و تسلیم شدن و امثال عمل کردن مطابق

امرا اشاره ۵- منغرض اسم فاعل ۱۰ اعراض کننده و ردی گردان ۶- تودد - مصدر

معنی دوستی کردن ۷- خج تقدیر کردن - یعنی بتدریج و آهستگی خرج کردن ۸- مباد

مصدر معنی مفاخره و بیکدیگر بالیدن و نازیدن - یعنی در مرتبه‌ها و مناصب بیکدیگر با^{نشانی}

و بالشت کشید - و تجنّب مصدر از جنب معنی پهلو است یعنی پهلوئی کردن ۹- راست

سلامتی - با ضافه یعنی برابر سلامتی ۱۰- این ضمیر (براستی) باز میگوید نه پادشاه

۱۱- بسطت، بفتح اول در عربی بسطه، معنی فضیلت و زیادتی و وسعت و پهنای درمی.

۱۲- بخل نداشت گردد - یعنی چون بخل در مملکت متداول و همگانی گردد ۱۳- سنن جمع

۶۶- سخنان کیتباد

چون کیتباد پادشاهی نشست و ملک را بقوت رامی ثاقب^(۸) و
 بصیرت نافذ ضبط کرد روی بجمارت آورد و بناهای سگرف نهاد، و از راه
 او یکی آن بود که فصلاً^(۹) آن و مداحان را دوست داشتی و صلیت و انعام فرمود
 و گفتی نام ما بدین دو چیز باقی ماند- یکی بحد دیگر بجمارت- و او اول کسی بود
 که دیوانها پیدا کرد و طبقات لشکر و اصناف خشم را از دانشمندان و بازاریان
 جدا گردانید، و پیوسته گفتی که «خلایق را باید که معلوم شود که حاجت
 ایشان با میرکم از آن نیست که حاجت زنبور یا کلنگ^(۱۰)» - و بشا به معلوم
 شده است که هیچ فوج زنبور و هیچ جوق کلنگ بی امیر نباشد، بلکه آن
 کنند و خورند که امیر فرماید و آنجا نزول کنند که او اشارت کند
 و عاقل آنست که پیوسته خود را در ظل عنایت و سایه رعایت پادشاه
 میدارد تا پیوسته احوال و منتظم باشد» و بهم در این معنی گفته اند:

برای انتقام قتل سلم و تورشکر با جمع کرد و شهاگرد آورد - آنگاه ردی
بدیشان آورده گفت :

«حکیمان گفته اند بر مرگ حریصی نای تا زندگی بیش یابی ، پس باید که
شما که لشکر مسند بهنگام حرب مرگ را ساخته باشید تا عز حیوة و قوۃ
ملک یابید ، و از تنگی زندگانی و بیژادی بربید ، چه بزرگی درد و چیز است
یا خود بتکلف بر سر تخت بردن یا در طلب عزت بر سر دار رفتن و معذرت
آدن ، و بد دست کاظمی مردن به از دشمن کاظم زیستن ، چه هر که در نام
نیکو میرد آن مرگ اورا هر روز زندگانی تازه باشد - و زندگانی در
رنج هر روز مرگی نو»

پس جمله خشم خدمت کردند و این کلمات را در صحیفه فکرت نقش کردند
و در آن نهضت تمامت ملک ایران مضبوط او گشت تا عاقلان را معلوم
گردد که :

مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود

تقدیر کند ۹- شگرف، کبرشین و فتح کاف پاری، چیز عده و هم. انضال- کسی که
 مردم را مج کند و جایزه بستاند و در فارسی چنین کسی را «بادخوان» میگویند و این
 مردم غیر از شاعران مدیحه سرای بودند و اینان کسانی بودند که در یونان و ایران قدیم و
 هندوستان بر طرف گشته و ساز میزدند و اشعار می تصنیف می کردند و در وصف زنان
 و مردان و اشعار خوانده و با آهنگ موسیقی می خوانده اند و در چاه، بفراری نام این قبیل
 اشعار بوده است و هنوز هم در میان قبایل وحشی مانند بلوچان و کردان از این مردم وجود
 دارند ۱۱- دیوانها پیدا کرد- یعنی ادارات دولتی و دفاتر کشوری را بوجود آورد ۱۲ کلکنت
 پرتو است شبیه بغاز قدری چاکتر و بزرگتر و متعارفند و برنده دارد در رنگ و سفید است
 و دسته دسته در اوج هوا می چرخند و در میانهای دور می نشینند و همواره بر بنهائی رئیس زندگی
 میکنند و شکارش بسیار دشوار است و گوشتش بسیار خوشخوار.

پیش و تمرین ۴- در جمله اول حکایت (دع) چه صنعتی بکار رفته است ؟
 در شعر دوم آخر حکایت (دع) چه صنعتی موجود است ؟ سخنان کتبها را توجه کنید.

قطعه

خدمت پادشاه وقت بوقت هر که در بندگی بجای آرد

رحمت سایه خدای بر او سایه رحمت خدای آرد

- ۱- افراسیاب در داستان «فرانسیان» بانون گفته که «فرانگ ریگ» خوانده میشده است و در پهلوی «فراسیاک» و در فارسی «فراسیاب» و افراسیاب؛ و لغش زانداست مثل الف افریدون و ابروین و ابقرط و غیره و او پادشاهی ظالم و متعصب بود و ایران بدست او خراب شد و عاقبت بدست کینر و سیاست رسید ۲- عتد کبر عین چیزی برشته کیده از جواهر و غیر آن - و واهی شدن عتد گستن آن باشد ۳- حریصی مصدر فارسی از «حرص» که عربی است ۴- مرگ را ساخته باشید - یعنی برای مرگ آماده باشید ۵- در اینجا «راء» معنی «برای» آمده است ۶- دوست گامی در معنی دارد ۷- در معنی «دوستان زیستن» و امروز ساغر بزرگی است از فلز که در عزای می بزرگ بر سر جمع آورند در آن شربت ریزند و میل کنند - و دوست گانی بگاف فارسی معنی جام شرب است که بسلا متی یکدیگر دوستان میخورده اند ۸- دشمن کام یعنی بهلای دل و برادر دشمن ۷- نهضت - جنبش ۸- رایی ثاقب - رایی که بهر جای برسد و در هر چینی

ماده فتنه در برابر انداخت و باقی اتباع او را در اطراف بلاد پراکنده گردانید
و امروز در زمین با و را التهر از متابعان او جمعی هستند که دقت و کسب و زری
کنند و ایشان را سپید جامگان خوانند و کیش و اعتقاد خویش پنهان دارند
و هیچکس را بران اطلاع نیت داده است که حقیقت روش ایشان چیست .

۱- حکیم بن هاشم از فلاسفه و فضلا مرد بوده است بعبادت مؤبدان قدیم بنام
بر روی او نیمه داشت از این رو به متفلسف شهرت کرد و بعلف بقاء و جنت روح که امروز در جهان بوف
نشر پذیرفته است ایمان داشت و دعوت او در خراسان در عهد نبی الباس آشکار شد و سامان
در ترکستان برقرار بود، برای تفصیل تاریخ بخارا نگاه کنید . ۲- گریزه ، یعنی دراهی غیر
۳- داهی ، صاحب دماء - آلهاء ، عبری نگار و دستی آبی و فریبگ و با صلاح امروز
پلستیک باشد و فارسی ده گریزه است که عبری و گریزه شده است ۴- از شهرهای
ترکستان است و محل متفلسف در کوه سیام در ولایت کش و خشب بوده است و ماه خشب
یا ماه سیام عبارت از ماهی است که بر شب از فرد قطع متفلسف در آن کوه برآمدی و چهار
فرسنگ راه را روشن ساختی . ۵- دقت و دقتانی کردن در راه بیرون ملک مزروع
پیش و تمرین ۶- اقسام اضافه را در حکایت بالا از هم تفکیک کنید مفعولهای

۶۷- متفّع مروری^(۱)

آورده اند که متفّع در عهد مهدی پدید آمد، و او مردی
 حکایت بود یک چشم و لیکن گریز و دای^(۲) بی بود و از شعبده و
 طلسمات بهره داشت و بر مذہب تناسخ بود و گویند نام او حکیم بود و او را متفّع
 از بہر آن خواندندی کہ پیوستہ نقاب بروی خود فرو گذاشتہ بود و روی
 خویش را بہ متابعان خویش ننمودی، و دعوی کرد کہ چون جان مہر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم از تن دی بیرون آمد اندر ہوا میسبود، چون من در جان آدم تین
 اندر آمد و من چون محمد پیغمبرم، مہدی مرعاضی^(۳) را کہ امیر خراسان بود شاہ
 داد تا با شکر برود و او را بدست آورد. متفّع از خراسان بکربلا حجت بہ کشت رفت
 و آنجا طلسم ماہ بیرون آورد چنانکہ حکیم سوزنی بدان اشارت کردہ است
 سواد افتاد حسیہ سری را ہم از خری تا آفتاب دماہ برآرد ز چاہ کشتن
 دعوی کند خدائی و مزین خلق را نتوان کہ دست گیردش از جوع و از عطش
 و خلقی بدان طلسم فریفتہ شدند آن خدا الامر معاذی^(۴) مسلم سالہا در آن سعی کرد تا

اجازت نخواستی، چون این روز درآمد و بجایگاه خود نشست هرون از بخشش پرسید که کسی بخانهای شاهی اجازت شما دارید؟ گفت نی. هرون گفت میبایستی که خانه ما کم از خانه شما بودی. یحیی دانست که مراد از این سخن دیت، برپای سخت و گفت جمال ملک امیرالمومنین بزیرورنیت خلودار استه باد بنده انغنی نیک داند که بی اجازت در خانه و سرای کسی نشاید رفت، ولیکن این مرتبی بود که بنده امیرالمومنین نهاده بود و او را بدین قابل اختصاص فرموده و بارها بلفظ مبارک رانده و این دلیری بدان سبب کرد و اگر بنده یک نوبت بتعریض یا تبصیح مثل این سخن استماع کرده بودی هرگز بر مثل این جرأت اقدام ننمودی و اکنون توبه کردم و بعد ازین بی ادبی نکتم. هرون سر در پیش افکند و از جای برخاست و گفت و بعد از آن یحیی هرگز بی اجازت بخدمت هرون در نیامد و بکرات از وزارت استعفا خواست اما هرون او را معذور نداشت تا آنگاه که بخت ایشان در روز دولت ایشان ظلمانی شد و هوای سعادت ایشان دغانی گشت، آن نعمت با عینا بدل شد، و آن کُنت رفت و محنت آمد.

۱- بزنگیان از آل «برکات» بودند. این خانواده از عهدی قدیم در بلخ بتولیت

صریح و غیر صریح و فاعلها را نشان دهید. زادگاه سوزنی کجاست از شرح حال او
چه میدانید؟ در د بیت سوزنی چه حرف زاید می افتد است؟

۶۸- هرون خاندان برمکیان

-۱-

از اطافنی که ایزد سبحانه و تعالی در حق هرون اثرشید کرده بود
یکی آن بود که او را در زیری داده بود چون یحیی خالید برکت که در کرم د لطف و خلق و
حلم و ذکا و وفقت^(۲) و کار دانی و کفایت او و فرزندانی و آیتی بودند یحیی بن
خاله را چهار پسر بود افضل و جعفر و محمد و موسی که امیران بودند و ولایت داشتند
و هیچکس مرز زیری صاحب دولت را آن نکنت^(۳) نشان ندادست که مرآل برکت
را بود و با آن همه نکنت و جاه و رفقت و بارگاه چون مدت دولت ایشان
امتداد پذیرفت هرون را از ایشان ملالت روی آورد تا آنکه جلالت
نسب آن یک ملالت پائل کرد. ابتدای فساد کار ایشان آن بود که روزی
تختیوس^(۴) طبیب که ترسانا بود در خدمت هرون نشسته بود و هرون از وی حد
علنی می پرسید یحیی در آمد و از غایت نکنت و حرمت که دیرا بود هرگاه که بخانه درآ

رحمه الله عليهم اجمعين ۱- ذکر اهرش فطری ۲- فطنت احسن تریح و مذاقت و فہم را
 گویند و بعضی گفته اند فطنت مہیا بودن ذہن آدمیست از برای تصور ہر چیزی کہ از بیرون برآید
 وارد شود و مقابل فطنت غباوہ و کند ذہنی است و جمع آن «فطن» است ۳- کُنِیت
 بضم اول دسترس داشتن بہرچہ دل میخاہد و توانائی در اجرای مہویات درونی ۴- نُجَّت
 یسوع یعنی آزاد شدہ مسیح، چہ نُجَّت، بزبان ہلوی آزادی است و «نجات» مراد ازاد
 ۵- ترسا ازادہ ترس بصیغہ وصفی یعنی ترسکار و خدا ترس در ایران عیسویان فسطوری راہ ترسا،
 میخواندہ اند ۶- بتعریض یعنی در ضمن مطلبی مطلب دیگر را ادا کردن ۷- تصریح ضد تعریض
 پرسش و تمرین ۱- «بی اجازت در سرای کس نشاید رفت، چند فعل درین جملہ
 موجود است آیا مصدری درین عبارت پیدا میشود؟

۶۹- ہرون خانہان ہرکیان

- ۲ -

در آنوقت کہ فضل بن یحیی بطبرستان رفت بہر

یحیی بن عبد اللہ کہ خروج کردہ بود، وادار فضل در خواست

حکایت

ما را از ہرون امان خواہد، و ہر دن او را امان نامہ نوشت نہ خواہش، و یحیی بیاید

بختانه مشهور بود اینان که به «نود و هار» معروف و بزبان درسی «نوبهار» گویند مشغول بوده اند
 و گویند که «برکت» بوزارت قباد دوم شیردیه ساسانی نیز رسیده است. و عهد
 بنی امیه این خانواده اسلام آوردند و جد ایشان خالد البرکي از خراسان بخدمت عبدالملک
 مروان آمد و به ندیمی او رسید و در عهد هشام بن عبدالملک اسلام آورد و در شورش
 خراسانیان برخلاف بنی امیه با ثقیف و ابومسلم همراه شد سپس بخدمت صفاح و منصور پیوست
 و در نزد عباسیان سمت وزارت یافت و پسرش یحیی در خدمت مهدی خلیفه وزارت
 یافت و خدمت هادی نیز کرد. و در عهد هرون بمقام بزرگ رسید و پسرانش بر یک
 مقامی یافتند. این خانواده در نشر فرهنگ و تمدن ایران و تربیت عرب با ادب ایران
 و ترویج از تاریخ و آداب ساسانیان خدمتی بی نظیر بایران کرده اند، که شاهنامه و دیگر
 آثار ملی و ادبیات فارسی همه از ثمار محصولات آن خدمتهاست. و در حقیقت با عشقی سوزان
 و اعتقادی قوی از مآثر تاریخی و فرهنگی ایران که شدیداً در شرف فنا و انقراض بودند
 نمودند، و نویسندگان و شعرا بسبب کرامت وجود و سخاوت حسن شایم خویش بسته بخود
 قوم نجیب ایرانی کردند و آنان را بشهرت و بطن فضایل قوم دلت خود و ادراختند. و گویی
 نیست که سزاند سزایر کار کردند اما نامی جاودان برای خود و ملت و شراد خویش باقی گذاشتند

پس از جعفر کفینہ در دل گرفت و قصد برانداختن آل برکت کرد، و از کناہی
 کہ در حضرت ملوک و سلاطین در خور عفو نباشد یکی فاش گردانیدن اسرار ایشان
 باشد، دیگر میل کردن بخوان ملک و دشمنان دولت، پس ہرون از جعفر پرسید
 کہ یحیی بن عبداللہ راجہ کردی؟ گفت بفرمان امیرالمومنین اورا سیاست
 کردم. گفت بجان و سر من کہ راست میگوئی؟

گفت یا امیرالمومنین من بجان و سر تو ہرگز سوگند نخورم، مہد استم کہ
 او بیگناہست و نیز مرا معلوم بود کہ بیش از دوی ہفتصد نفراید، و امیرالمومنین
 اورا این کردہ بود و بدست مبارک خویش امان داد، بنہوشتہ ترسیدم کہ نباید
 کہ وبال نقض عہد با نام دولت امیرالمومنین رسد، اورا نزد یک علی بن یحیی
 فرستادم.

ہرون گفت نیکو کردمی و صواب چنان بود، و ما از ان فرمان
 پشیمان شدہ بودیم، و چون جعفر بازگشت ہرون مثال فرستاد تا علی
 سید را بکشد و خود عزم برانداختن آل برکت را تقسیم کرد.
 چون سال صد و ہشتاد و شش رسید عزم حج کرد و یحیی و جعفر و فضل

و ہر دن اور رات جعفرؑ سیر و گشت اور انکا ہمارو در محافظت اور مبالغت کن شی
 ہارون مر جعفرؑ را گفت برو و کاریجی بن عبد اللہ را بساز۔ جعفرؑ بھی را از ان
 حال آگاہ ساخت، بھیجی گفت تو میدانی کہ من فریہ پیغمبرم و بعد و امان
 آمدہ ام، و اگر مرا بی گناہ بخشی فساد می قیامت پیش جد من چہ جواب
 خواہی داد

جعفرؑ را برابر وقت آمد و میدانست کہ او بیگناہ است، پس اورا
 پوشیدہ بخراسان فرستاد و نزدیک علی بن عیسیٰ بن یمان نشست کہ اورا
 نزدیک تو فرستادم تا اورا مخفی داری و اسباب فراغت او مہیا کردنی
 و میان علی بن عیسیٰ و جعفرؑ غبار نقاری بود و ضمیر ایشان با یکدیگر صافی نبود
 و لیکن چون جعفرؑ از خواص حضرت خلافت بود علی عیسیٰ بضرورت با او نفاقی
 میکرد و انظار صداقت و اتفاقی بدروغ واجب میدید۔ چون آن نامہ بوی رسید
 اورا بنبرنی فرسود آور و عین نامہ را بخد مت امیر المومنین ہرون فرستاد
 ہرون نزدیک علی کس فرستاد کہ اورا نکاہد تا مہر حکمی کہ در باب او صادر
 بنفاوزسانی۔

بعد از ساعتی برون کس فرستاد تا مطالعه کند که جعفر شراب نشسته به شام مشغول
گشته یا نه، آنروز چون دید که بسوز جعفر مجلس طرب نشسته برون را خبر کرد
و رشید حبه جعفر نقل و می فرستاد و گفت میخواهم که بعیش و طرب مشغول گردی
و جعفر بنا کام بخوردن شراب مشغول شد.

چون نیم شب گذشت برون از حرم بیارگاه آمد و مسرور خادم را بفرستاد
که برو و سر جعفر نیز دیکت من آورد و مسرور خادم ناگاه و نبرد یک جعفر درآمد بی اجازت
جعفر بغایت تیرسید چنانکه اثر سکر یکبار از وی زایل شد!
گفت: یا مسرور مرا اجازت ده تا در حرم روم و وصیتی کنم.

گفت وصیت بکن اما در حرم رفتن اجازت نیست!
پس از وی درخواست کرد که باشد که میرالمؤمنین از سرستی حکمی فرموده
باشد یکبار دیگر مرا جتی فسرهای باشد که رتی کند، مسرور گفت امروز همه روز
امیرالمؤمنین بر سر مصلى بوده است البته گردن بنده نگاشته.

پس جعفر زاری کرد که یکبار دیگر مرا جعت نمای.
مسرور برفت، رشید چون خبر آمدن ادبیافت با نکت بروی زد

دیگر آل برکت را با خود برد و آن کنیزک را که خبره عباسه گفت بود و نیز
 با خود بسته گردانید. عباسه را گفت که او از بهران میردتا پسران تو را بجای
 گفت: چنانم کرد، نه بگرام آورده بودم و پسران من نه اولاد زانند. گناه او را
 بود که مرا به جعفر داد.

و چون رشید حج بگذارد پسران عباسه را پیش خواند. و آن دو دانه در
 خوشاب را که در طراوت و لطافت گوهر کانی بوده بودند بدید، اگر چه دلش بر
 ایشان بسوخت فاما سیاست و دلت غالب آمد. در تایخ طبری آورده است
 که ایشان را بخت و مقدرسی آورده است که هر دو را در چاه انداخت؛ و چون
 از بادیه برآمد آل برکت را مراعات میکرد و الطاف بسیار و احب میدید تا
 بنبری رسیدند که آنرا غفر خوانند. سه روز در آنجا مقام کرد. روز آدینه بود آخر
 ماه محرم که فضل را بخواند و او را خلعتی فاخر بداد و همه سرزندان یحیی برکت را
 خلعت داد و بنواخت و الطاف فرمود و جعفر را گفت: من امشب در جم
 باجورائی مجلس عشرت خواهم نشست، باید که تو نیز با من موافقت کنی و هم
 در سر پرده خود با کنیزکان معشیه تماشا مشغول گردی، و جعفر باز گشت

بوی تفرضی نرسانید، و چنان خاندانی که آیت کرم در شان ایشان آمده بود
بر انداخت و چندان مآثر از ایشان در عالم باقی ماند.

شعر

ای طفل دهر که تو رستگان حرص داز روزی دو شیر دولت و اقبال بر کی
در ممد عهد غره مشواز کمال خویش یاد آور از زوال کرمان بر کی

۱- یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب علیہم السلام کنیہ اش ابو الحسن
و مادرش قرنیہ دختر عبداللہ از خاندان عبدالعزی بن قُصَّی بود، یحیی از امامان پیشوایان شیعه
و در حجر تربیت امام عبّاس صادق پرورش یافته بود بعد از واقعه «فخ» که کردی از فرزندان
حسن بن علی در آن معرکه بغیر شهادت رسیدند یحیی سرگردان نیز نیست، در وضعی طلبگی
که در آنجا از فراحمّت کسان بنی العباس امین باشد، فضل بن یحیی بر کی با وی دوست بود
و از مکان او اطلاع داشت، بدو خبر داد که از آن محل که هست نقل کند و قصد دیلم نماید
و مشوری نزدیک یحیی فرستاد که دلات بین راه مانع او و اصحاب او نشوند و یحیی بستان
این مشور با بھرامان از طریق، حلوان، بخاک دیلم پناه برد و امیر دیلم او را در پناه خود معزز
و مکرم جای داد، چون این خبر بر رسید فضل بن یحیی بر کی را مارت مشرق داد و او را

که ترا با فضولی چکار است چو افسان را مصادعت نمایی ؟
 مسرور بازگشت و سر جعفر را از بدن جدا کرد و آن کان کرم و جهان مرد
 و عالم احسان را از پامی در آورد

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَفَقًا فَا تَنِي سَرَايَتُ الْكَرِيمِ لَكَلَيْسَ لَدَّ عَمْرٍ
 جهان خرم بسی و اندر چنین سوخت مشغول را نباید بازی آموخت
 که این سرور داد و بلندی که بازش خم ندان و در دمنده
 پس همان ساعت یحیی و پنج فرزندان او را بگرفت و جمله فرزندان را پیش روی
 شهید کردند، و بعد از آن همه اقارب و متعلقان را را بگشتند و در حال بیگانه
 نوشتند با طرف ممالک تا هر کجا کسی بود از آل برکت همه را بگشتند و
 تمامت اموال و ضیاع و عقار ایشان را در تصرف آورد و در دهن و جبهه
 جعفر را بگذاشتند و تا او را چهار پارو کردند و بر چهار جبهه بغداد بیا و بختند
 و سر او را به پل بغداد بیا و بختند و از آل برکت در روی زمین کس ننماند
 جز محمد بن خالد برکلی که برادر یحیی بود و او مردی بود خوشیشتن و از او در کارهای
 ملک مؤلف^{۸۵} نگردی و با برادران در دنیا منجی^{۹۱} و هر دو سبب خوشیشتن داری

درینا میر بونصر درینا که بس شادی ندیدی از جوانی

لیکن را در مردان جهاندار چو گل باشند کوه زندگانی

۷- خوشیستن دارا امروزمین و دوزین گویند و باز تمام معنی ادانده است - خوشیستن داری
از صفات پسندیده بشر است ۸- خوض فرو رفتن و در لبستن در کار است ۹- در
در آموختن از افعالی است که با پیشاوند «در» ترکیب شده است یعنی آمیزش معانی
بسیار و این معنی مجازی فعل است و در اصل معنی ممنوع شدن و مختلط گشتن و مایع
یا دوشین قابل امتزاج است با یکدیگر ۱۰- شان چند معنی دارد و همه آنها معانی مجازی
مثل حال دارا و خطب و طبع و ششون جمع شان یعنی حوائج و کارها و امور مختلف است
و این لغت فارسی ندارد و ما شان را امروزمین حیثیت و احترام استعمال میکنیم آیت
در شان او آمده یعنی در مورد او ۱۱- مآثر جمع مآثره یا مآثره یعنی مکارم و منافع که از
پدر به پسر تاجا در کند و بعد از موت باز گوید شود.

بحرب یحیی بن عبداللّه نامور گرد. و چنانکه در حکایت خواندید فضل امان نامه ای از بهرون
 برای یحیی گرفته در ابا خود بجا آورد و عاقبت یحیی را بهرون در زندانی تار یک بازداشت
 و امان نامه که بهشهادت مشهور و قضایه نوشته و بدو داده بودند بدست قاضی بیدین ابو نعیم
 و بسبب بن و بسب بر دریدند و سید را از فرط عذاب دگر سنگی شهید کردند. برای تفصیل
 رجوع شود بکتاب مقاتل الطالبیین تألیف ابو الفرج اصفهانی صفحه ۱۶۱-۱۷۱ طبع طهران
 ۲- پیش اینجا یعنی «دیگر» و این کلمه بدین معنی از قرآن تنقیم تجا در میگذرد ۳- عباسه
 خواهر بهرون از رشید بود و بهرون را بسیار دوست داشتی در داستان از دراج ابا
 جعفر بر یکی با مر بهرون مشهور است. ۴- رشید لقب بهرون بوده است و او را بهرون
 از رشید گویند و بهرون و بهارون هر دو صحیح است و مربوط بر رسم خط خاص است که از سیرانی
 «استرانلو» تقلید شده مانند حرث و حارث اسمعیل و اسماعیل سفین و سفیان قسم و قاسم
 و غیره و در فارسی نیز این تقلید گاه بگاه دیده میشود مثل بمیون و بجایون ۵- جواری جمع
 جاریه است یعنی دختر فارسی آن «کنیزک» است ۶- یعنی اسلام خدای بر تو وقف
 باد من دیده ام که کریم و آزاد مردم کم زندگانی است. و شعر دقیقی در باره میر و نصراز
 این شعر گرفته شده است که گوید.

بر روی مقرر داشت و بازگشت. و بار دیگر بعد از آن بود که آل برکت را برانداخت
 بود و ضرورت را بجهت دفع علی بن عیسی که او ظلم بسیار کرده بود و اموال مسلمانان
 بظلم سده بار دیگر گرفت و این بار در طوس وفات یافت.

۱- عقبه خلوان یعنی گردنه یا گریوه خلوان و خلوان شهری بود در بالای گریوه که امروز
 آن را باطاق گویند بر سر راه کرمانشاه بغداد ۲۰- حیات و حیات و حیوة هر سه اطلاق
 است. ۳- رای، یعنی فکر و ضمیر است و عبری نیز رای یعنی فکر است و رای در
 کتب پیروی استعمال شده و مرد را یومنده بهان معنی مرد روشن رای استعمال شده است
 و نیز در این تار ه معنی مرد فکور و رای زن آمده است. ۴- این مرد از رجال
 معروف عصر هرون و محمد است و او بود که لشکر خراسان کشید و در بیرون شهری
 بدست طاهر بن مصعب سردار مأمون قتل رسید. او در خراسان بسیار ظلم کرده
 بود. ۵- عوفی در تاریخ گاهی اشتباه میکند منجمه در این مورد اشتباه کرده است.
 چه بتصحیح طبری و ابن اثیر مازون در سنه ۱۸۷ برابر که را برانداخت و سفر او بری
 آمدن علی بن عیسی با ایدایا و بازگشتن بکومت بار دیگر در سنه ۱۸۹ یعنی دو سال بعد
 از واقعه برکیان بوده است و سفر آخر او که برای دفع فتنه رافع بن لیث خراسانی

۷۰- هرون پشیمان میشود

-۳-

چون هرون الرشید بر مکیان را برانداخت، بعد از آن پشیمان شد
و چون سبب خروج و رافع بن لیث، رشید را بنفس خود بخراسان بایست فست
محمد امین را در بغداد نشانید و «مامون» را با خود ببرد و از حد مغرب تا عقبه
حُلوان امر محمد را داد، و از عقبه حُلوان تا سرحد مشرق مامون را تفویض
کرد، و او را با سی هزار سوار مقدمه نفرستاد و بفرمود تا در مرد مقام سازد
هرون بعد از وی با شخصت هزار مرد بخراسان شد. بعضی از باب تواریخ
گفته اند که دو بار هرون بخراسان شد. یک کثرت در حیوة بُر مکیان و سبب
آن بود که بر راعی^{۲۲} و عرضه داشتند که علی بن عیسی ما مان^{۲۳} هوس عصیان میزند
و دم خلاف میزنند، هرون الرشید بنفس خود رفت بخراسان، و چون بری
رسید مثال داد تا علی عیسی ما مان که در عصیان میگوید بیاید و بیاید بسیار
تحف و هدایا پیش خدمت او آورد و یحیی و جعفر از آن نخل شدند و هرون
دانست که ایشان در حق وی قصد کردند، پس خراسان بروی مقرر داشت

مثال علی بن عیسی رسید شخه سمرقند نوشت تا آن فساد را بنیاد سازند،
 شخه سمرقند رافع را حبس فرمود و رافع از حبس بگریخت و خلقی را بر خود جمع
 کرد و ناگاه خروج کرد و شخه سمرقند را بجست و بیادشاهی نشست و ابل سمرقند
 او را مدد و معاونت کردند و ظلم علی بن عیسی در خراسان بسیار شده بود و خلقی از وی
 مستیزد گشته، این جمله بر رافع پیوستند و علی عیسی سپر خود را بحرب رافع فرستاد
 بالسر بسیار و رافع با آن لشکر حرب کرد و جمله را منهرم گردانید. و عیسی سپر
 علی در آن حرب کشته شد و علی عیسی را مجال مقاومت و نبود، بجزرت آنها
 کرد و از وی مدد خواست و مرون الرشید دانست که آنهمه فتنه بسبب
 انداختن آل برمک بود و از اسخال پشیمان شد و لیکن بوقتی که مذابت مفید
 نبود پس مهرئه اعین را بخواند و او را گفت ترا بخراسان میفرستم بمعی بزرگ
 باید که شرط احتیاط و وقایق حزم در آن رعایت کنی که با حشم خود چنین گویی
 که امیرالمومنین مرا بحد علی عیسی فرستاده است تا با رافع بموافقت او
 حرب کنم و بوی بنویسی که من بجه مطهرت و معاونت تو می آیم، چندانکه
 او را تنها بیایی بند کنی و پیش من فرستی. و مهرئه را بمیت هزار سوار داد

رفت در سنه ۱۹۳ بود که در همان سفر در سناباد طوس فرمان یافت و او را در خانه محمد بن قطیف
 دفن کردند و کامل ج ۶ ص ۵۷ - ۶۳ - ۶۹ ، داستان ارسال پیامی علی بن
 عیسی بنجداد که مارون آنرا بخریج فضل بر یکی کشید و گفت در حکومت پسر ت این بدایا کجا بود
 وی پاسخ داد که از دوز این بدایا در نزد خداوندان آنها بود و مارون خجل شد معترف است و
 عوفی این داستان را با این سفر مارون بری خط کرده است و غبطه چهار شده ۱۰۶ -
 قصد کردن همان معنی را دارد که امر در سعایت و سوء قصد گویند
 گر دهمبار، آنگه شد از قصد رفیقان در مینت یوسف مصری فاندازید اخوان بنحیر

۷۱- مرگ مروان الرشید

-۴-

مردمی نبود در خراسان از اولاد « نصر ستیار ، و او را رافع بن لیسث
 ابن نصر ستیار خواندندی ، و او از وجوه و معارف پهلوانان خراسان بود
 و کفایتی دشمنامشی داشت و خلقی تبع وی بودند و وی با و را از شهر مقام داشت
 یحیی بن اشعث طائی از وجوه قواد و سر بندگان رشید بود از رافع
 شکایت کرد و مارون مثال فرستاد بعلی بن عیسی تا رافع را بگیرد ، چون

خواهد بود باید که بامامون مطلقا خلاف کنی دولایتی که من او را داده‌ام بدو
 بگذاری و بدو هیچ تعرض نرسانی. پس هر دو بخراسان رفت و روز جمعی
 در غیثا نور بود و مهره را با و را را الترف نشاند بحرب رافع، و علی عیسی را مقید
 پیش او آوردند، و او را بنجداد فرستاد و خود بطوس حاکم فرمود و در سرای
 حمید بن عبد الملک نزول کرد و علت او زیادت شد و آنجا وفات کرد، و او
 بهم آنجا دفن کردند در جوار رضا بن موسی بن محمد بن جعفر بن علی بن بحسین بن علی
 ابی طالب علیه السلام^۹ وفات او شب شنبه سه روز گذشته از
 جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مائه رومی نمود. و در وفات چهل و پنج
 بود.

۱- معارف جمع معروف و معروف است یعنی «چهره» و در وی، و آنچه مشتمل بر
 وجه باشد و مجموعه رخسار و محاسن آنرا معارف میگویند و به مجاز مشاییر و وجه قوم را
 نیز معارف قوم میخوانند و اگر میگویند «نبرد من المعارف» یعنی او از معروفان است
 (اقرب المود)
 ۲- کذا فی نسخه المعارف، در نسخه دیگر حمید بن عبد الحمید - طبری و حمید بن ابی نفعم

رج ۱ ص ۲۱۲

و او با شکر رومی بخراسان نهاد و چون بهمان رسیدند هرثمه نیز دیک علی
 عیسی نامه نوشت و او را از آمدن خویش اعلام داد، و علی عیسی بدان شاد شد.
 چند اکت هرثمه بخراسان درآمد و علی عیسی او را استقبال کرد و هر دو
 یکدیگر را بزرگ داشتند و همچنان میرفتند تا بسری رسیدند علی عیسی
 باز کشید، هرثمه را گفت پیش رو - هرثمه گفت تو امیری مرا بعد تو فرستاد
 اند چگونه پیش روم علی عیسی زان سخن قویدل شد و میرفتند و علی هرثمه را
 در سرای خود فسخه داد و چون در سرای فرود آمد و خالی کردند آنگاه هرثمه مثل
 عزل بومی داد و بفرمود تا او را بند کردند و در حال در مسجد جامع رفت مثل
 امارت خود بر سر جمع بخواند و جمله خلق آن مثل را استمال نمودند و هرثمه تمام
 اموال علی بن عیسی را ضبط کرد و بحضرت خلافت فرستاد. و در آن وقت
 کار رافع رومی در ترقع نهاده بود و تمامت او را را الهی در تصرف خود آورده
 پس هرون بنفس خوش غزم و قصد خراسان کرد و او را در بخور بود و چنان نمود که
 قصد بهمان در می سیدار و تا مگر بسبب تبدیل هوا صحت یابد پس محمد امین
 گفت تو دارالملک بغداد را ضبط کن، من رنجورم ندانم حال من چگونه

پنج برده بود، و چون از مناسک فراغ یافتند، اهل قافله را جمع کرد و بفرمود تا صحیفه
 نبوشتندی که بایم محمد امین بر عبد الله مأمون دود گیر بایم مأمون بر امین دود گیر بایم
 مأمون بر امین - و مضمون آن صحایف این بود که عهد کردند و خدای را گواه گرفتند
 تا آنکه با یکدیگر بدل در زبان راست باشند و البته بجهت ملک و دولت قصد یکدیگر
 نکنند، و سخن ساعیان و دُختری برادران اصف نکنند، و بقتتی که هارون کردست^۳
 بدان رضی باشند و تقسمت بر اینجمله اتفاق افتادست که از عقبه حلوان تا بحد
 مشرق مأمون را فرستاده شد، و دیگر از بغداد تا حد مغرب و تامت روم
 و شام و آذربایجان و عراق مر محمد امین را داده آمد، و مأمون بعد از این بیعت
 منست، و برین خطا، معارف عراق و مشرق و مغرب را گواه گرفتند، و
 خطهای ایشان بستند، و امین و مأمون بیامند و بر بالای کعبه ایستادند، و
 در پیش خلق اقرار کردند، و هرون بفرمود تا هر دو خط را از بالای کعبه معلق کنند
 و آن ساعت که مرد آن صحیفه میابخت آن کاغذ از دست وی بیفتاد و مردان
 بدان فال بد گرفتند و گفتند که کار ایشان تمام نشود و هیچان بود که فال زده
 بودند که با خر محمد امین بر مأمون خد کرد و نقض عهد و بدتاکار او

دست‌آفرین بجای معارف غلط، معاریف، نوشته‌اند و سرزمین نامی سرشناس را هم
 معارف می‌گفته‌اند، *خَرَجْنَا مِنَ بَاجِلٍ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي مَعَارِفُهَا* - یعنی از سرزمینهای بی‌شناخت
 بر زمینهای معروف گزشتیم و ظاهراً «معارف» بمعنی فریبک ازین قسم است ۲ - توّاد
 جمع قاید یعنی سرکرده ۳ - *مُسْتَرِيدٌ* شکوہ‌کننده و گله‌مند، *فُلَانٌ يَسْتَنْدِفُ فُلَانًا*
أَيَّ يَسْتَنْقِصُهُ وَيَسْتَكْوِيهِ «اقترب‌الموارد» ۴ - اینها، *إِعْلَامٌ* اخبار بجا کم یا با میر
 ۵ - مطهرت، بهم‌پشتی و پشتیبانی ۶ - خالی کردن بمعنی خلوت کردن ۷ -
 استمال، پذیرفتاری و اطاعت ۸ - ترفع، بلند می‌جستن ۹ - عوفی در اینجا
 اشتباه تاریخی کرده است یا عبارت را درست تالیف کرده چه حضرت علی بن موسی الرضا
 بعد از زهردن در آن بقعه دفن گردید و عبارت عوفی که گوید در آنجا دفن کردند درجوارضا،
 چنین می‌رساند که رضا در آنجا می‌دفون بوده است و نه چنین است.

۷۲ - اَمِنْ مَأْمُون

- ۱ -

در سال صد و هشتاد و شش هجری قمری حج اسلام بگذارد
 و در آن سفر امین و مأمون را بمصاحبت خویش

حکایت

۷۳- خیانت امین بامون

-۲-

چون خبر نجوری هرون از رشید مجد امین رسید بکر بن المَعمر را بطوس فرستاد و بدست وی نامه‌ها را سال فرمود و فرمان داد تا بعضی را بشکار تسلیم کند و بعضی را پنهان دارد.

بکر آن نامه‌ها را در پایهای صندوق مطبخ نهاد و بطوس آمد و بهنوز هرون در حیات بود، پس بکر نامه‌ای را که در دست داشت تسلیم کرد، رشید گفت نامه‌ای دیگر داری بیار، انکار کرد، و هارون اینا کرده بودند که بعارف شکر نامه‌ها دارد، هرون فرمود تا او را بستانند و فرمود که اگر نامه‌ای پنهانی نیازی ترا سیاست کنم، و بکر با انکار خود اصرار نمود، و هرون بعد از ساعتی در گذشت و فضل ربیع بکر را بگشاد و بکر نامه‌ها بفضل تسلیم کرد، و منضم نامه‌ها این بود، که شاید که چون امیرالمؤمنین را واقعاً باشد باید همان بخت من از لشکر بستانی آنچه همراه دست از خزانه واسط و سلاح همه را بعد از اداری، و هرون در آن بیماری وصیت کرده بود که آنچه با من است از خزانه

بدانجا رسید که تقریر کرده آید

۱- مناسک، جمع نَسَك و نَسَك یعنی مکان آلود و شروع عبادت و نفس عبادت و وضعی که ذبیحه قربانی میکنند و مناسک حج، عباداتی است که در موسم حج در آنکه بجای آورند - از اصل درِشَه نَسَك، بهر سه حرکت نَسَك و نَسَك و نَسَك بمعنای عبادت و حقوق باری تعالی. و در اوستا نیز نَسَك و نَسَك به حرکت بمعنی آیت و پاره های اوستا آمده است. ۲- ساعی یعنی دوزخ و اینجا بجای بمعنی کسی که بر ضد کسی دوزخ چینی کند. ۳- در قدیم سوم شخص نقلی را با حذف دا، حذف الف، میوشتند مثل دو موردن، حتی شعرا در اشعار نیز این فعال را با تو دیگر که از اصل دا بر ندارد قافیه میکردند چنانکه خواجه فرماید،

برو بکار خود ای و اعط این چه فریادت! مرا فاده دل از کف تو را چه افتادت!
یعنی افتاده است که دا و الف حذف شده است، و در بعض موارد فعل مذکور را با ست متصل میوشتند مثل درفت و کفشت و بست و غیره و در بسیاری کلمات نیز الف است و دا انداخته و آن کلمه را بسین است متصل میکردند چون دجاست و فلان عالمست و زبردست و غیره

را بنفس خویش قامت فرمودی، و محمد امین در بغداد ببلوغ و طرب مشغول شد
 و به تنعم و تنعم سر میگردانید و امور ملک بفضل ربیع سپرده بود و از مصالح
 دولت بکلی اعراض کرده بود، فضل ربیع او را بدان تحریض کرد که بپایه که برادر را
 خلع کنی، و اول قاسم مؤمن را از بلاد مؤمن و جزیره که اقطاع او بود طلبید و تکلیف
 کرد تا خود را از ولایت عهد خلع نمود و چون از آن ممدل فارغ گرد و روی بکار نامون
 آورد و او را از مرد استعدا نمود و چون استماع نمود بفرمود تا نام او را که
 در خطبه بردن بردند و محمد امین کس بکه فرستاد تا آن صحیفه پاکه رشید نوشته بود
 و بر در کعبه آویخته آن کاغذها را فرو گرفتند و بدرینند و انگاه بعضی را از او
 تکلیف کرد تا با سپهر موسی بیعت کردند و او را و التاطق با حق، لقب دادند
 و اینجمله که بگرد به اغوامی فضل ربیع کرد تا بشومی بدآموز رسید کار او آنجا که رسید
 و جز از نقض عهد بزدترین وقتی بیافتند.

فائده این حکایت آنست که ملک را هیچ چیز زیان کار تر از
 وزیر بی دینست نیست و تواند بود که برای غرض فاسد خویش مصالح ملک را فرو
 گذارد و پزده عهد و حداد حجاب ردی آفتاب رای پادشاه آید چنانکه شاعر گفته

و غیر حق مأمونست آنچه در بغداد است حق محمد است باید که این بدان
تعرض نرساند و آن بدین تعلق نسازد.

چون فضل ربیع نامه بخواند در حال تأمل اموال و ضبط آورد و روی
بغداد نهاد و تا مأمون را خبر شد همه بغداد برده بود و محمد امین سپرده.

۷۴ - وزیر بدآموز

-۳-

چون فضل ربیع بغداد رسید، محمد امین وزارت و اراداد و مأمون وزارت
مفضل سهل را داد که از کفایت جهان و دایهان^(۳) زمان بود و در علم نجوم و معرفت
درب^(۴) و دقائق بروج بی نظیر بود.

فضل سهل مرأمون را گفت که اگر میخواهی که کار ملک تو استقامت
گیرد، طریق عدل و داد مسلوک دار و دلها می خلائق با حسان صید کن.

مأمون بیاط عدل و انصاف بسط کرد و اول خراج یکساله مرعایا
بخشید و حجاب که معهود خلفا بود از پیش برداشت و هر روز مسجد جامع^(۵)
آمدی و با عدل و فضل بنشستی و حکم قضا خود کردی و امور شرعی و مصالح^(۶) ملک

۷۵- جنگ پن برادران

-۴-

در آنوقت که هرون علی بن عیسی مامان را متعبد بغداد فرستاد، چون
 بعالم آخرت خرامید محمد امین علی عیسی را اطلاق فرمود و در حق او احسان بسیار
 کرد، و چون در میان برادران خلاف ظاهر گشت محمد امین مر علی عیسی بنجر اسان
 نامزد کرد و پنجاه هزار سوار بومی داد و ویراد و سیت هزار دینار انعام فرمود
 و گفت چون مبروری مامون را متعبد نزد من فرست. علی عیسی براه عراق بطرف
 خراسان کشید روز دوشنبه از سال نود و پنج. و در باب تواریخ گفته اند
 که هرگز هیچ لشکر آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده بود.
 چون خبر آن لشکر بامون رسید بفضل سهل مشورت کرد که برای دفع
 این لشکر کرانامه فرمائیم؟ فضل گفت، این مهم از راه طالع این کار از ظاهر
 احسین^۳ راست شود و در تربیت باید کرد^۴ و لشکر داد و بفرستاد، و طاهر
 از جهت لشکر کشان نبود و زیادت وقع^۵ نداشت و امامردی مبارز و شجاع و
 کافی و جلد بود

وزیر نیک که از وزیر چستاب کند دلیل دولت و اقبال پادشاه باشد
و اگر وزیر هوار مُشیر خود سازد ازان بهواش همه مملکت بها باشد
۱- واقعه کنایه از مردن ۲- تعلق ساختن و تعلق نمودن بحیرنی آونختن و حیرنی
بدست کردن و متعرض شدن ۳- کفاه ۱ جمع کافی ۴- دایهان - دلت ۱ جمع
دای یعنی بسیار هوش و گریز و قوی اندون ۵- درج جمع درجه و مراد درجه یا درقیقه های
فصلی است ۶- کذا نسخه معارف نسخه دیگر خراج سه ساله - کامل ۱ و وضع عن
خراسان رُب الخراج ج ۶ ص ۷۴ - یعنی ربع خراج خراسان را بخشید و حد
کرد ۷- معهود خلفا - یعنی نزد خلفا سابقه داشت - نسخه دیگر دارد ۱ حجاب و دربانان
که معهود خلفا بودند و در کرد ۸- لَوْن عیاشی و بازی ۹- استند عالموندن فرا خواندن
۱۰- درین جمله دآن کاغذها، تکرار عبارت دآن صحیفها، است و متقدمان در جمله های
طولانی کا هی صله و موصول را من باب بلاغت تکرار میکردند ۱۱- وزیر معنی تحمل بار سنگین
و اصطلاح امروز مسئولیت های بزرگ و خطرناک.

بغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی انحام فرمود، و فضل بن سهل را وزیر
 داد و او را از واکریا ستین لقب نهاد، و طاهرا را نامون مددخواست و نامون
 بهر ثمة را بعد از او فرستاد، و لیکن فضل صواب آن دید که طاهرا از طرف حلوان رود
 و بهر ثمة از طرف ایبواز در آید زیرا که بهر ثمة متابعت طاهرا نکند و در زیر علم او نرود،
 پس طاهرا از راه عقبه حلوان روی بغداد نهاد و بهر ثمة از راه آذربایجان بایبواز شد^(۱)
 و بعد از بغداد هر دو جمع شدند و بغداد محیط شد، و کار بر محمد امین سخت گشت و سال
 صد و نود و هفت اندر آمد و محمد در بغداد محصور گشت، و خزاین از نفوذ خالی شد
 و جامهای زر و سیم میگرداختند و به لشکر میداد و کار بر اهل بغداد تنگ شد و یکسال
 زیادت آن در زندان برداشت^(۲) و چون سال صد و نود و هفت بگذشت و
 نود و هشت برآمد، روزی طاهرا بصره را اندر آمد و باره در بصره از غوغا بستد
 راده^(۳)، در نسخه معارف و نسخه قدیمی دیگر چنین است - نسخه ای آذربایجان، را ندارد - طبری و کامل
 گویند، طاهرا بجلوان نزدل کرد و چیزی نگذشت که بهر ثمة بالشکری از سوی نامون برسد و نامی به طاهرا داد
 که آنچه ولایت گشاده است بهر ثمة تسلیم کند و خود از طریق ایبواز متوجه بغداد گردد و طاهرا طاعت نمود و باز
 شد و بهر ثمة حلوان را استوار ساخت و پس قصد بغداد کرد تا در حصار گرفتن طاهرا بهر باز کرد و کامل ج ع ص^(۴)

پس یامون طاهر را تربیت کرد و مرثبه نهاد، و بیت هزار سوار با وی نامزد
 کرد و ادشکر کشید و بشتافت و روی بستد و از آنجا بیک منزلی روی پیش رفت
 و منزل کرد، و جاسوسان بر گماشت، و منظر میبود تا علی عیسی کی برسد، چون
 علی بن عیسی شنید که لشکر خراسان بیت هزار پیش نیست و لشکر کشایشان
 طاهر است آن کار را بکشت داشت، و بر پنج فرسنگی لشکر فرود آمد.
 و آخر الامر حربی کردند که دامن افلاک از عکس خون پر دلان لالستان در نظر
 می آمد، و هم در حمله اول امارات نصرت طاهر را برگشت و لشکر بغداد منہم
 گشتند و علی عیسی را بکشتند و همان ساعت طاهر از اسب فرود آمد و خلیفہ
 عزّوجلّ سجدہ شکر آورد و بیشتر لشکر بغداد بر نیہار آمدند، و در حال ناه نوشت
 سجد مت فضل بن سهل و در آن ناه غایت ایجاز در سخن و اختصار در کلام رعایت
 کرد، مضمون این بود کہ «بعد از قبول خدمت معلوم رای انور باد کہ این نامہ
 در سلم آمد وقتی کہ سر علی عیسی در پیش من بود و گشتن او در گشت من تسلّم
 چون نامہ یامون رسید ہمارہ روز بجلافت بروی سلام گفتند و کار خلافت
 دستم نظم شد، و یامون مرطہ را ذوالیمینین نام کرد، و فرمان داد تا بطرف

دو، نمود دیگر اخبار داشتہ

و محمد خود را آب انداخت تا بگذرد و به آشنایان برآید - یکی از کسان طاهر او را
 بشناخت و گرفت و طاهر را خبر کرد، طاهر او را بکوشک قاضی بغداد حبس
 کرد، و غلامی داشت قریش نام او را بفرستاد تا سر محمد برگرفت و چنان
 سروری را از پامی درآورد، و آن روز که محمد را بکشتند میت و میت ساله
 بود و چهار سال و هشتاد و خلیفه بود

زبیده مادر وی مرشد زن را مرتینا گفت که ترجمه یکی از آنها اینست

رباعی

ای حال جهان عظیم ناخوش بی تو بغداد پریشان دشواری بی تو

تو رفقه و من بانه میو همچو جهان تو در خاکی و من در آتش بی تو

راوی ۱۱، نسخه معارف و نسخه دیگر بجای این اسم، فردوس ضبط کرده اند و نسخه دیگر هم اصل ضبط

نکرده است - اما بطبری کامل، قریش ضبط شده است و میگوید، قال شیخ من اهل المذنبه

سبحان الله کما نزل فی نه بفسله قریش فذهبنا الی الفلبیله فوافقنا لاسم کامل ج ۹، ص ۹۶

یعنی سیری از مردم مدینه گفته بود که سبحان الله ما روی داریم که محمد بدشت قریش کشته شود و یا

بقتبیل قریش میرفت تا نام قاتل او با قریش موافق افتاد.

و غوغا و شهر شدند و بشارستان^(۱۵) تاختن نمودند. و تمامت بعضی خراب کردند. و محمد را
 که گشت مادر خود محصور بماند. و بیشتر اهل بغداد برینهار طاهری شدند و او ایشان را مان
 داد و اسباب معیشت برایشان مقرر داشت. پس جماعتی از معارف بغداد
 محمد را گفتند این بکار از حد بگذشت. طریقی آنست که برینهار طاهری شوی و طاهر
 را نزدیک مأمون فرستد و مأمون برادرشست و حق تو بشناسد و به تو قصد کند
 و اسباب تنعم تو بپایا کند. وی گفت نزدیک طاهری بروم که من در حق او جفا
 بسیار کرده ام اما نزدیک بر نه ردم که او موی زاده پدر منست. و این
 موی برون آتشید بود.

پس کس فرستاد نزدیک بر نه که من برینهار تومی آیم. و بر نه
 از این سخن شاد شد و تدار دادند که بر نه نیمه شب سوی محمد آید و در زورق^(۱۶)
 نشیند و طاهر را از این حال خبر شد. و ویست مرد را بفرمود تا در زورق نشیند
 و محمد را بگیرد و پیش طاهر ببرد.

چون زورق بیان آب رسید زور قهای دیگر پیش آمدند و با ایشان
 حرب در پیوستند و بر نه را کشتی بانان دست گرفتند و از آب بگذراندند

گویند قتی که حضرت رضا از مدینه وارد لشکر طاهر شد و طاهر خواست با او بیعت کند
 بدست چپ بیعت کرد و گفت دست راستم در بیعت خلیفه است و رضا فرمود هر دو
 دست تو همین است و بدو این لقب یافت . روایات دیگری نیز هست . ۹- انجاد
 مصدر از باب افعال یعنی لشکر . ۱۰- ذوالریاستین تثنیج طبری و ابن اثیر . ریاست
 حرب و قسمل ۱۱- این فعل باستی نظر بمطابقه با جمله معطوف علیه جمع آمده ولی بنا بر
 که از عصر عوفی پیچد رواج گرفته بود فعلهای متعاطف جمع یا مبتکلم وحده را مفرد میآورد و اند
 و در دست بعد هم این عمل تکرار شده است . ۱۲- نقود جمع نقد یعنی زر و سیم مسکوک .
 ۱۳- آن در زندان برداشت یعنی آن محاصره طول کشید . ۱۴- باره برج دماوردی
 پیرامون شهر و روضه هم یعنی برج دماورد است هم حومه و آبادیها و خانه و دکان که
 بیرون برج دماورد ساخته باشند و از تواریخ بر میآید که گاهی برگرد این روضه آبادیها باز
 روضه دیگری و سوری میکشیده اند درکن . تارخ طبری و کامل در چین مورد و تاریخ
 سیستان و تارخ بخارا و شهر بغداد از این قسمل روضه داشته و ابن اثیر میگوید
 فجمع أهل الأنبار و قعود منهن جماعة... و نزل من أسنان من البه من جند
 الأمهین فی البستان و الأنبار و روضه رادو جامع آورد و صریح است که مراد

۱- اطلاق را با کردن در فارسی و در ماه معنی میدهد ۲- ارباب جمع رب یعنی

خداوندان ۳- ابوالقیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن داؤدیه و بقول

اسعد بن زادن و بقول دیگر مصعب بن طلحه بن زریق بن مامان، از بزرگان دکان پوشان

من تابع هرات و امر در این شهر موجود نیست و محل قدیم او با تربت شیخ جام حایه موافق است

و می نویسد خاندان طاهریان است و یکی از بزرگان ایرانی است که شعله استقلال ایران

در دوش افروخته بود و در پایان عهد مأمون را از خلافت خلع کرد و همان شب در راه

داؤد، از سخنان دست که گویند در دم مرگ گفته است « در مرگ نیز مردی باید آید »

۴- تربیت کردن در اینجا یعنی نسبت به توجیه کردن و ارتقای دادن ۵- وقع معنی آیت

و شخصیت است ۶- در نسخه ای، لاله سان و در نسخه فریبک لالستان، ایگل

معنی لاله لستان است که نظم و شعر سجد فاء و اتصال لام بسین استعمال می شود

میشود، عضری گوید

تا بچی جولان نفس گیرد لالستان بود عشق نفس را بگریز دلی جولان بود

۷- آمارات جمع دأماره، یعنی علامت و علامات ۸- ذوالحسین، صاحب

دو دست راست، و گویند چون بهر دست شمیر زدی این لقب ملقب شد و نیز

پادشاه را که می فرموده و او را می پنداشته و از وی بدگفته و از سامعی ایشان
 از جریده آذربایجان استحقاق بیرون آورده و یکی از نجبه ابوالسیرا بود که غلام
 برشته بود و از مردان عی و دینداران و بیاضال و هر چه سر آمده و بود و او کوفه رفت و یکی
 از سادات طایفه که او را خطاب نمودند می بیرون آورده و با وی بیعت کرد
 و کاشان بن سید علی را که پذیرفته اند و بنحبه بنام آن سید کرد و چند
 کرت حسن بن لشکر با دست و بخت و با او جمله ابله گشت و کار او
 قوی شد و چون زمانه او برشته شد و او است کرد تا لشکر کشید و ابوالسیرا
 را بفرست کرد و او را بنام حسن بن سید کرد و او را کاره بودند و برشته
 نه است که با او اخلافه روان و حال حسن سهل و تغافل او را بار اخلافه آنها
 کند حسن او را امارت شام داد و او قبول نکرد و گفت حضرت امیر المومنین
 میروم و اگر او مرا امتناعی دهد تا آنکه قبول کنم و حسن نزدیک فضل مکتوبی
 در شکم آورد و او را از حال برشته اعلام داد که برای قصد من میاید و
 پیش از رسیدن برشته فضل او را تخلیه کرد و حضرت مامون گفت
 که شرویح ابوالسیرا که بنده او بود و بفرمان او بود است و اگر او توحشی

از ربض در اینجا و همه جا جان حود و باغستان اطراف شهر و خارج سور یعنی میدان درواز است
 ۱۵- غوغا یعنی مردم متفرقه و آشوب طلب ۱۶- شارسن استقابل ربض است
 یعنی اصل شهر و آنجا یک سور و ربض برگردا و درآمده باشد و جوع کشید بتایج سیستان
 دشن و حاشی و آنجا این معنی روشن شده است ۱۷- روزش آنچه امروزه کرجی گویند و آن
 گشتی بسیار کوچکی است که چند تن را از ساحلی ب ساحل دیگر رود خانه حل میکند یا عده را از گشتی
 به بندر میرد یا صین غرق گشتی بدان پناه میرند تا بخاتی رخ نماید ۱۸- آشناده و آشنایان
 و شنای شنای

۷۶- حسن سہل

چون حسن بن سہل بغداد آمد خواست که کار امارت
 حکایت را نظامی دهد، اما چون از اہل قسطنطنیہ بود کار برای
 ملکی از وی نمیآید، و یکی از جملہ خطا ہا کہ او را افتاد آن بود کہ بحضرت انہا
 کرد کہ لشکر بسیار است و بچندین مرد حاجت نیست، اگر فسطان باشد
 نام بعضی از دیوان پاک کردہ آید، اگر چہ او صرفہ اہل قسطنطنیہ کرد، بایستی کہ ہا
 باین رضا ندادی، اما منہمود کہ آن کار مفوض برای ست، بہر کار خواہی

که سابق در سیه می گفتند. ۴- بر سر آمدن و سر آمد شدن شخص اول گشتن در فن و هنر و علمی.

پرسش و تمرین کلمات و لغات عربی را از حکایت بالا بیرون بیاورید و آنرا ضمن یک حکایت کوچک که بیشتر از هشت سطر نباشد بکار ببرید؟ هر چه پسند و مسند است در این حکایت هست بنمایید؟ افعال بوجه التزامی اگر در این حکایت هست نشان دهید؟

۷۷- ولایتعهد شهادت حضرت ضیاء السلام قتل فضل بن سهل

چون حسن سهل در بغداد متکثر شد با اهل بغداد امانتها کرد و جنگی اهل بغداد در اکناف گشتند و اطراف برونی بشورید و در هر گوشه یکی از سادات خروج کردند و لشکر بغداد جمع آمدند و حسن سهل را از بغداد بیرون کردند و حسن بواسطه نشست و بیچکس را مجال نبود که این حال را براستی در خدمت امیر المومنین باز راندی، چه برادر او فضل سهل آنجا کنس را برنجانیدی، چون آن شورش در اطراف عالم پدید آمد فضل سهل مأمون را گفت صلاح آنست که یک کس از سادات طالبیه^۳ که بزهد و ورع^۴ در عالم مستثنی باشد نیابت خود را

ابوالحسنه ایا خرج نکردی. و نامون بفرمود تا امارت شام را بنام دوشیال
نوشته. و او را فرمان فرمود تا بهم از اینجا مراجعت کند، و هرگاه بدین
که بر حسن عهد مامون اعتماد داشت. گفت سخت بروم و عهد خدمت تازه
برداختم. خلیفه از مجاری احوال اعلام بهم چون بر و نزدیک رسید فضل بل
در خدمت مامون تقریر کرد که هرگاه فرمان خلیفه را مطاعت نمود. و قصد
خلیفه دارد. آنگاه بفرمود تا او را پیاده کنند. و دست بسته پیش مامون
آوردند. هرگاه خواست که عذر خود تقریر کند. فضل سهل گذاشت. و بفرمود
تا او را پشت بزدند. و بنزدان بردند. و در شب زندانبان را گفت تا او را
بکشد. و این حکایت متضمن فواید بزرگست و آن آنست که بر پادشاهان و
ارباب دولت و اجبت که کارهای ملک و امور سلطنت را بار باب
کفایت و شهامت حواله کنند. و دیگر وزراء را و اجبت که در خدمت
پادشاه صافی دل و خوب اعتماد باشند. و برای غرض خویش در پریای
ملک او بکوشند که چون کار از حد تجاوز کند هیچ نوعی تلافی نپذیرد.

۱- خبر دادن ۲- کندن و شکم گرفتن ۳- جریده و جمع آن «جراید» پدید است

[illegible]

و نه خوار و اولیج نه دانه و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند

اینکه فتنها که ظاهر می شود و آنها به ظاهر می آید و نه دانه که بکشند

و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

یا نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند و نه دانه که بکشند

آب آتش برنجیتند و آن بلا منفع شد. خواست که از حمام بدراید که آن چار
در آمدند و کار در روی گرفتند و او را بکشتند و بگریختند.

مامون را خبر شد، پامی برینہ بردن دود و خنج بسیار کرد، و غرض او
آن بود کہ نباید کہ برادر او حسن سهل مستزید شود و شکر تبر و یک ابرہیم بن
المندمی برد، و کار برومی دشوار شود، پس یک ماہ آنجا مقام کرد، و کشنگان
فضل را بطلبید تا آنجا کہ ایشان را بدست آورد و خواست کہ ایشان را
بجشد. ایشان گفتند یا امیر المومنین از خدای تبرس و ماراکش کہ ما آنچه
کردیم بفرمان تو کردیم؛ مامون گفت امن میدانستم کہ ہرآنہ شما این دروغ
بگوئید، و این فتنہ افکنید و عالمان را معلومست کہ فضل دست راست
من بود. کسی دست خود بیرون کند؟!

پس بفرمود تا ہر چار را سیاست کردند، و تبر و یک حسن سهل
تغزیت نامہ نوشت و در آنجا ذکر کرد کہ یک ماہ بسر خس مقام کردم کہ کشنگان
او را بدست آوردم و سیاست کردم۔ و او را انشتیری فرستاد و وزارت

مأمون چون این کلمات بشنید بخود آمد و این نصیحت چون از فضل حاصل
 بود قبول کرد و گفت جز تو کسی دیگر از وجود و معارف این احوال خبرست
 رضا گفت از این احوال خبر میسر المؤمنین که پیغمبر است و دیگر خواص اعدا م این
 معنی دانسته اند، و قصه فضل سهل بغرض برادر بخش - سائید .

مأمون چند کس از معارف شکر بخواند و ایشانرا از فضل سهل
 امین کرد و ایشان احوال چنانکه بود تقریر کردند - و امیه المؤمنین مأمون را بی
 دفع ابراهیم بن المهدی تنقیس خود سعی بعد از حرکت کرد - و برادر حسن
 چهار کس از پیادگان شکر را بفرمود که چون فضل سهل کبر مابه و آید شما عقب
 او روید و او را بکشید، و پیادگان فرصت مستطیبیدند تا ناگاه که فضل
 مگر مابه درآمد !

و فضل سهل مخفی شده بود و احکام او کم خطا شدی و در مولود خود دیده
 بود که فلان سال بغلان روز در میان آب و آتش خون او بریزند !
 پس آن روز بجهانم رفت و حجام را فرستاد تا خون او بردارد و
 آنجا بریزد و گفت : آب و آتش کبر مابه بود، و خون من امروز در میان

و او را خسته و ابله خوان " را تنه کرده و تا قاصد آنجا رسید حسن سوار
 بر کتبی است و با چرخه ایان با او شد و بود و جوانان و مرد و کسان و او را تنه کردند
 بودند و نثار این و بشکوه و لایست تیران و ... و ... و ... و ... و ...
 رسید و در حال ضعیف بود و با او بسیار و مست تیران و ... و ... و ...
 ضعیف و تنه کردند و ایشان را ضعیف کردند و ... و ... و ...
 که از بند برپای او باستی نهاد بسیار مال و ... و ... و ...
 و ضعیف کرد که او را پس از مالی و مالی که سوداوی باشد تا طاعت زیارت
 پس ماسون غم افزا و خرم کرد و از شکرش اظهار حسرت
 پس در زیارت کرد و امام علی بن ابی طالب رضی الله عنه را می خواند
 که روزی آنکو بسیار بخورد و بدان سبب رنجور شد و چون طاعت او را ابد
 ۱. لذایع الشیخ کامل گوید مامون اسفند ۲۰۲ بود آن وقت حسن انتخاب او اسفند ۲۰۲
 ۲. و بعد از شد و اسفند ۲۰۲ با او آن زفاف کرد و حسن او ۲۰۳ طاعت سودا خانان
 ۳. با مامون و اینار بن عبداللہ بجای و بر شکرش شکر شد آن عیس ۱۲۱ و عید ملی اعلام
 که نیست شاید و از محمد بن محمد الطوسی المته فی سنه ۲۱۴ باشد.

بدان قالب زنند۔ و بنا بصل یونانی باستی بضم بار فارسی باشد و در خط پهلوی ہم کاپوت
 بضم بار فارسی و واد مجہولست اما نہ ددی فتح آورده و گوید ،
 بدین تائید زور اندرین کابلند بجز تخم نیکی نگاری میرند

۷۸۔ طاہر ذوالیہ بمسنین

چون مأمون از طوس غم شہر بغداد کرد بہر شہری کہ رسید آثار عدل
 و رأفت خویش در آندیار ظاہر کرد و رعایا را با انواع تخفیف و ترفیع مخصوص گردانید
 و چون ببغداد درآمد و بر سر ریخلاف نشست فتنہ برخاستہ سہر بابلین نہاد و در آن
 و امان بر روی تخلیق گشادہ کرد و طاہر را ازرقہ آستد حاضر نمود ، و طاہر چون
 بیامد امارت بغداد بومی تفویض فرمود و کار را بقرار باز آمد و لکن ہر گاہ کہ طاہر
 نزدیک مأمون درآمدی اورا از برادر خود محمد امین یاد آمدی و آب از دین
 وی روان شدی ، و طاہر چون آن حال روشن شدی با احمد ابی خالکہ کہ وزیر
 مأمون بود احوال گفت و بدو پناہ طلبید و گفت من اگرچہ در خدمت امیر
 المؤمنین آثار اخلاص بسیار ظاہر کردہ ام اما میدانم کہ سبب خون برادر

از گناه، ۵- کذا نسخه المعارف و ظاهر امدان باشد که از بیعت وی حجت کردند-

نسخه دیگر، لعنت کردند، ۶- مفاوضت، گفت و شنود، ۷- مستعید، سعادت

یابنده، ۸- بیتینه، دلیل و حجت و فارسی آن آورنده است، فردوسی گوید:

چنین گفت با پهلوان زال گر آردن خواهی به تنغیم نگر

در رسم الخط قدیم فارسی تا مای مصدری یا تانیث یا اصلی که بتبار شبیه بار هنوز می نویسند

مثل جمله و مفاوضه و قله بتبار دراز نوشته میشد، چون، حجت و مفاوضت و قعت

و غیره، ۹- حجام، اسم فاعل یعنی خون گیر و حجامت گر، ۱۰- کار در وی گرفتند

اصطلاحی است قدیمی مانند «شمشیر در وی بستند» و «تیغ در وی نهادند» و کنایه از

کار در زدن و شمشیر زدن و تیغ زدن کمی است بهیئت اجتماع، ۱۱- در اصل نسخه معارف

توران نسخه دیگر، پوران دخت و الصواب «پوران» ببار ابجد بدون ضمیمه «دخت»

و این نام ملکه معروف دختر پرویز است و خورش پورانی و برانی منسوب با دست

دست که این ملکه دیده شد و آنجا هم حرف نخستین نام او ببار موحده است نه ببار فارسی

۱۲- کالبد - در اصل کالپوت دیونانی است بمعنی قالب جسم انسان و مطلق قالب

هم گفته اند مانند کالبد کوزه گران یعنی قالبی که ظرف سازان دارند و ظروف حروف را

تقریباً داشت و غیره و تا پیش خود عبد الله را بدان ولایت بنشاند. و طاهر آخر
ماه ذیقعده سال دویست و پنج از هجرت روی بخراسان نهاد. و عبد الله
طاهر فرمان شد تا بنجد آید و بجای پدر بنشیند و بولایت خود عبد الله
پدر را بولایت بخراسان بفرستد.

طاهر بخراسان رفت، و کار با ضبط کرد و ولایت را در تصرف آورد
و آخر الامر فساد و فحش او را باعث آمد بر آنکه عصبان آورد. و مأمون را از خلافت
خلع کرد و نام او را خطبه بیرون برد. و در سال سبع و اربعین روز آذینه از ماه
جمادی الاولی خطبه بنام قاسم بن علی علوی خواند و کفران نعمت مأمون را بگرفت
تا هم در آن بنقته شبی در خانه بخت ویش برخواست و سبب وفات وی
کس ندانست که چه بود.

بیت

کفران حق نعمت از کفر بهتر زیرا که بود کفری کی کفران دو

۱. ترقیه، مصدر بعضی رفاه رسانیدن. ۲۰- رقه، شری است بر کنار شرقی درت

بین او و حران سه روز راه و از شهرهای الجزیره محسوب میشود و بر سر راه شام مترادف

بر من دل خوش ندارد و نباید که فتنه ای زاید، طریقی کن که مرا از پیش خدمت
او دور اندازی.

احمد بن ابی طالب، حضرت خلافت بعثت داشت که کاتبان سادات
در آن وقت و آن طرفه به نسبت اصحاب صرفی اگر کار ناما فتنه
نمی آید و حق نمی تواند نمود.

ما مون که به پیشانی مثل گیسو است!

گفت بیچکس به اندام جوانی شغل بالایت نیست. ما مون گفت
او مردمی مکار است نباید که چون از پیش تخت دور اند عصبیان آرد، فتنه
انگیزد. احمد گفت، اگر ضمانت دهد که دل امیرالمؤمنین را آن فتیله نگیرد.
گفت او را باشد تا ضمانت او کیست! گفت من و ارضان شدیم، که اینها و
ترتیب فرماید و هرگز عصبیان نیارد و اگر عصبیان ظاهر کند من بنفس خویش
بروم و شتر او کفایت کنم و آنچه در آن سفر اخراجات افتد همه از مال خویش صرف
کنم. و ما مون بر بخند خط بسته و طاہر را اجازت داد. و امارت خراسان از
در عقبه خلوان تا اقصای بلاد مشرق او را داد و رتبه و موصل و شام بر دینی

بدیہی کہ پاک ساکن بود کدر کرد و پاکت را بدید و علامت جراث و آثار
شماست در وی نفرس کرد۔ اور از مادر بخواست و بر خود پرد۔

بعد از مدتی حربی افتاد میان جاویدان و بو عمران و جاویدان در
آن حرب کشته شد۔ و زن جاویدان گفت کہ جاویدان پاکت را
خیفہ خود کرد و است دابل این نواحی را بتابعیت و مطاعت ادویت
کرد و روح جاویدان بوی تحویل کرد و است و شمار و عدہ داد کہ سبب
دی شمار فتح و طغی باشد بر جلگی خصمان و آن جماعت بتابعیت دی
رضادادند و ایشان عدلی و عدوی نداشتند۔ پاکت جمله را بسلاح داد و
ایشان را گفت صبر کنید چند اگہ ثلثی از شب بگذرد برون آئید و نعرہ بزنید
و ہر کس را کہ بکیش ما نیست از زن و مرد و کودک جبکہ را بشیر بگذرانید ،
پس جبکہ بر اینقرار باز گشتند و نیشب خروج کردند و تمامت اہل آن دیہ را از مسلمانان
بکشتند و کس نہانت کہ ایشان را کہ فرستاد و خوبی و ہراسی در دہا
خلق متکثر شد ، و بی توقف ایشان را ہواچی دور دست فرستاد و ہر کہ
را یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند بہقان و کشتن و حرب عادت

طول ۴۰ عرض ۳۰ درجه از قسیم چارم و او را الرقه البیضا گویند. المعجم - یاقوت ، ۳ -
صاحب طرّف یعنی ایستادار ۴ - ضمان ، بفتح اول ضامن ۵ - بیش معنی دیگر

۷۹- پاکت خرم دین و مقتضیم

از معظّمات و قایع که در عهد مقتضیم بود، خروج پاکت خرمی بود، و او زنی^(۲۱)
بود، و خدای عزّوجلّ را انکار کردی و بحرام و حلال ایمان نداشتی و امر و نهی را
حق نداشتی و گفته اند که او را پدر و مادر پدید نبود و مادر او زنی بود یک چشم از دیهی
از دیه‌های آذربایجان و گفته اند که مردی از بنطیان^(۲۲) سواد عراق با وی نزدیکی کرد
و پاکت از وی متولد شد و مادر او بکدی^(۲۳) او را پروردی تا آنگاه که سجد بلوغ رسید
و یکی از اهل آن دیه او را با تجارت گرفت تا ستوران او را بچرا بر وی و گویند
روزی مادر او برای وی طعام آورده بود و او را دید و زیر دختی خفته و مویهای
اندام او بپا بسته و از بن هر موی قطره‌ای خون می‌چکید، و در آن کوه طایفه بودند
از خرم و میان و زناده و مرایشان را دور می‌بود و هر دو را با یکدیگر می‌خواست
بود، یکی را نام «جاویدان» و دیگری «بو عمران» - روزی آن جاویدان

مزدک اخیر که در عصر قباد ظهور کرد هم بر آن آئین بود. و آنان را خرم دین آن گفته می که مزدک
 آنان را امر کرده بود بطلب لذات و آزادی در شهوات و اکل و شرب و برابری و اختلاط ترک
 استبداد نسبت بیکدیگر و مشارکت در زمان یکدیگر، و با اینحال با جمال خیر و ترک قتل و از
 نفوس معتقد بودند. و در ضیافت آنان را روشی بود که در هیچ یک از ائمه عالم نبود و چون
 کسی کس را همان کردی بهره مراد همان بودی و دلش خواستی روا شدی. و پیران پاک
 نیز در اصل از این گروه بودند اما در عصر پاک بقتل و غضب و حرب و مثله کردن مردم خوی گرفتند.
 ۳- زندیق، لغویون اسلام گویند زندیق معرب «زندیک» است منسوب به زندقه
 بایا دکاف نسبت داین نسبت از آن رواست که مانی مدعی بود که علم تفسیر حقیقی او است
 و زندقه در نزد او درست، و زندقه معنی تفسیر باشد. بنابراین پیروان مانی را «زندیک» گفته می
 و عرب آنرا زندیق بکرد و بعضی گویند اصل آن «زندین» است و غیره. اما متحقق از خدا در
 شناسان گویند که در کیش «مانی» به الله دین دمیوثایان «سندیک» میخشد که در زبان
 سریانی معنی «صدیق» عربی است و خستین طبقه از روحانیون مانوی. صدیقین
 دومین طبقه «سماعون» بوده اند که بزبان پهلوی صدیقین «ویحیدگان» و سماعون
 «نیوشگان» باشند و سندیک در لفظ تازی به «زندیق» تعریب شد.

داشته و بدین و در باب که بزرگداشت کردند و بر آن ویر شدند و
از دوان و بدین و در باب فساد روی بومی نهادند تا او را بهیست برار
تجید بیرون پیاد و و خطایه ای از مسلمانان را کشیده کردی و با شش و هشتی
و آن فساد را از آنجا که هرگز پیش از او و بعد از او کشان نداده است
و چند گشت سلطان را نیز هم کرده و فتنه او بیست سال بدو داشت
و تا این وقت می آورده است که حساب کرد و کشکان او را هزار بار هزار
مسلمانان کشیده بود از آن مرد و کوک و بعضی از تواریخ آورده اند که در

بیست سال از آن مرد و کوک پنجاه و پنجه بار هزار مسلمان را کشته بود.

پایان نامه فغانی است چون اکتب قدیم آپ را باب بدون
نقطه می نوشته این نام و مثال او با دو ده شهرت یافت ولی وضع است که این نام در
بیافغانی است همچنین است از پیشه پالکان ۲ - خرمی مخفف «مظرم» این است
و این لقب با معنی بوده است از ایرانیان که در صفت های مرکزی ایران ساکن بوده اند بین
آذربایجان و ارمنستان و گیلان و زنجان و بعد از آن که شاه و جمعی از آنان در میان افغان
و اهل از میزیستند و آنرا را خیمه نیز می خوانند و گویند که روی از مردکیان قدیم بودند که

یکسانند و بعد ازین پنج با خواهران دختران غسل بگیرند و در بودن اطفال کوچک برای نجاستان از
 گراهی ظلمت و ربهائی بسوی نور نزدیک ایشان ساج میگردد - پس دارما برای این قوم بر پا می
 و تیغ برهنه سازد و این کار بجای تقرب کن ، چه من جد خویش عباس را در خواب دیدم که برای
 قتل پروان اشنین دو شمشیر در کمر آویخت ! ... » و چنانکه می بینیم اینجا « همدی ، هابه
 غرض و تقصیری که دارد باز اعتراف میکند که زناد قتل را تبرک بدیها قتل و دیگر مسکرات عقلی
 چون خوردن گوشت دعوت میکنند و بمباد قائل میباشند ، ولی بعد ما می بینیم که در
 ادبیات عربی و فارسی کلمه « زندقه » ، باده بری ، و طبایعی ، مسکران بمباد است
 و در همین حکایت هم دیده میشود که عوفی گوید : « زندق بود و خدی عزوجل را انکار کردی و کمال
 جسم ایمان نداشتی و امر دینی را حق ندانستی » الی آخر » و حکیم سنائی نیز پیش از
 عوفی در قصیده رائیه که مکالمه زندق را با ابی حنیفه نعمان در حضور خلیفه شرح میدهد مرد زندق
 مسکرات واجب الوجود میسازد و طبق عصیده دهریان حجت آغاز میکند و صدها شاهد دیگر
 و اما درباره عقیده واقعی خرم دیان که قمت زیادتی از ایرانیان قبول بنالدیم درین
 کیش بوده اند منی توان حکم عقلی کرد چه نظیر همین نسبتها را بعد با در مورد محصله الموت نیز
 می بینیم در صورتیکه صحت ندارد .

معنی زندیق از حیث مضمون که در میان سلسله پیدا کرده بود در بادیه مطبق واقع بود و مانویان
 را زندیق و جمع آن را زنادقه میگویند. اما در عصر بنی عباس زمان ابو جعفر منصور در پسرش مهدی
 و پسر مهدی هادی که قتل عام زندیقان شروع شد مرادشان از زندیق مردیدین و خداشناس
 ابا حلی است که گفت نیست که این قتل عام از لحاظ سیاست رومی داده است و بالطبع این
 شهرت هم مولود اغراض سیاسی است، چه در آن روزگار زنادقه و خلاصه در میان حلال
 در بار و فضیلهای بغداد نفوذ شدیدی پیدا کرده بودند و بیشتر اهل قلم و بعضی از اهل سیف
 درین جنبش فکری تازه شرکت داشتند. بنابراین دولت تازه رسیده عباسی که استغناء
 زیادی در تشکیل خود از این طایفه کرده بود از ابو جعفر بعد از آنان گران شد و خلفا یکدیگر در
 برانداختن این طایفه یا متوهمان آنها وصیت می نمودند و از جمله این وصایا وصیتی است که بعد
 از خلیفه روزی به پسرش، موسی الهادی، درباره آن قوم میکند و طبری و کامل آورده اند
 میگوید: ای پسر و تشکیک کار بر تو قرار گرفت در کار این دسته یعنی پیروان مانی جدیدی
 نامی، زیرا این فرقه مردم را با طایفه نیک مانند آهستنا باز بهیاء ترک دنیا و
 زهد و عمل با خیرت دعوت میکنند از آن پس خلق را بسوی حرمت گوشت و دست
 زدن بآب پاک و ترک قتل بهرام بیرون می برند و از آن راه به پسرش شنین یعنی نژاد

برجگہ ملوک زیادتِ قرب و تربیت مخصوص گردانید، واورا وظیفہ کرد کہ ہر روز
 کہ بر نشیندہ ہزار درم اور اصلت^{۲۲} فرماید و روزی کہ بر نشیند چہ ہزار درم، و آن
 روز کہ رومی بحرب «پاکت» نہاد ہزار ہزار درم اور اعطا فرمود۔

فشین بحیال با پاکت حربا کرد و بچند کثرت اور منہزم گردانید، و
 پاکت بھمار «بذ» التجا کردہ بود و آن حصار می بغایت استوار بود و چون اہل
 اندر دیک رسید، از آن حصار بگرجخت و با اہل و فرزندانش خویش در زمی
 باز رگمان بار میسینہ رفت، و سہل بن شہنشاہ نصرانی اورا بشناخت،
 اگرچہ سہل بن شہنشاہ ترسا بود اما بدست واقفانہ بود و مالی بسیار خود را
 باز خریدہ بود و گویند کہ پاکت تا آنگاہ کہ با مادر و خواہرا و سیاح نکرد اورا
 اطلاق نکرد، و با جملہ اسیران آن ملعون چنین کردی...

چون سہل اورا بدید بشناخت و اورا بگرفت و بنزدیک فشین
 فرستاد، و مقتضی قبول کردہ بود کہ ہر کہ اورا زندہ بیاورد ہزار ہزار درم
 اورا دہد و ہر کہ سداورایاورد ہزار ہزار درم بوی رساند و چون آن
 ترسا اورا زندہ بنزدیک فشین فرستاد فشین دوبار ہزار ہزار درم

- ۴۔ بعضی اہل تحقیق مردمی بودہ اند سامی نژاد ساکنان بین النہرین و شیرازیان مسیحی و زبانشان
مخلوطی از آرامی و عربی و فارسی کہ در عهد ساسانیان جماعت کثیری از آنان از مشرق ایران تبعید
کردند و بعد از اسلام گروہی اسلام آوردند و بتدریج در عرب ہضم شدند ۵۔ تفرس امصہ
یعنی دریافتن و از فسطہ ہوش و فراست بچیزی پی بردن ۶۔ عدت و عذۃ اسازہ
برگ سپاہ ۷۔ مثلہ، بریدن اندامهای خرد مانند بینی و گوش و غیرہ (با الاخرہ
ہر کشتہ کہ اعضای او را پس از مرگ جدا سازند یا او را ازین قبیل بیازند گویند اورا مثلہ
کردند ۸۔ سلطان، در قدیم در عربی و پارسی بمعنی دولت استعمال می شدہ
نہ "پادشاہ" و اول پادشاہی کہ باو سلطان گفتند سلطان محمود اسپر سبکتگین بود
۹۔ یعنی طول کشید ۱۰۔ ہزار بار ہزار۔ یا ہزار ہزار، بجای یک ملین استعمال میشدہ است

۸۰۔ پاک خرم دین افشین

-۲-

امیرالمومنین معتمد راضی اللہ عنہ بیچ اندیشہ دیگر نبود جز آنکہ
شرف و اودار دفع کند، افشین بن کاوس را بحرب و نامزد کرد و بلاد آذربایجان
و بلاد جبال تمامت او را داد، و در تقویت و تعظیم او مبالغت نمود، و او را

بیا و بختند و او خسته کرده نبود و در خانه او بتان می‌نهند؛ و این حکایت
 بجایگاه خود ذکر کرده آید.

۱- افشین القباست نامش «خیزد» پسر «کادوس» شاه و شاهزاده اشکوز
 از ایالات شرقی ما در آنهر بین سیحون و سمرقند و فرغانه بود. این خاندان از ایرانیان
 شرقی است که آنان را ترک میخوانند ولی نه بعضی که ما امروز برای «ترک» تعلیم که نزد
 آتانی و آنجنس زرد پست باشد. بلکه ایرانیان شرقی که زبانشان درمی یافندی و
 اسامی آنها فارسی و خود از نسل مسیهدون و با ایرانیان از یک جنس و نژاد بودند و در
 ماوراءالنهر کنی داشتند، ترک یا تورانی نامیده میشدند و پادشاهان نیمه مستقل محلی از
 همان نژاد بر آنان حکومت داشتند که گاهی با ساسانیان دم از موافقت و اطاعت و
 گاهی دم از استبداد و سرکشی میزدند. در عهد حمله تازیان این رؤسای پادشاهان محلی با
 عرب جنگهای مردانه کردند و سالیان دراز عرب را در سرزمین خود مشغول داشتند تا
 بتدریج با عرب از در صلح درآمد و رفته رفته بخیم^۷ عهد ساسانیان تابع دولت مرکزی
 بزرگ گردیدند. و این خانواده از آن جمله بود که با عرب صلح کرد و اشرافینه که تخت
 او «نجیکش» بود بدین شرط تسلیم شد که پادشاهی آنجا با خاندان افشین باشد و

بوی داد ، و پاکت ، را بزرگیک معصم فرستاد .

معصم بفرمود تا هر دو دست و هر دو پای می بیرون کردند ، در سنه
ثلث و عشرين و مائتين ، و سراسر بغداد فرستادند تا بر سر حجر بیاور بختند
و جماعتی گویند که چون دست او بریدند روی خود را از خون خویش بیاورد و
بجندید گفت : « آسائینا » و مردمان چنان و انمود که او را از آن آلتی
نبیت در روح او از آن جراحت الکی ندارد

این بزرگترین فحش بود ، و آنروز که او را بگرفتند عیدی بود در مسلمانان
و آن روز آدینه بود چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرين و مائتين ، و معصم
مرا شین را بر کشید و او را با وج رفعت رسانید ، و تاجی مرصع با دو قبای صغ
کرم نه نمود و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درم - و او چون اینجه گرامت
بید اصل بد خود ظاهر گردانید ان لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
که بر معصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند ، پس او را بگرفتند و
کامل ، صد هزار درم بجا دین بن سسل داد و هزار هزار درم و منطقه غرق در جواهر و تاج بطریق سنن

سبأ را بخشید (کامل ج ۶ ص ۱۶۰)

۳- انعام ۴- سفاح و فلح بدون رسوم شرعی یا عمری ۵- آسایا یعنی خوشایا
 ۵- برکشیدن افعلی است یا پیشاوند و بر یا بچند معنی اول بریدن کشیدن چیزی
 از جایی - دوم ارتقاء دادن از محل نازل محل رفیع و اینجا معنی دوم مراد است.

بیت

همچو پولاد خراسانی بود شعرا به سار ۱
 گرش برگیر ز خاک و برکشده زمین
 ۲- سوار و کبیر اول دست اور بن که دست بند و انگو گویند و در قدیم مردان بزرگ
 گوشوار دست اور بن و طوق داشته اند این زیور با خاصه ملوک ایران بوده است
 ۳- از جمله همت بانی که با فشیمن زدند آن بود که مخون نیست و در خانه اش نبت دارد

۸۱- عبدالله بن المقتر با بنده

یکی از بزرگان حکایت کرد که در آن روز که با این مقتر
 حکایت بیعت کردند من نزدیک ابو بکر بن محمد بن جریر طبری که
 صاحب تاریخ است در رفتم. او از من پرسید که خبر چیست؟ گفتم شکریا
 عبدالله بن المقتر بیعت کردند، گفت وزیر که خواهد بود؟ گفتم محمد او و جراح

عرب بدین و این ابلی تعرض نرساند کسی را بحیر و ادات برکن دین نماید درین آن مردم
غالباً بود ابلی دشمنی بوده است و بعد از مصاحبه با عرب در عهد مقتضای عباسی خیزد و میرکاد
بدربار خلیفه آمد و مانند سایر بنم برادران خود در گاه خلیفه تقرب یافت و مورد تربیت و
اصطفای خلیفه قرار گرفت تا عاقبت سردار و فرمانده کل کشور شد و در محاربات عظیم که از
انجمله حروب با پاک خرمی بود مجاهدات بسیار کرد و پیاداش آنهم مجاهده و جانبازی
مورد رشک و اعجاب درباری قرار گرفت و بین او ابو دلف غلی عرب حبش
کنج منافسه و مشاجره پیدا آمد و عاقبت احمد بن ابی ذر و قاضی القضاة متعصب معرود
بحاجت ابو دلف مذکور با فاشین بدشد و در نتیجه تضریب و وسیله این دسته مقتضای
آن نهم قولما و مواخیه و آن همه خدمتها و جان فشانیها که از فاشین دید امر بسیار داشت
و محاکمه او صادر نمود و در محضر و احمد بن ابی ذر و فاشین را محاکمه کرد و دوستان
این محاکمه و سوال و جواب بین قاضی و فاشین دراز است و طبری تفصیل نقل کرده است
و بالاخره او را بقتل آوردند - و عوفی نیز مانند دیگر تازیان یا تازی مابان در بدگوی پوی
دار فضاحت میداد و گناه فاشین بان بود که دولت عرب را از شر پاکت نجات داده
بود من اعان طالمافقد سخطه الله علیه ۲ - صلت یعنی رساندن جایزه

طلبیدند. او مدافعتی کرد. و گفت مال باطا بر او بمیسنین است بفرستم
 بیاورند. ایشان غوغا کردند و محمد را از حبس بیرون آوردند. و به دیگر باوکی
 بیعت کردند. حسین بگریخت. و آفریدگار تعالی بدین آسانی باز خلافت
 راه محمد امین رسانید. و این همه تاثیر قدرت یزدانی است نه
 کوشش انسانی.

بیت

فصل از چو دستیار شود بند و خوار تا جبار شود
 و رکند قهر خود پدید آنگو تا جبار است تاج دار شود
 با آنکه آفریدگار تعالی دوبار و حق مقتدر خلیفه اثر لطف خود ظاهر گردانید
 عاقبت ترکان برومی خروج کردند. و او بگشتند. و شب ششم سال
 سنه عثمین و ثمانیه. و با قاهر بیعت کردند. و وزیر او ابو الحسن علی بن الفراء^{ای}
 بود. و پس از وی محمد بن عبد الملک. پس عبد الله بن یحیی بن خاقان
 پس محمد بن داود ابجر اج. پس ابو الحسن علی بن الفراء که کرت سیم وزیر شد
 و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسمعیل سامانی بود پس نصر بن احمد بن اسمعیل.

لغت فاضلی له خوا بد بود! انصاف ابو استی احمد بن یعقوب، ساعی سرفرو
 برد و بنیدیشید. پس سر بر آورد و گفت: این کار تمام نشود. کفتم چرا؟
 گفت از بهر آنکه این بر سره کس در استحقاق کاریکه بدیشان مفوض شده است
 در غایت کاملند، در روزگار در راجع است و کار با مستحق توان ساخت
 و هیچ شایسته را در کار نتوان آورد، و ابل روزگار که ازان رتبت قاصر باشد
 بساخته شدن این مهم تن در نمیند، و پنهان بود که وی گفت بود
 و آن منصب کجیب بیش برایشان نماند، تا عاقلان را معلوم شود که بهتر در
 جمه ایام سبب حرمان بوده است، و روزگار پیوسته قاصد فاضلان

بیت

خود بهتر در عهد ما عیبت و زلیله سخن میکند بر بان که من شاعر نیم بل ساء
 و از نظایر و اخوات این حکایت مقتدر و ابن معتز. واقعه محمد امین است
 که چون تزلزل به بنیان دولت امین راه یافت حسین بن علی بن عیسی مان
 بهواداری مانمون، محمد امین را حبس کرد، و خواست که او را بچند دست
 مانمون فرستد، در اشامی این حال خشم از حسین بن علی بن عیسی جواب

| شماره | نام سلیفه | سال هجری | سال میلادی |
|-------|------------------|----------|------------|
| ۱۱ | المستصر بالله | ۲۴۷ | ۸۶۱ |
| ۱۲ | المستعین بالله | ۲۴۸ | ۸۶۲ |
| ۱۳ | المعتز بالله | ۲۵۱ | ۸۶۶ |
| ۱۴ | المستدری بالله | ۲۵۵ | ۸۶۹ |
| ۱۵ | المعتز علی بالله | ۲۵۶ | ۸۷۰ |
| ۱۶ | المعتض بالله | ۲۷۹ | ۸۹۲ |
| ۱۷ | المقتدی بالله | ۲۸۹ | ۹۰۲ |
| ۱۸ | المقتدر بالله | ۲۹۵ | ۹۰۸ |
| ۱۹ | القادر بالله | ۳۲۰ | ۹۳۲ |
| ۲۰ | الراضی بالله | ۳۲۲ | ۹۳۴ |
| ۲۱ | المستقی بالله | ۳۲۹ | ۹۴۰ |
| ۲۲ | المستغنی بالله | ۳۳۳ | ۹۴۴ |
| ۲۳ | المطیع بالله | ۳۳۴ | ۹۴۶ |

۱۱ نظر آنکه از بعض خلفای بنی عباس نام برده شد از بعضی نام ترک شد لازم دیدیم قائم
برای مزید بصیرت و مراجع خوانندگان که در ضمن حکایات نام کمی از ایشان را میخوانند یاد کنیم

| سال هجری | سال میلادی | نام خلیفه | ردیف |
|----------|------------|------------------|------|
| ۱۳۲ | ۷۵۰ | ابوالعباس سفاح | ۱ |
| ۱۳۶ | ۷۵۴ | ابوجعفر المنصور | ۲ |
| ۱۵۸ | ۷۷۵ | محمد المهدی | ۳ |
| ۱۶۹ | ۷۸۵ | موسی الهادی | ۴ |
| ۱۷۰ | ۷۸۶ | هرون الرشید | ۵ |
| ۱۹۳ | ۸۰۹ | محمد الامین | ۶ |
| ۱۹۸ | ۸۱۳ | عبدالله المأمون | ۷ |
| ۲۱۸ | ۸۳۳ | المعتصم بالله | ۸ |
| ۲۲۷ | ۸۴۲ | الواثق بالله | ۹ |
| ۲۳۲ | ۸۴۷ | المستول علی الله | ۱۰ |

عبدالله بن مقرر سپهر متعرب عباسی بود و با او بیعت کردند و سپس در اگشتند و باز مقتدر را
 بخلافت بنشاندند و ابن مقرر از شعرا و ضحای آل عباس است و در ادب صاحب تالیف است
 ۱- محمد بن جریر ابو جعفر از اهل طبرستان از ائمه دین و حدیث و مورخ و مفسر بزرگ
 متوفی ۳۱۰ هجری ۳- یعنی مردم این روزگار که ما اهل و غیر مستعد و نامستحق اند نتوانند
 گذاشت که این هم ساخته شود و نقص ایشان موجب حمد و حسد موجب فساد کار گردد.

۸۲- مقتدر بالله

مقتدر را دوبار خلع کردند، و بر دو بار بی سیح سعی
 حکایت آفرید که کار تعالی ملک بدو باز رسانید، اگر
 اول حشم بروی خروج کردند، و وزیر او عباس بن حسن بود او را بکشتند و با
 سپهر مقتدر بالله با حشمت و بیعت کردند، و او را المنتصف بالله لقب کردند
 چنانکه تقریر افتاد، و بار دیگر ارکان دولت جمعیت کردند و بروی خروج کردند
 و وزیر او علی بن مصدق را بکشتند، محمد داود جراح وزیر المنتصف بالله^۲
 شد ۱۱۰ بمشقی احمد بن یعقوب قاضی گشت، و چون خواست که بجهد و

| سال میلادی | سال هجری | نام خلیفه | ردیف |
|------------|----------|----------------|------|
| ۹۷۴ | ۳۶۳ | الطائع بالله | ۲۴ |
| ۹۹۱ | ۳۸۱ | القادر بالله | ۲۵ |
| ۱۰۳۱ | ۴۲۲ | القائم بالله | ۲۶ |
| ۱۰۷۵ | ۴۶۷ | المقتدی بالله | ۲۷ |
| ۱۰۹۴ | ۴۸۷ | المستظهر بالله | ۲۸ |
| ۱۱۱۸ | ۵۱۲ | المسترشد بالله | ۲۹ |
| ۱۱۳۵ | ۵۲۹ | الراشد بالله | ۳۰ |
| ۱۱۳۶ | ۵۳۰ | المحقق بالله | ۳۱ |
| ۱۱۶۰ | ۵۵۵ | المستجید بالله | ۳۲ |
| ۱۱۷۰ | ۵۶۶ | المستضی بالله | ۳۳ |
| ۱۱۸۰ | ۵۷۵ | الناصر بالله | ۳۴ |
| ۱۲۲۵ | ۶۲۲ | الظاهر بالله | ۳۵ |
| ۱۲۲۶ | ۶۲۳ | المستظهر بالله | ۳۶ |
| ۱۲۵۸-۱۲۴۲ | ۶۴۰-۶۵۶ | المستعظم بالله | ۳۷ |

۸۳- عمرو دیشان و تو انگران

آورده اند که روزی امیرالمومنین مقصم بر منظر می نشسته بود و در سری
خلافت نظری میکرد و اصناف محتاجان را در نظر میآورد، ناگاه نظرش
بر پیری افتاد که سبوی بر پشت کشیده بود و کوزه بردست گرفته و پیش هر
میداشت، امیر بر حال او رقت آورد و فرمود تا او را پیش آوردند آنجا
از وی پرسید که سال تو چند است؟ گفت هفتاد و پنج، گفت چگونه است
که شمار عمر را دراز میباشی و ارباب دولت و خداوندان ملک و حشمت
بیشتر کوتاه عمر میباشند؟ گفت یا امیرالمومنین باری تعالی هر کس را زرقی
مقدر در ازل کرامت کرده است، در دیشان را بقدر اندک اندک میرساند
لاجرم در محنت میزنند، و تو انگران را روزی بیکار میرساند لاجرم از عمر
ایشان نقصان میکنید.

خلیفه از سخن پیر رقت آورد و فرمود تا او را و دست درم دادند پیر
شادمان شد و آپیش خلیفه بیرون آمد.

بعد از یک هفته امیرالمومنین بر همان منظر نشسته بود که کودکی ساد

بیعت عام بستاند در اثناء حال اشخاص حاجب را که خلیفه خاص غلامان
 مقتدر بود از آن محل معزول کرد. پس اجماعی ساخت و غلامان خاص را
 تخریب کرد تا در شب در بامی کوشک را فرو گریزند، و روز دیگر ابن المقتر
 نوشت که با عام دهد. غلامان خراج کردند. و عوام با ایشان موافقت
 نمودند و مقتدر را بیرون آوردند و بدار اخلافه بردند، و بر سر خلافت بنشاند
 ابن المقتر مکر بخت. و مدت خلافت او از ناپیشین روز شنبه بیت و یکم
 ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و مائین بود و در کشته دیگر تاشب
 آن دولت پیش بر نداشت و ابن مقتر را بی موجهی خلع کردند. و بی سعی
 مقتدر را بخلافت بنشاندند.

- ۱- صحیح المرتضی بآیه دکامل ج ۸ ص ۵، ۲- اصل احسن بن لمشتی - نسخه دیگر حسن
 علی ۳- اشناس نام درین تاریخ وجود ندارد دعوی اشتباه کرده است و اشناس یا
 اشناس نام قبل ازین تاریخ مکرر بوده اند که از انجمن اشناس یا اشناس خادم المقصد بآیه
 است که عمرو لیث را از خراسان بنهاد آورده است ۴- پیش بر نداشت یعنی نادر
 دوام نکرده.

بدین عظیمی بر تو پوشیده دارد؟ مرد برخواست و گفت اگر رأی علی مصلحت
 بیند کلمه ای استماع فرماید و در تأدیب و تغذیب من تعجیل نکند چه اگر من
 ارتکاب معصیتی کردم تو سه نافرمانی کردی. عمر گفت چرا؟ گفت
 برای آنکه خدا تعالی میفرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا»^۱ و تو تجسس کردی و نامحبتی
 جستی دوم فرموده است: «وَأَنزِلُوا إِلَهُكُم مِّنَ بُرُوجِهِمْ»^۲ تو بخانه ما از
 راه بام درآمدی. سوم فرموده است: «وَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا»^۳
 و تو بر من سلام نکردی. عمر گفت راستست من سه خطا کردم اگر توبه کنی ترا
 عفو کنم. مرد توبه کرد و شراب بر بخت دعو را در آب گذاشت

(۱) پاسبانی (۲) جستجو کنید (۳) بخانه ما از در خانه داخل شوید (۴) هرگاه بخانه
 داخل شدید بآهل خانه سلام کنید.

۸۴- حاضر جوابی مأمون

مأمون عباسی عظیم حاضر جواب بوده است یکروز
 باندیان میگفت: مراد همه عمر سخن سه کس
 حکایت

دید که همان سبوی آب در پشت نهاده بود و آنجا می‌گشت، از آن پریش یاد
آمد و از حال پیر پررگ گفتند درین دوسه روز وفات کرد، و این پسر است
امیرالمومنین گفت، اینست عاقل مردی و خوب جوانی که او گفت،
چون روزی از خزانه بایکبار رسید رایت عمر او مگونسار شد.

۱- رقت آوردن، متاثر شدن ۲- اینست که غالباً بکون نون و بدون وجود
مخاطب معین استعمال میشود معنی آن نوعی اشاره تقدیری و اعجابی است، و
میشود را شاعر قدامی آمده است.

۸۳- شبگردی عمر

شبى عمر در مدینه بعضى مى‌گشت، بدرخانه رسید، آواز مردی
شنید که سرود می‌گفت عمر اشرف و در آن خانه مشایده کرد، چون بدرخانه
رفت در بسته بود گفت اگر در برزخم شاید که مرد بگیریزد، چون بر بام
خانه رفت مردی دید بارانی نشسته و قدری شراب پیش نهاده، باهاش
بروی نزد گفت ای دشمن خدای! پنداشتی که ایزد تعالی معصیتی

فروختیم و دادیم، دیہا جملہ خراب شد اگر مارا از او باز نخری خبر بخدا می بکس
 پناہ بداریم، من از ان تنگدل شدم کفتم تو دروغ میگوئی، اورا کہ بر شما میر
 کرده ام نزدیک من مردی عالم و پارسا و امین است، گفت، اگر بفریدی
 تو او بدین صفت است پس بر تو واجب است کہ نصیب عدل و ہمہ خلائق
 برسانی نہ چنانکہ مابدان مخصوص باشیم و دیگران از فایذہ عدل و محروم
 مانند، مرا از ان چندہ آند، و اورا مغرول کردم و امارت بدیگری دادم
 و بدین لطیفہ آن جماعت مقصود رسیدند،

۱- منہندای بزرگ شاہ ۲- جایگاہ داریسی - وادکاه ۳- تقدیم کردہ بودند ۴- نصیحت
 و عمار ۱ ملک زراعتی و خانہ

۸۵- ہرون پیر

روزی ہرون الرشید بشکار میرفت پیری را دید
 حکایت کہ جوڑ میکا شت، ہارون از حرص و عجب ماند
 پیش اورا ند و گفت ای پیر! تو را چند سال است؟ گفت چار سال

غلبه کرد، یکی مادر فضل سهل که چون فضل درگذشت اوجن میکرد، گفتم اگر فضل برفت و بر حمت حق پیوست اینک من بجای او پسر تو باشم و ترا از وی گرامی تر دارم، گفست ابرچنان فرزندی که مرا چون تو فرزندی کسب کند چگونه بگیریم.

دیگر آنکه در مصر سیاهی دعوی پیبری میکرد و میگفت من موسی عمرانم، اورا گفتم موسی را معجزات بود چون ید بیضا و عصا و غیر آن، تو مثل آن معجزه بنمای، گفست موسی انگاه معجزه نمود که فرعون گفت انا سبککم الا علی^۱، تو این دعوی کن تا من معجزه بنمایم.

دیگر آنکه روزی در مظالم نشسته بودم اول قصه که بمن دادند ابل کوفه رفع کرده بودند و از عامل خود شکایت داشتند، گفتم یک کس اختیار کنید تا سخنی که دارد بگوید، پیر را اختیار کردند اما گفتند گوش او گراست، گفتم سهل است سخن بلند گوئیم، او سخن آغاز کرد و گفت ای پادشاه بر ما میری فرستادی ظالم و بیادگر، سال اول پیریهایی زنان فرستم و سال دوم خانها فروختیم و سال سوم زمینها و ضعیف و عقارب^۲

- ۱- در پیشگاه ۲- ضربه آگینه مالی بوده است چرمی که زیر یاسیم نخجده و شمرده در آنها نهاده
- ۲- نظیر انجلیت در قمت ثانی و کشتن جو زرا در سیاستنامه نظام الملک بهوشیردان نسبت داده است.

۱۵- شمشیر و قلم

در ایام ملوک ماضی و سلاطین غابر، میان پیری و امیری در نشستن
 منازعت افتاد، امیر گفت من زیر دست تو نشستم از آنکه پادشاه مرا باین
 حاجت است که بشا و ولایت شمشیر ستاند نه قلم.
 دبیر گفت: ما را بشا فضیلت است بچار چیز. صاحب خبر آن ماجرا
 بسمع سلطان رسانید، سلطان ایشانرا پیش خواند و دبیر را گفت که اصحاب
 سیف را برابر باب قلم ترجیح است بدانچه اصحاب قلم خدمتگاران
 اصحاب سیف باشند و توا را برابر باب قلم را ترجیح مینوی بر اصحاب سیف
 پس فضا ئل تقریر کن.

دبیر گفت: پادشاه در دولت و سلطنت باقی باد، شمشیر برای

فضل بیج گفت در حضرت امیر چرا سخن ناندیشیده میگوی؟ پیر گفت من
 سخن ناندیشیده میگویم عاقلان دانند که عمری که در خلافت بنی امیه گذشت
 آن را عمر نباید شمرد، و بهم در ایام منصور از برای تمهید ملک سیاست بسیار
 بایست کرد و روزگار خلایق از بیم و خوف ببرد آن نیز هم حساب عمر
 نبود، دو سال در ایام مهدی و دو سال در ایام دولت امیرالمؤمنین
 عمر در فراغت میگذرد و من این چهار سال از حساب عمر خود میگیرم باز آن
 این سخن خوش آمد و گفت ای پیر! این درخت تری که برود و پیر گفت
 کشتند و خوردیم کاریم و خوردند، بارون گفت احسنت، و عادت او
 آن بود که چون سخنی اورا خوش آمدی کسی را تحسین کردی صرة زر هزار دینار
 بوی دادی، چون اورا تحسین کرد صرة هزار دینار بوی داد، پیر گفت
 عجب کاری است هر که درختی بکار دهم سال میباید تا برآورد و من این
 ساعت کستم و بنظر آفتاب اثر امیر همین ساعت برآورد، گفت احسنت
 و صرة دیگر بوی دادند، و بارون اسب برآورد و گفت اگر سخنی دیگر از
 پیر پرسیدی زر بسیار از ما بستی.

باید دوز طلبید باز یافت. بابر کس که گفت بچاکس در مان بنست
 او را با بوحسینفہ نشان دادند باید و تقریر کرد. ابو حسینفہ فرمود تو باز گرد
 که من فسد از تو حاصل کنم. پس نزد یک طعیب رفت و گفت ای سخ
 فلان درخت چه علت ترا سود دارد؟ گفت فلان علت را. پس از
 جمله طبیبان شهر پرسید که دین نزدیکی بچاکس از فلان علت شکایت
 کرد و شما او را به سخ فلان درخت اشارت کردید؟ یکی از ایشان گفت
 یکما هست که مردی باید و از آن علت شکایت کرد من در آن قسم سخ
 فلان درخت ترا سود دارد. ابو حسینفہ کس فرستاد و آن مرد را طلبید
 و بزمی و درشتی او را متفر آورد و در بستد و بومی داد.

۸۷- فراست و احکام ابی حنیفہ

-۲-

در عهد ابو حسینفہ دو پسر از آن دوزمان بود و هر دو پسران بر در
 خانه بگذاشتند و خود ہمیشہ مشغول شدند. یکی از آن پسران را گرگ بخورد
 و یکی بماند هر دو زن بیامدند و درین فسد زن بمانده دعوی کردند و

دشمنان باشند برای دوستان. قلم هم برای نفع دوستان بکایید و هم برای دفع دشمنان. و دیگر اصحاب سیف بسیار برخداوندان خود خروج کرده اند. ملک داری و ایشان را بر طغیان و عصیان باعث. و از اهل قلم برگزینان حرکت صادر نشده. پس معلوم شد که اهل قلم ارباب وفادارند و اصحاب شمشیر ازین غاری دباطلند. و دیگر آنست که اصحاب قلم خزانه دخل ملوک باشند و اصحاب شمشیر محل خرج و تاجع نشود خرج نتوان کردن، پس همه حال محل دخل عزیزتر باشد از محل خرج. و چهارم آنکه ارباب شمشیر حجت دانند اما رومی صاحب مذارند، قهر خصمان و دفع متعدیان بر رومی صواب بیش از آن توان کرد که بجز قوت و شوکت.

پادشاه این فصل شنید و پسندید و دبیر را تشریف فرمود و امیر را و لشکر کرد و باز گردانید.

۸۶- فراست و حکام ابی حمیفه

-۱-

در عهد ابو حمیفه مدی دیناری چند داشت و بر کس اعتماد نداشت که امانت نهادی آن زربهر و در حصره کرد و زیر درختی دفن کرد. بعد از مدتی

در ۱۵۰ هجری فوت شد. ۲- این حکم منسوب به یحیی بن ابی اسحاق است و تحت عنوان
و تواند بود که برای ابوحنیفه نیز مانند آن صورت داده باشد.

۸۸- آغاز کار یعقوب لیث

-۱-

آورده اند که یعقوب لیث در اول حال بیماری و راه داری بیرون
آمد و جوانان عیار پیشه بر او جمع شدند. او را بهشتی عالی بود و دزدی که کردی
بجهت حاجت کردی و در آن انصاف نگاه داشتی.

در سیستان مردی بود که او را بشرف قد خواندندی - مردی متمول
با نفعت و ثروت بسیار بود و در خانه ای کشاده داشت. یعقوب لیث
خواست که حالی بدو بنماید که آنچه او میکند نتیجه پردلی است. پس روزی
بوقت که مگانه بدر سرای بشرف قد رفت و در بان را گفت برو و خواهی
اعلام ده که یکی از دوستان تو بنزد تو پیغام فرستاده است. و
میخواهد که ترا به بیند. در بان با نذر و نیت رفت. و یعقوب اطراف خانه
زیارتگاه و دیوار را در نظر آورد و سره کرد که جایگاه سجده و نقب کجا خواهد بود.

دعوی بدارالقضا افتاد چون قاضی صورت دعوی شنید ندانست که میان
ایشان حکم چگونه کند این مسئله را از ابوحنیفه پرسیدند مجلس قضا حاضر شد
و آن دوزن را پیش خواند و گفت شما هر دو که بدین فرزند دعوی میکنید
هر یکی نیمه ای بگیرید. چون شمشیر آوردند آنکه مادر فرزند بود شفقت نادی
جنبه و گفت این رازنده بگذارید و بدین دعیم دهید که من از سر
دعوی خود برخاستم. ابوحنیفه فرمود این فرزند از آن این زنست و
آن دیگر را بدین حتی نیست. چه این شفقت که این را بود آن را نبود. پس
پسر رازنده با مادر باز دادند و بدین طریق حق مستحق رسید. (۲۰)

۱- ابوحنیفه از آن چهارگانه سنت جماعت است و از بزرگان اهل علم و اریکاست
که قوه استنباط و اجتهاد در فقه را پیش آورد. نامش نغان پسر ثابت از ایرانیانی است
که در کوفه متولد شده است و میموی الولا است. و در آغاز کار بفروختن خر مشغول بود
و در همان حال درس میخوانده است و پس در تحصیل علم منقطع گشت تا کارش بغیرتی
دادن کشید. امام شافعی گوید: الناس عبال في الفقه على ابي حنيفة. و
کمال در علم از آنکه در محضر حنفی بن محمد الصادق صورت گرفت و در سنه ۱۰۰ متولد

یعقوب بازگشت در دزدیگر همان وقت باز آمد و در بان را گفت چرا
را بگویی که آن رسول دلی "باز آمده است، خواهی فرمود که او را در آور. او را
در خانه آوردند و بجای خود بنشانند و یعقوب از آن سخنانی دینه بسیار گفت
و دانشای آن خرنس به او راه نشان کرد و بازگشت.

پس شبی که ماه کاسته و هوا عظیم تاریک بود بیاید و در خانه بشر
فرقد نقی زد و درون رفت در خزینه رفت و صندوق را سرگشاد و درختها
پریشان کرد و هیچ نبرد در قعه بنوشت که ما آیدیم و در خانه تو رستم و حکم آنکه
تو جوانمردی از مال تو هیچ نبرویم مرا به پنجهزار درم حاجت باید که این
نقد را در صرة کنی و در فلان موضع زیر ریخت پنهان کنی و بجای سپاری
و اگر آنچه گفتم نکنی بعد از آن خود شستن را نگاه دار.

آن رقه بر سر طبله ای نهاد و برون آمد. اندیشه کرد که نباید که
چون برود کسی دیگر از راه نقب در آید و چیزی برد. پس آواز داد که ای
همسایگان خانه بشر فرقد را در آن نقب کرده اند.
او برفت و همسایگان بیرون آمدند، بشر فرقد چون آگاه شد بگریخت

پس در بان باید یعقوب را بدرون خانه برد - یعقوب در آمد داخل
و مخارج و اطراف خانه را در نظر آورد پس پیش بفرقه رفت و گفت
مرادستی نزدیک تو فرستاد است پیغامی داده و گفت که خواه
عهد کنه که این کلمه از من بشنود اگر رای او موافق باشد آنچه مقرر است
با جابت رساند و مرا این کرداند و با کس از آن نفس نزنند^{۸۸}
بشرفر قدیم بدیخه عهد کرد.

یعقوب گفت: مرا خواهی زنگ آلود فرستاد است و میگوید که
من چند کثرت از عثمان طارانی را بخجده ام و او مردی غماز پیش من
دمن میخوانم که او را با سانی بلاك کنم اما مرا پستی قومی میباید که چون دل
از کار او فارغ گردانم پناه بخجست او برم. اگر مرا قبول کنی و چون بخت
تو آیم مرا بوثاق خود پنهان و بحسبج را بهی مدد کنی تا من این کار را
تمام کنم.

بشرفر قدرا آن سخن عظیم خوشش آمد از آنکه عثمان طارانی و شمر بن
او بود و از او می اندیشید.

با آن قوم الفت و دوستی می درزیدند و خوارج از امانی در مقابل کاشان در با
بغداد و دیگر مستحکمان دولتی حمایت می نمودند .

یعقوب خود از عیاران سرسبک پیشگان سیستان منسوب بخوارج بود ولی
خود در دین تعصبی نداشت و در صد امیرالمؤمنینی نبود چنانکه خود بجای رئیس خوارج
مینویسد ، « شما این شغل که سہمی بسر بردید بدان بود که حمزہ بن عبدالمطلب مردی بود
که ہرگز قصد این شہر نکرد و هیچ مردم سکر نمی رانیا زرد ، بر اصحاب سلطان بیرون
آدہ بود ، کہ شما سہمی بیدار کنید ، در عیت سیستان از او سلامت بودند ، ولایت
غزباداشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت میبودند بسبب خلاف او
اگر باید کہ سلامت یابی امیرالمؤمنینی از سر در کن و بر خیز با سپاہ خویش دست
با یابی کن کہ ما با عتقادیکو برخواستیم کہ سیستان نیز فراکش ندیم و اگر خدای
تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فرایم آنچه توانیم ، و بعد نیست کہ بشیعہ
تامل داشته است اما باز نہ از روی تعصب بلکہ قصدش تشکیل دولتی عظیم و تجدید
عہد ساسانیان بودہ است ، و از نیرو بغداد حمله برد و خواست و دولت عرب را
بر اندازد و قسمتش نبود .

صندوق بار پریشان دید متغیر شد - اما چنانکه احتیاط کرد هیچ چیز
ضایع نشده بود، پس آن رتبه را بدید و بخواند و گفت منت پذیرم و آنچه خواسته
بود در روز پنجم از درم در صره ها کردند و بدان ریستان برد و پنهان کرد.
یعقوب برفت و آن سیم برداشت و آن حال با یاران حکایت کرد
و آن سیم برایشان خرج کرد و جمله بتقدم ادا اعتراف نمودند و سهرری
اورا مسلم داشتند.

۱- یعقوب پسر لیث پسر معدل پسر حاتم پسر مایان پسر کجیر پسر اردشیر
پسر خسرو پرویز الی آخر اینسب - و این سبانه شاید از قبیل سایر سبانه های باشد
که در قرن سوم و چهارم در خراسان و عراق رسم بوده است که بزرگان از برای
قوت کار خود وضع می نمودند - چنانکه آل زیار و آل بویه و آل ساسانی
و آل عبدالرزاق طوسی و آل بسککنین برای خود از همین قبیل شجره ها و انساب وضع
کردند - و از سلجوقیان بعد این روش برهم خورد.

یعقوب بن لیث از مردم سیستان بود، و با خوارج ارتباط داشت و در آن
اوقات خارجیان در سیستان قوت داشتند و امالی خاصه عیاران و سران

در ترانین که گفتیم، دازین معانی دازنودن اصل دریشه حقیقی ازین لغت در زبان عرب
 چنین نظر میرسد که این لفظ معرب داز فارسی مأخوذ باشد و اصل آن کلمه «آیتار» پهلوی
 باشد معنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت در پهلوی قدیم
 «آدی وار» بوده است و بعد از «آلی وار» و «آیتار» در زبان درمی «یار»
 شده است و باید لفظ «عیار» از پهلوی مأخوذ شده باشد.

عیار و عیار پیشگی در ایران بعد از اسلام عنوان خاصی داشته است و عیان
 مانند احزاب سیاسی امروز سازمانهای داشته اند و در شهرهای بزرگ این سازمانها
 دارای رؤسائی بوده اند بنام «سرکشت» و جاه خاص داشته اند و آداب
 رسوم آنان مخصوص بخودشان بوده است اصل کارشان «جو فردی» بوده و از
 جان که شکی فدای کاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب
 در سنجگری از خلق و حمایت از مظلوم و عدم اندیشه از مرگ و قتل و حیوانی و علفگی
 با اصول یا فروع دینات و مذاهب و غیره نیز در این فرقه شهرت داشته است.

در عرب و ایران این طایفه پدید شدند در بلاد عرب جز در بغداد خبری از
 این قوم نداریم ولی در ایران خاصه خراسان و سیستان و ماوراءالنهر خبر عیاران بسیار

یعقوب در سنه ۲۴۵ هجری در سیستان بریاست و امارت رسید
 و سپاه با او بیعت کردند، و در اندک زمانی خراسان و زابلستان و عراق فارس
 و خوزستان و کرگان و طبرستان را گرفت - خاندان طاهریان را در خراسان
 بر انداخت و ایران را تمامه از دست عرب و از زیر نفوذ بغداد خلاص نمود و ادرا
 « ملک الدنیا، خوانند و با محاکم بزرگ دنیا مانند چین در دم و جش و غیره مربوط
 شد و نزدیک او سفیر فرستادند، تا در سنه ۲۶۲ قصد بغداد کرد و بخدمت خلیفه
 چهار شد و از راه بازگشت و از فرط غیرت زحیر گرفت و در سنه ۲۵۶ در
 جندی شاپور مرد.

درین کتاب قشتهائی از تاریخ یعقوب و عمر و برادرش آمده است که در
 پنج کتابی نیست و ما همه آن حکایات را نقل خواهیم کرد و حکایت بالانیر یکی از آنها
 قشتهاست که از لحاظ تاریخ بسیار معتبر و مهم است. ۲ - عیار در لغت عرب
 ریشه و اصلی یعنی خود ندارد و در لغت عربی هم معنی درستی برای این لغت نشده است
 گویند عیار کسی که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت نیز باشد و نیز گویند کسی که
 بسیار کردش کند و چالاکت باشد و یا کسی که بی کار گرددش کند و معانی

۳- راهداری نوعی از راهزنی بوده است که برای حفظ قوافل از دستبرد سایر رزقان
 چرنی از آنها میگرفتند و آنان را تا آخر قتل و خود بدرقه می نمودند و این مطلب هم تفصیلی
 تاریخی دارد. ۴- بشر پسر نسه قد از اعیان سیستان است رجوع شود بتاریخ
 سیستان صفحات ۱۵۱-۱۵۲ ولی بین او و یعقوب فاصله معنی بهی است، چه بتصریح
 تاریخ مزبور بشر فرقه در سنه ۱۷۲ هجری در سیستان کشته شد و یعقوب دل ناکه اسمش را
 می شنویم در سنه ۲۳۲ هجری است ولی ابراهیم نامی پسر بشر نسه قد بعد با معاصرا جاجا
 یعقوب نامش در تاریخ مذکور دیده میشود. ۵- سره کردا در نسخه معارف آمده و در نسخه دیگر
 در حسیاط کرده آمده است - سره کرد اینجا یعنی نخجه کرد، چه سره معنی نخجه است و ز سره
 در سره مرد بهین معنی است یعنی ز نخجه و سر آمد و دیگر زرها که زر خالص باشد و مرد سره یعنی مرد
 نخجه و سر آمد مرد با و معنای خالص، که بعضی تقریباً ز سره بدان داده اند معنی حقیقت
 بلکه مجازی است و اینطور نتیجه میدهد بدین دلیل فارسی سره بجای فارسی ویره در
 خالص درست نیست و بهترین دلیل این معنی که گفتیم بهین عبارت عوفی است و
 استعمال دیگر فصحا هم آن را تأیید مینماید مانند این رباعی:

شنیده میشود خاصه بعد از خلافت بنی عباس تا قرن پنجم و ششم در بغداد و ایران زیاد نام
عیاران بگوشش میرسید و بعض خلفای عباسی باین منسقه تمایل بوده اند و چنانچه عیاران
پوشیدند.

جمعیت اقیان، یا حزب رفوت، در واقع نوع اصلاح شده این سازمان
بوده است، در قایم نامه فصلی درباره عیاری، ذکر شده است و در اخلاق ناصر
هم اشارتی باین مردم هست و گویا رشته اتصال عیاران بدوره های ساسانی و شاید پیشتر
از آن عهد می کشیده است و آنان یکدیگر را بارء می خواندند مثل ملاحده که هم راه رفقا،
می خواندند و کمونیت ها که هم راه رفیق، می خواندند قول بهیقی نیز که گوید: «و غلامان مسعود
که در حرب و مذاق ان گریخته و بسجوقیان پیوسته بودند در حین جنگ آمده و یار یار
میگفتند: یعنی غلامان دیگر را بسوی خود دعوت میکردند، نموده این معنی است چه غلامان و
پسر لشکریان آن عهد در رویت عیاران بودند.

با سجه شمه ای از عادات و عیاران، در اینجا حکایت و سایر حکایات این کتاب
بدست می آید که خالی از نتیجه اخلاقی نیست، بقول حضرت سید الشهدا علیه السلام
لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ.

معروف یعنی دیروز باشد و در اصل زبان فارسی هلوپی و درسی هر کلمه ای که بیا ختم می شد
 بعد از آن کافی یا کافی بوده چون آسوری - آسویک - تازی - تاریک و دی - یکن
 و بعد این حرف آخر در بعض کلمات مانده و در بیشتری افتاده است. و جز در نسخ اصل
 در جای دیگر نظیر این کلمه دیده نشد و بجای آن « دیرزی، یا دینه » استعمال میشده است
 ۱۲- دینه یعنی دیروزی بهیچ هم این کلمه را آورده - شاعر گوید.

بچه بظ اگر چه دینم بود آب دریا شتاب سینه بود

۱۳- طبله در لغت « طبل کوچک » است ، اما طبله عطاران در ادبیات فارسی
 بسیار دیده میشود و در کتب لغت معتبر ضبط نشده است - ظاهراً کلمه طبله از
 دارد یا جنس دیگر یا جبهه طلی بوده است - در اینجا هم مراد جبهه یا چیز دیگر است .

۸۹- آغاز کار یعقوب لیث

آورده اند که در آن وقت که یعقوب لیث هنوز
 حکایت مشغول نشده بود جمعی از عیاران بومی گرد آمدند
 گفتند صلاح ما آن است که بر راسی رویم و کاروانی را بر نفیم تا ما را استغفار

دیدم گسی نشسته بر پهلوی شیر گشتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر
گفت ای سره خسرو دانا چه زیان کار پهلوی او گر سینه گردد سیر

۶- پنج ، بضم اول و جیم فارسی رطب استعمال فغانستان مرز می ، نه بجم معروف
که مشهور است یعنی سوراخ و غار و غده است مجازا یعنی زندان هم استعمال میشود
اینجا بجای نقب و مرادف باوست ۷- مدخل و مخارج اینجا یعنی مدخلها و مخارج و
راه درآمد و راه بیرون شد بصیغه جمع ۸- نفس راندن ، یعنی دم نکشیدن و برزد
نزدان ۹- زنگ آلود ، نام شخصی است و از اسامی عیاران سیستان بوده است
که بقول تاریخ سیستان در سنه ۳۰۰ هجری میزیسته است رک ۱ ص ۳۰۱ طبع
تهران . و این شخص هم بار و زکار جوانی یعقوب یعنی قبل از سنه ۲۳۲ منافات دارد
مگر او هم کس دیگر باشد بهین نام ۱۰- عثمان طارابی نیز از امرائی بود که در سیستان
ریاست کرد . اما تاریخ سیستان صفحه ۱۴۳-۱۴۹ ویرا در سنین ۱۵۰-۱۵۹ که
کرده است و او هم با عصر یعقوب مابیت دارد و در اصل عثمان طارابی و در سنه
معارف عثمان طارابی ضبط شده و ظاهرا همان عثمان طارابی است اما باین وجه
اختلاف . والله اعلم ۱۱- رسول دیک ، یعنی پیام آور دیردزی ، چه دومی بهی

که کاروان فرود آمدند، یعقوب بوق بزدایشان گفتند دزدان آمدند همه
 سلاحها در پوشیدند و بجه شب بیدار بودند در روز بار کردند و روان شدند
 و یعقوب بهر نیم فرسنگی یکبار بوق بزدمی و کاروان همچنان بخرم میبودند و
 سلاح از خود جدا نمیکردند تا نزدیک دزدان رسیدند - ازان سگستگی
 نیا رسد گذشت بهم آنجا فرود آمدند و یعقوب هر ساعت یک طرف
 بوق زد می چنانک اهل کاروان متحیر شدند گفتند مگر دزدان بسیارند
 و شب همه شب بیدار بودند چون صبح دید روی براه نهادند - یعقوب
 بوق بزیر زمین پنهان کرد و مرغ برداشت و از پس رباطی ویران رفت
 که بزدان نزدیک بود و مرغ را بکشت و جانه خود بخون آلوده آپیش
 کاروان باز دوید.

کاروانیان گفتند: تو چه مردی!
 گفت یکی ام که از سیستان بکرمان میروم، دزدان بمن باز خوروند
 و بسیار بزدند و ما همه جاها بستند، و عجب میدارم که شمار اندیدند
 چه از کثرت ایشان روشن می شد که بطلب کاروان آمده اند.

بدست آید. پس بھجر رفتند و خبر شنیدند کہ از جانب ملتان کاروانی
 میآید و مال بسیار دارد، یعقوب خواست ایشان را بر بند آبا بھتہ اکنت
 یارانش اندک بودند و کاروان بسیار اندیشید کہ بھیلہ پیش کاروان بید
 رفت یکی از یاران را پیش این کاروان فرستاد و گفت جمعی از غنایان
 حاضر آمدند و بمالی محتاج اند، و بدست من شما را پیغام کردند کہ اگر شما را بنیم
 در میان شما عورتانند و وضیحت شوند و شکستگی و پریشانی بر شما عاید شود خود
 باختیار ما را توزیع کنید و بفرستید و سلامت بروید. اگر استبداد کنید آنچه
 بینید از خود بینید.

پس اہل کاروان دو گروہ شدند. گروہی گفتند صواب است کہ
 ایشان را چھری دہیم قومی دیگر گفتند ایشان دزدانند ما ایشان را چھری نہیم
 کہ ماصد مردم با سلاح تمام و یراق آراستہ اگر دوست مرد دزد و غیار بیرون
 آیند ما را ہاکی نباشد و ایشان را بنیم.

چون جواب پیغام رسید یعقوب یاران را در برگذر کاروان در
 شکستگی بنشانید و بد و منزل پیش کاروان شد و بوقی با خود برد و مرغی و

اهل کاروان منت بسیار قبول کردند و مبلغی مال بیرون آمد و
 مبرکه کم بضاعت بود از وی هیچ نطلبید و اهل کاروان از آن لطف که با
 ایشان کرد عجب بمانند و ساکن شدند و ایشان را بدین خوشی ^{۷۶} محل کردند
 و یعقوب ایشان را بگذاشت و آنجماعت سبب استظهار یعقوب و یاران
 او شدند و کار او بالا گرفت.

۱- عورت اندامی که در شرح بایستی از چشم پوشیده باشد - و مجازاً
 زن آمده است مثل اینجا و آرواده، ترکی نیز همین کلمه است. ۲- توزیع و بخش کردن
 و سراسر مت نمودن. ۳- یراق لغتی است ترکی یعنی زینت و اسلحه و این کلمه در لغت
 معارف نیست و باید ابحاثی باشد و از لغاتی است که قدما نیاورده اند ۴- بجم
 یعنی از روی خرم و احتیاط ۵- یکی ام، یعنی یکی بستم و ضمیر ام - ای - است
 از ضمیر می است که در اصل فعل بوده اند، بعد مانند افعال معین بکار برده شدند
 و پس حال ضمیر پیدا کرده اند - و متقدمان این ضمیر را خواه^{۷۷} بعد از فعل ماضی نقلی و خواه
 بعد از اسمی بعد از کلمه می نوشتند بغیر از^{۷۸} است، که غالباً بکلمات متصل میگویند
 چون گفتند و عالمست و مردیت و غیره - یکم هم معنی چار و قاصد است

گفتند: چند مرد بودند؟

گفت پنجاه مرد با سلاح تمام بودند و فرستند.

کاروانیان خوشدل شدند و هر کس را در تکلفی کردند و او را پیش
ایشان دور شد و کاروان بوضعی فرسوده آمدند و دو شب از روز بود که گفتم
بودند و سلاح از خود دور کرده. سلاحها میخواستند و این سختی^(۶) شد.
یعقوب نزدیک یاران رفت و ایشان را خبر کرد و ساخته شدند و
جمله با سلاح از چهار طرف درآمدند و بانگ برایشان زدند. جمله از خواب
در جستند و متحیر شدند.

یعقوب فرمود که سلاح بیدارید و دست یکدیگر ببندید تا بجان ما
یا بید. جمله دستهای یکدیگر بستند. آنکه یعقوب گفت: مقدم و سلا^ه
کاروان کمیت؟ بچند کس اشارت کردند. یعقوب گفت: من بانگ
چیزی از شماراضی بودم شما در آن مضایقت کردید و در نیال بدام گرفتار
شدید و من با شما نگویم آنچه شما با ما کردید. ده یک باد دهید و سلامت
نبروید.

رابط بان مرایشان را گفت شما کیستید؟ ایشان گفتند ما مردمان
 راه کذری ایم که از سیستان بکرمان خواهیم رفت و مظهر بدرقه میباشیم -
 پس یعقوب در محبت ایشان بیاد و در رابط شد و مظهر می بود، چند کلمه
 بدرقه بر رسید یعقوب یاران را گفت که هر سپاه خدمت سوار می شش
 گرفتند و از حقه اسبان علف و آب میآوردند - تا قاصدی برسد
 که کاروان بفلان موضع رسیدند.

بدرقه قصد کردند که باید با استقبال کاروان روند، یعقوب مظهر
 شد تا اهل رابط در خواب فرستند، در حال دست دپای سواران بستند
 و در خانه کردند و طغاری پر آب پیش ایشان نهادند و گفت ازین آب منجور
 ما آنگاه که میرید. آنکه بایاران خود سلاحهای ایشان در پوشیدند و بر ستون
 ایشان سوار شدند و در حصار در بستند و روی بکاروان آوردند و بانگ
 ایشان زدند و فریاد کردند که «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و این نشان ایشان بود
 کاروانیان چون این شنیدند بدست پامی فرو کردند، یعقوب فرمود که
 جمله سلاحها بسنداختند - آنگاه فرمود که مگر کاروان را بخوانند

ء۔ خنثیدن ۱ لجه است از ختن مثل خسیدن و خنیدن ۷۔ بحل مصدر از
باب حل محل یعنی حلال داشتن و باران باراضائی است و اینکه بعضی پنداشته اند که
این لغت زہل و فارسی از باب هشتن و لمیدن است بخلافند.

پیش ۱۔ با سابقه ای که از اخلاق عیاران و خواجه سیستان دارید
حق را درین معامله به یعقوب باید داد یا نگاروان ؟ در این باره مقاله بنویسید

۹۰۔ ابتدای کار یعقوب لیث

-۳-

گویند که یعقوب لیث دیاران او را در اول حال اسب نبود و سوار
که اسبی چند بدست کند که بدان کاری تواند کرد. درین اندیشه میبود که خبر یافت
که کاروانی عظیم از جانب بصره و اہواز می آیند و قصد اصفهان دارند، و از
خواجه میرتسند کس فرستادند به سیستان و از پادشاه سیستان بدو
خواستند و پنجاه سوار از معارف نامزد شدند تا کاروان را بامن برسانند.
یعقوب دیاران خود را ساختہ کرد و دوکان دوکان مردمی را
با سلاح تمام تا بر باطنی که در سربیا با سنت مقام کنند، چون فرستند

حسن مال کہ مردم سلطان میدهند ناجای است و مردم باید خمس و زکوٰۃ را بخارج
 که حقد میداده باشند بنا بر این ہر جا کہ دستان میرسد است خمس مال میگرفتند
 آنرا حلال و بابت حق مشروع خود می‌شمردند ۳- بالا گرفت یعنی قد کشید، چه بالا
 یعنی طول و قد برد آورده است

۹۱ - یعقوب لیث صالح

-۴-

آورده اند کہ یعقوب لیث در بان صالح بن نصر^۱ بود، و خدمت او کردی
 و کثیر بن رقاد^۲ پیش صالح قریبی داشتی و مکان او بردل یعقوب گران
 آمدی - خواست کہ او را بخلیتی از پیش صالح دور کند.
 روزی صالح با یعقوب مشورت کرد کہ ما را از زمانہ است و
 یاران ما بخیج رنج می بینند - اگر بشهرت و روستا قنمت کنیم
 آن جماعت از ما مشتزید^۳ شوند. یعقوب گفت اصواب آنست کہ
 سپران حیان خارجی را بگیری و مال ایشان را در تصرف آری - و
 پیش از آن یک کرت دیگر صالح قصد ایشان کرده بود اما اہل بیت

چند کس پیش آمدند - گفت میخواهم که بروید و پنج یک مال گرد آورید^۱ و
 بر کس که ده هزار درم دارد از او بیس پنج نخواهم. اهل کاروان از او بجان
 منت داشتند و پنج یک مال بیرون کردند و آن مالی خطیر بود.
 یعقوب آن مال بست و بدان یک حلیت چندان نعمت
 سلاح بدست آورد و از آنجا کار را دنبال گرفت^۲.

۱- این عبارت و عبارت «أَحْكَمْ لِلَّهِ» علامت خارجیان بود پس از
 احکامین و خاست محاربات صفین جمعی از اتباع و لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام
 از آن کارانکار نمودند و گفتند این رأی باطل بود و ما همه کاندشیدیم و علی هم که با
 هم رأی بود کافر شد و بایستی توبه کند چنانکه ما توبه کردیم - علی گفت من از ابتدا با رأی
 حکمین موافق نبودم شما مرا ناچار گردید و نیز با موسی اعتقاد نداشتم و هم شما دمی را
 برگزیدید پس مرا چهر توبه باید کرد گناه از شما بود و توبه مر شما راست - آن شکر قبول
 نکردند و از بیعت علی بیرون شدند و چون خلیفه بزعم آنها موجود نبود این کلمه را که لا احکم
 الا لله شعار خود کردند و این شعار و نشانه در میان آنان ماند. ۲- پنج یک را از آن زمین
 رده است که خوارج و معتزلهکان معتقد بودند که خلیفه و سلطان وقت بر حق نیست و

تا آنکه به یکبار برایشان حمله آورد و هر سه را بگرفت و بکشت و اسباب
 و املاک و خانه های ایشان را غارت و گرفت، و آنکه از صاحب مدد خواست
 که نباید که از سیستان لشکر آید و مرا طاعت مقاومت ایشان نباشد
 صاحب یعقوب را ناامزد کرد - و یعقوب در رفتن تا خیر میگرد و بهر بهانه تخلف
 مینمود تا آنکه لشکری از سیستان بیاورند و کثیر رقار را بگرفتند و بکشند
 و یعقوب برادر رسید.

۱- صاحب بن نصر و نصر بن احمد صفات است بغی نرم و زیبا - و در بعضی کتب
 تاریخ نصر بن احمد آمده اند، از مردم بُست بود از ناحیت «پولان» و اصل او
 از شهر زرنج سیستان بود و مردی اصل و بزرگوار بود پیش از آنکه برادرش
 «عثمان بن نصر بن مالک» که مردی وجیه و بزرگ بود بر احمد بن ابراهیم ولی
 بُست بیرون آمد و در جنگ کشته شد و صاحب بعد از او در بُست بر ولایت عرب
 خرج کرد و یعقوب لیث دهم برادرش عمرو و طاهر و علی پسران لیث که از
 عیاران شهر زرنج بودند با صاحب همراه شدند و در سنه ۲۳۸ هجری مردم بُست با صاحب بیعت کردند و صاحب در سنه ۲۳۹
 سیستان را از حاکم عرب تفرع کرد و در سنه ۲۴۴ میان یعقوب و صاحب بهم خورد و یعقوب

غوغا کردند و او را میسر نشد که ایشان را رنجانیدی.

یعقوب گفت: کثیر بن رقاد را بدین مهم فرست. صاحب این
معنی با کثیر نگفت. کثیر گفت فرمان بُردارم بروم و این مهم را کفایت
کنم. شب پیش یاران رفت و مشورت کرد که صواب بود که ما پسران
حیّان خارجی را بگیریم و کار می‌چنین کنیم که کسان عمار خارجی اند؟
ایشان گفتند بلی. پس کثیر رسولی به پسران حیّان فرستاد که من
قصد دارم که سومی صاحب بن نصر تا ختن آرم دشمن او را کفایت کنم. اگر من
برانم. او بگریزد. اکنون سی مرد فرستادم تا ایشان را بر سر راه بجایگاه
که اشارت کنید و صواب بینید بنشانید و مشطرا آمدن ما باشی.

چون پیغام به پسران حیّان رسید بغایت شادمان شدند و گفتند
یاران کجا اند؟ گفت: درین صحرا مشطرا شما اند تا آنک شما بیرون آید
و ایشان را ببینید و بدان صواب اشارت کنید. ایشان گفتند
صبر کن تا شب در آید. پس در شب هر سه بیرون آمدند و نزدیک
کثیر رقاد آمدند و کثیر با ایشان مدارا میکرد و از هر نوع سخن می‌گفت

سیستان لشکری بریاست محمد بن ابراهیم حاکم عرب سیستان بقصد صالح آمد و
صالح بنزیت شد سنه ۲۳۹ و یاران او پراکنده شدند (ص ۱۹۳-۱۹۴)
و معلوم شود که شیر قباد درین و بلیه یاد در جنگ عرب غارت شده است.

۳- مستزید اناراضی و دلخور (قبلاً تفصیل گذشت)

۴- در اصل سپران جان خارجی - نسخه معارف اچان خارجی - سپران
حسان - سپران چان - و تاریخ سیستان سپران حیان خرم سپران حان
خریم بدون ذکر خارجی دارد ولی معلوم میشود که از خوارج بوده اند و ضبط عوفی
صحیح است - و گوید در جنگ شکست خوردند ولی کسان صالح متعرض ایشان نشدند
سپران حیان خرم را بگذاشتند و چون بازگشتند براه کس فرستاد تا بکشد - (ص ۱۹۳)
و معلوم است که کثیر فرستاده است چنانچه این مهم دیا کثیر بوده است که با آنها جنگ
کرده و عاقبت هم آنها را کشته است.

۵- عمار بن یاسر رئیس خوارج سیستان بود و خود را امیر المومنین مینامید و از
دشمنان بزرگ یعقوب لیث بود و بعد از قتل او بدست یعقوب محمد بن صفیه
قتل شده در مدح یعقوب گفته است و این یک بیت از آن قصیده است.

صالح را در نزدیکی سبت کشت داد و صالح کریمت به قریل پادشاه کابل پیوست و قسبت
بدست یعقوب اسیر شد و در سنه ۲۵۱ بدر و بیچکس ماند عوفی این قسبت از تاریخ
الصفار را جمع نموده است. و ما به نقل و احیا کردیم زیرا در واقع این قسبت با تاریخ
ایران فوت شده است چه در جوامع الحکایات هم بقدری بی سروده و مفقود ذکر شده است
که اگر توضیحات لازم و مفید نباشد قابل استفاده نخواهد بود و قسبت منتهی هم در تاریخ
سیستان آمده است که خوشبختانه آن کتاب هم بخون دل و برخ پشمار من نباشد
تصحیح و طبع شد.

۲- در نسخ جوامع الحکایات کثیر درقا و اورقا ضبط شده و در تاریخ سیستان
کثیر بن رقاد - و تاریخ مذکور داستان پسران حیان کشته شدن ایشان را
طوری دیگر ضبط کرده و گوید در کش سیستان پسران حیان خریم و محمد بن عبید خرد
کرده بودند صالح لشکر فرستاد آنان را کشت دادند و محمد عبید را اسیر کردند و
پسران حیان را مزارع نشاند تا آنکه کس فرستاد تا در میان آنها را بقتل رسانند آن
ذکر می در این مورد از کثیر نیست - باز گوید چون عمار خارجی در ناحیه کش ظهور کرد صالح
کثیر رقاد و یعقوب را بحرب او فرستاد و عمار بهر میت رفت درین وقت از

پیش آید از وی رأی و تدبیر خواه، در بنوقت یعقوب اورا گفت که محمد ابراهیم
 نزدیک آمد دفع او چگونه باید کرد؟ گفت آن شکر که با محمد ابراهیم است
 مردمانی اند بیکانه و سیستان ندیده اند و راهها نیکو ندارند، طریق آن است
 این که در این راه راوری که پها و جوها و خلاب و گل بسیار است تا
 چون راه ندانند متفرق شوند، پس اندک پریشان شوند بیش سبک گیرند
 و تو با شریان در میان جوها برایشان زن.

یعقوب گفت این رأی نیکوست ولیکن ایشان بدین راه نیابند
 گفت این راهم حقیقی است و آن امنیت که یکی از طالب علمان
 بیرون فرست تا از اهل شهر پیغامی بمحمد ابراهیم برد، که چون تو برقی و ما
 بدست خصمان بگذاشتی بضرورت ما را با ایشان بایست ساخت،
 اکنون که تو آمدی ما بجمعه مطیع و موافق توایم اما باید که لشکر از راه در نیاری
 و بر کران آبی تا ما تیرا درین طرف مدد کنیم و ما از پس شکر یعقوب در ایم
 و تو از پیش و چون بگذی که ما با تو یا یریم روی بگیرند و شهر آسان
 بدست آید.

عمر عمار ترا خواست و از کشتن بی تیغ نکشت میانه میان او و ام
و بستم کورد خارجی نیز درین مورد در مدح یعقوب شعری دارد که یکت و بیت
آن راجع به اوست ۱

عمر عمار از آن شد ببری کاوی خلاف آذر دانا لاجرم
و محمد بن محمد هم در باب عمار گفت ۱
فخر کند عمار روزی بزرگ گوید آنم من که یعقوب کشت
برای تمامی اشعار رجوع شود به صفحات ۲۱۰-۲۱۲ تاریخ سیستان

۹۲- یعقوب لیث

-۵-

آورده اند که چون محمد بن ابراهیم از پیش صالح بن نصر بنز میت
رفت و صالح بر سیستان استیلا آورد، محمد ابراهیم لشکری از خراسان
جمع کرد و باریک قصد سیستان کرد. صالح و یعقوب اندیشناک شدند
که دفع این لشکر بچه وجه کنند. مردی بود از شاگردان عثمان بن عفان^(۲)
که او را با یعقوب لیث سپرده بودند، که هر گاه بکی ترا کاری بزرگ

۱- محمد بن ابراهیم بن حسین القوسی، پدرش از طرف عبداللہ بن طاہر رسیده ۲۵۰ هجری
 والی سیستان شد و این خانواده بدست صالح بن نصر و یعقوب لیث بر افتادند.

۲- نحوه معارف دارد: «سیری از شاگردان عثمان» و نسخه اصل دارد: «سیری
 از شاگردان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ» - ولی ظاہراً این سیر خود عثمان بن عفان
 نامی بوده است از فقها و دانشمندان بزرگ سیستان و همانست که یعقوب لیث بعد از
 پادشاهی دیرا بقضاوت گذاشت و در تاریخ سیستان مکرر ذکرش رفته است، و
 چون عوفی یا کاتان کتاب او این مرد را عثمان بن عفان خلیفہ اسلام پنداشته اند
 لفظ «از شاگردان» را بر او افزوده اند - چه هرگاه شاگرد این عثمان عفان در آن وقت
 سیری بوده باشد معلوم است که خود عثمان عفان مرده و در خاک رفته است و حسین
 موجود می چگونه سالهای سال قضاوت یعقوب را بعد از این تاریخ تواند کرد؟ از قضاوت
 تاریخ سیستان آنجا که ازین واقعه سخن میگوید ذکر عثمان بن عفان میان می آید و میگوید
 که «عثمان بن عفان نامه نوشت سوی محمد بن ابراهیم القوسی به ثبت که جزئیند

اینجا آبی - ص ۱۹۸

۳- طالب علم و طالب علمان، با ضافہ ترکیبی یعنی دانشجوی و طلبہ

پس یعقوب آن را می را پسندید و دانشمند را هم بر نیلجه بسوی محمد ابراهیم
فرستادند - و محمد ابراهیم درین پیغام خوشدل شد و شکر را بدان
طرف برد ، چند آنک نزدیک شهر رسیدند و در میان پها و جوها افتاد
شکر یعقوب و صالح نظر پیش ایشان باز شدند و با ایشان مصافی
عظیم کردند - و شکر محمد ابراهیم جدی بیغ و جدی عظیم نمودند . یعقوب مرا
پیرا گفت که ایشان عظیم جربت می کنند که بیاری اهل شهر قویدل اند
گفت همان دانشمند را بفرمای تا بر بالائی رود و بگوید که ای حارکان
من بحلیت شما را بدین طرف آوردم و همه بیای خود بگور آمده اید و اگر گیرید
یکی زنده نخواهید ماند .

پچنین کردند و شکر محمد ابراهیم چون آن مذا شنیدند و دانستند
که آن حلیت بود دل شکسته شدند و در جنگ بسته شدند .
یعقوب حمله کرد و حمله را منہزم گردانید - و بدین حلیت لطیف چنان
سپاہی عظیم شکسته شدند تا عاقلان را معلوم شود که اصل جهانگیری
حکمت و راسی و حلیت و کمرست^ع .

۹۳- یعقوب صاحب بن نصر

۶

آورده اند که در اول حال جمعی از یاران یعقوب لیث عهد و بیعت کردند که او امیر باشد - و صاحب نصر سیستان را گرفت و قوی حال شد .
یعقوب را گفتند که صاحب قوی حال شد اگر امروز در نیایی فردا کار از دست برود ، او در این معنی با پیرای زنی مشورت کرد - پیر گفت چنین است که یاران تو گفتند و این کار زود میباید کرد ،

یعقوب گفت ، تدبیر این کار چیست ؟

گفت ، آنکه در خدمت صاحب جمعی از سر بهنگان دو گروهند -
گروهی بنحزمی و گروهی بنستی - طریق آنست که سر بهنگان بنستی را اغوا کنی و بگویی که جنگ های سخت شما میکنند و مال سبتیان میبرند ، تا ایشان خصومت کنند و دو فریق شوند و بنحزبان همه حال با تو پیوند چه حالت شهادت و کفایت تو میدهند که در جنگ مردیها کرده و
خارجیان را از ایشان باز داشته

منوچهری گوید :

مستط

لکنت چون طالب علمت و دانستگی مسد گوید تا بگذرد از شبیه یکی
ساخته پاکینار از لکاموز گلک بسته زیر گلوار عالیہ تحت الحکی

پیرین دارد ازین طالب علمانہ یکی
بر دو تیریز شردہ قلم و کردہ سیاہ

۴- دانشمند ، در اصطلاح قدیم یعنی فقیہ ، ۵- بالا ا چند معنی دارد

یکی قند دیگر درازی و ارتفاع ، دیگر اسب ، دیگر پشته و کوه کوچک .

۶- این داستان خیلی در تاریخ تازه است - تاریخ سیستان این واقعه را

مختصر تر ذکر کرده و از نقاط کلیات با این تاریخ تفاوت ندارد و رجوع کنید بصحفا

۱۹۷-۱۹۸ تاریخ سیستان

پنجمین کردند و چون یعقوب خبر شد سیستان را بگرفتند.

۱- سِجَزی معرب سِکَرنی است کبر اول چه مملکت سیستان در اصل سِکستان است - و این کشور از مردمان دِسِک که قومی آریائی و شجاع بوده اند نام گرفته است و سِکَت بمعنی شجاع و با وفا است و داسک که امروز بفتح اول و نام حیوان مشهور میباشد لقب این حیوان است که در مردم قدیم بصفت مذکور لقب داده بودند و در زبان قدیم ایران مخصوصاً «مادیها» باین حیوان «اسپاک» میگفتند و اسپاک دِسِک که هر دو بمعنی شجاع و با وفا است - بعد با اسپاک بدل به سپاه شد و «سِکَه» بدل به «سِکَت» گردید - پس حمزه درست گفته است که اسپهان سِکستان هر دو یک معنی است و معنای آن محل مسکن مردم شجاع و یا شکریاست پس سِکَرنی منسوب بسِکستان است که در اصل «سکاری» بوده است و هر محلی که حرف آخر آن از حروف مصوَّته باشد یا نسبت را با حرف «ژ» - «ج» - «ز» می آورند مثل سکاری - مردزی - آریلچی - رازی دریزی منسوب بری که یا آن بدل بالف شده است، و غیره.

۲- براغالدین باپشادند و بر، بمعنی تحریک کردن است.

یعقوب چنین کرد و سجزیان را بر خالید^۱ تا میان سجزیان و
بستان خصومت قائم شد و کار بر نظر برگردید و سر بهنگان سجزی
به یعقوب پیوستند.

چون صاحب نظر چنان دید با سر بهنگان بستی میدان درآمد و روی
به لشکرگاه کردند. و یعقوب و ابراهیم و حفص بن اسمعیل رفتند و بدر
عجزه^۲ لشکرگاه کردند و یعقوب قصد شیخون کرد، صاحب را خبر شد
و بر رسید و بسوی بخت بنزیت رفت و یعقوب لشکر بستان گرفت
و لشکر کشید و پیش صاحب نظر رفت و میان ایشان حربهای عظیم شد
و صاحب بایاران مشورت کرد که طریق آنکه بستان بازگیریم چه باشد؟
یکی از بایاران او گفت صواب آنست که جمعی از او بانس را موجب
قرار دسیم و ایشان را پیوسته پیش حرب میفرستیم. اگر کشته شوند
ما را هیچ خسار نیست و هیچ شب نگذاریم که بحسبند و ستوه آیند
و خود ساختن و آماده میباشیم چندانکه شبهای محاق^۳ اندازد
شبی ناگاه بر ایشان زنیم و جریده بتعمیل برانیم و بدر بستان روم

ادا گردید، چون صاحب بن نصر از بست گبر بخت و به رقیل پیوست، او را
 تخریص کرد تا لشکر با جمع کند و روی بدفع یعقوب لیث آورد، رقیل
 حشمت با جمع کرد و صاحب بن نصر را بر مقدمه نفرستاد، چون یعقوب
 لیث خبر آمدن او شنود پیران را بخواند و با ایشان مشورت کرد که بدر
 دفع رقیل چگونه باید کرد؟ گفتند روی بجهاد او باید آورد و اگر چه لشکر تو
 اندک است لیکن اعتماد بفضل خدای باید کرد و بهر مکر و خداع که خصم را مقهور
 توانی کرد از مصاف بر نباید گشت.

پس یعقوب لشکر خود را عرض داد سه هزار نفر بیش نبود. روی
 بمصاف رقیل نهاد، چون به بست رسید بریشان تاخته میزدند
 گفتند بدین قدر سوار با رقیل مصاف خواهی کرد؟ پس یعقوب لیث
 ردی بجایه و تدبیر کرد و دو کس را از مقتدان خود بر سبالت نبرد یک او
 فرستاد و او را گفت که من میجوایم بخدمت تو پیوندم و در پیش تو
 جان سپارم، و من اینقدر دادم که مرا مجال مقاومت تو نباشد
 و لیکن اگر من بگویم که بخدمت او میروم این لشکر مرا متابعت نکند

۳- در مغره - غغره یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است ۴- محاق بفتح
 وضم و کسر اول سه شب است از آخر هر ماه که ماه پنهان است و گویند ماه در محاق است
 یا در محاق افتاده است و درین سه شب نه غروب و نه سحر ماه را نمیتوان دید.
 ۵- این روایت نیز قسمت اول مطابق با تاریخ سیستان است، ولی قسمت
 آخر که بازگشت صاحب نصر یعقوب را فریب داده و شبانه به سیستان حمله کرده است
 در تاریخ مذکور نیست و ظاهراً این را صاحب درباره محمد بن ابراهیم القوسی انجام داده است
 در جمع شود تاریخ سیستان صفحه ۱۹۴، تاریخ سیستان گوید یعقوب لیث در حدود سیستان
 با صاحب بن نصر حرب کرد و ظاهراً برادر یعقوب در آن معرکه کشته شد و عاقبت صاحب شکست
 خورد و پنهان شد و از آنجا به پناه تیل رفت (تاریخ سیستان صفحه ۱۹۸ - ۲۰۵)

۴- یعقوب و تیل

-۷-

آورده اند که یعقوب لیث را فرید کار تعالی تمیمی عظیم داده بود
 چنانکه خود را از حنیض مذلت^(۱) باوج رفعت و دولت رسانید و بسیار
 خطر با اتمام کرد تا کارش از ارتکاب ممالک با کتاب ممالک

کردند بر تخت نشست و شکر را بفرمود تا از دو طرف تخت او صف زدند
 یعقوب با هزار مرد و ششیر زن خوشخوار در میان هر دو صف تاختند و
 نیزه ها از پس اسب میکشیدند، وزیرها در زیر قبا پوشیده بودند
 و خدای عزوجل شکر ربیل را کور گردانید تا نیزه های ایشان ندیدند
 چندانکه یعقوب نزدیک ربیل رسید سر فرود آورد یعنی که خدمت میکنم
 و نیزه برگردانید و به پشت ربیل زد او را بر جای بخت و شکر یعقوب
 چون صاعقه حمله آوردند، و ششیر در نهادند و روی زمین را از خون دشمنان
 دین رنگ داد کفار چون سر ربیل بدیدند روی بهر میت نهادند و آنروز
 قتل عظیم رفت، و عروس فتح از زیر نقاب تقدیر بیرون آمد، و یعقوب
 با فتحی تمام بازگشت در روز دیگر شش هزار سر کفار بیستان فرستاد و
 مقدم بر شصت دراز گوش نشاند و به بست فرستاد و آن خزان
 و اموال یافت که و هم از ادراک آن عاجز ماند، و صالح بن نصر ازین
 معرکه بگریخت و نزدیک تلک زابلستان رفت و چشم از روی

۱۰ بعضی نسخ سه هزار ۱۰ نسخ معارف ۱۰ بقدر

د تواند بود که مرا و اتباع مرا بکشند، پس میگویم که با تو مصاف نخواهم کرد
تا ایشان با من موافقت نکنند، چندانکه بخدمت تو رسم، چون بنویسم
ایشان را بضرورت با من موافقت باید کردن.

چون رسولان یعقوب بر تمیل رسیدند و رسالت ادا کردند ^{تمیل}
این معنی عظیم موافق نمود، چه از دست یعقوب در برنج بود و هر ساعت
بولايت او تا خشن کردی و طرفی از دلايت او بزدی پس رسولان را
خوشدل باز گردانید، و یعقوب لیث پنیاهای خوب داد و او را برپا
امیدوار گردانید، و یعقوب رسولان متواتر میفرستاد و با لشکر خود
میگفت که ایشان را بجاسوسی میفرستم، و غرض او آن بود تا لشکرها
دل نشکند.

چون لشکر با در مقابل یکدیگر افتاد تمیل، صلح نصرا باز خواند
و گفت چون خضم بطاعت آمد ترک محاربت باید کرد و روزی را بجهت ^{تمیل}
معین کردند و تمیل را قاعده چنان بود که بر تخت نشستی و آن سریر
جامعی از مفردان بر دوش نهاده بودند، چون صفها راست

۱- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۲- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۳- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۴- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۵- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۶- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۷- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۸- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۹- قتل و دزدی و تنگی و غیره ۱۰- قتل و دزدی و تنگی و غیره

بضاعت و تحریک ۵- مایه و نزل و فراج و مخری ۶- افراد جمع مفرد
 پیادگان چریک ۷- مقدم و سرکرده و رئیس سپاه ۸- زابلستان نام قسمتی
 بوده است بین سند و فراه و کرمان که سیستان و غرین و بخت و زمین داور جز آن
 محسوب می شده است و حکومت سیستان را هم زابل و زاول می گفتند و اینجا مراد شاید
 یافتن بار باشد که بعد از بدست عمرولیث افتاد ۹- یعنی مرد و پلاک شد ۱۰- سرگز
 مالیاتی بود که بعنوان سرانه از اهل نته و خارج مذهب می گرفتند و حسبیت
 معرب است

۹۵- پیشرفت یعقوب لیث

-۸-

آورده اند که چون یعقوب لیث همراه و پیشخ را مسلم کرد در آن وقت
 امیر خراسان محمد بن طاهر بود و او مردی متفصل^۱ بود و شراب مشغول و غم
 نخوردی و کار بر زبان و کثیر کان باز آمده بود. ارکان دولت هر چند او را
 طاعت می کردند مفید نبود و سر از شراب بر نیارود. پس گفتند صواب

جدا شدند و بخدمت یعقوب آمدند.

چون از پرداخت مصالح فراغت یافت یعقوب ملک را بستان
کس فرستاد و مصالح نظر را در خواست کرد. - صاحب را تبریک وی فرود
یعقوب با و در بند کرد تا بهم در آن فروشد. و مکافات بپایمی که این
بست کرده بودند یعقوب با ایشان بگرد و برایشان سرگزیت نهاد
چنانکه بر جهودان آنرا بخواری تمام می ستند. و آن فتح که او را دست
داد شیخ مکر و خداع بود و یحسین پیش از وی ازین نوع مکر نگرفته بود.

۱- حنیض: مقابل اوج یعنی محل پست و فرود ۲- اتمام: یورش بردن و
هجوم و بجای آوردن و گرفتن جای مانند قلعه و غیره ۳- این اسم در کتب معاصر تبیل بضم
اول و سکون ثناء و بار موصوفه یا و لام ضبط شده است. - در کتب خطی با حلاف
ضبط گردیده و بیشتر زخیل، هزاره و تون و بار موصوفه دیده میشود و در نسخه خطی بسیار کمی
بمعنی «زخیل» هزاره و تون و ثناء و بار آمده و در همان نسخه در یک نوبت «زخیل»
ضبط شده است و بنظر میرسد که زخیل مصف زخیل و این کلمه اصل «زندیل» بمعنی
پیل بزرگ باشد که معروف آن «ژنده فیل» باشد و در نسخه های جوایع الحکایات

و گفتند آیدیم و دیدیم که لشکر نزدیک است که مخالفت کند گفتیم
 اینرا بحیلت پیش باید گرفت پس رسول فرستادم نزدیک او و
 گفتم در بندها دراز کشید و از دو طرف غرض بجاصل نشد، اگر صواب
 بینی فردا با جمعی پیش حصار آسمی تا من نیز با فوجی از خیل خود بروم آیم و در مقابل
 از صلح سخن گوئیم و با من عهده می کن که آنچه طلبش من باشد بوفارسانی تا
 من حصار تسلیم کنم.

قاسم بدین سخن فریفته شد و بآباد با پنجاه کس بدر حصار آمد و من
 نیز با پنجاه مرد مبارز بیرون شدم. چندانکه نظر بروی اندختم یاران را گفتم
 که حمله کنید و دست بر قاسم دارید^(۷) پس حمله کردیم و بوی رسیدم و او را
 کشتیم و سر او بردیم و چون لشکر او آن بدیدند روی به فریت آوردند
 و رسانیدن این بشارت را بحاکم مستحق تر از خود ندیدیم. حصار بمعمدی
 سپردم و خود بخد مت آمدم.

یعقوب او را تشریفی^(۸) فاخر داد و بدین حلیت لطیف^(۹) گفت

۱- محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از احاد ذوالیمینین که ترجمه او سبک گزارش

است که با یعقوب لیث بسایم و پس اورا بحلیت دفع کنیم و نامها لو
 نبرد یک او گفتند ما ولایت کرمان را با سیستان مضاف کنیم^۳ و
 بتو بسیم و طبل و علم میفرستیم^۴ با ما صلح کن و سر بخل مطاعت می آر.
 یعقوب را این معنی موافق نمود، و بدین صلح راضی شد، و محمد طاهر
 عبدالله اورا تشریف داد و مثال کرمان و سیستان داد و یعقوب بکرمان
 رفت و آن ولایت را ضبط کرد و اتفاقا ولایت کرمان را فتحی عظیم
 افتاد و یعقوب لشکر را متفرق گردانید، در اثناء آن خبر آوردند که قاسم
 که امیر هرات بود بدو روزه راه لشکر کشیده جیلان را در حصار محصور گردانید
 و جیلان غلام یعقوب لیث بود و ولایت فراه داشت، چون یعقوب
 بشنید بغایت متامل شد و اندیشه در ضمیر او استیلا یافت، روزی
 اندیشناک بود و مسکرتنشسته در عاقبت آن کار تامل میکرد - جازه از
 راه درآمد از سیستان - گفت بگریه که کیست؟ نگاه کردند جیلان
 بود - باید و سرفاسم پیش یعقوب نهاد، یعقوب بغایت خوشدل
 شد و از سبب آن فتح پرسید، جیلان گفت چون مادر بنده از شدیم

یافتن مخدومان طایریان بعد از اسارت وی دست یقرب لیث برافشاد.

۳- مفضل اکمل شعری و بی فکر. ۴- مضاف اسم مفعول از باب فعال یعنی در فتنه زده شده

و اضافه گردیده و مضاف کردن یعنی مصدری است. ۵- طبل و علم علامت امانت

و حکومت مستقل بود است. ۶- متائل اسم فاعل یعنی در متائل شده و انگیزه داشته

رفته. ۷- مخلص یعنی التماس شده درخواست شده. ۸- در نسخه معارف یا از آن

آفتم حمله کنند و دوستان او و دوستان او بر قاسم دارند و در نسخه اصل انفسه کبر

دست بر قاسم دارند و دست بر کسی داشتن از جنگ یعنی نه سپاهیان به

تله برده و برده ای او تیر اندازند و صحرایه دارند. و عربی هم این اصطلاح موجود است.

۹- تشریف خلعت. ۱۰- فاخر اصحش مرغوب و خوبی از هر کالای و متاع مثل لباس

فاخر. بیشتر از مورد پوشاک و پارچه بکار میرود.

تمام شد کتاب نخستین از مشجبات جوامع الحکایات و لوا مع الروایات.

ملتان. آبان ماه ۱۳۲۱-م- بحسب

نظاره ابراهیم بوزیری